

کاپسای

باشکوه

واچمن نی

*Living Stream Ministry*  
Anaheim, California • [www.lsm.org](http://www.lsm.org)

© 2016 Living Stream Ministry

با حفظ تمام حقوق، این مجموعه کار میتواند بطور رایگان چاپ و توزیع شود ولی باید تمامی آن، من جمله این صفحه حق چاپ، بطور کامل چاپ شوند و نباید به هیچ وجهی تغییر داده شوند. *Living Stream Ministry* باید در هر تجدید چاپ بعنوان تنها دارنده حق چاپ ذکر گردد.

چاپ اول، دسامبر ۲۰۱۶

ترجمه از زبان انگلیسی  
عنوان اصلی: *The Glorious Church*  
© 1993 Living Stream Ministry  
(*Farsi translation*)

ISBN 978-0-7363-4641-2

توزیع در آلمان:  
*Lebensstrom e.V.*  
Hohenzollernstr. 32  
40211 Düsseldorf  
Internet: [www.lebensstrom.de](http://www.lebensstrom.de)

انتشار توسط:  
*Living Stream Ministry*  
2431 W. La Palma Ave., Anaheim, CA 92801 U.S.A.  
P. O. Box 2121, Anaheim, CA 92814 U.S.A.

چاپ در انگلستان

## فهرست

صفحه	عنوان
۵	پیش گفتار
۷	دیباچه
۹	۱ طرح خدا و آسایش خدا
۳۳	۲ نمونه حوا
۵۵	۳ بدن مسیح و عروس مسیح
۸۵	۴ «و او یک مَرَد-فرزند بوجود آورد»
۱۲۳	۵ شهر مقدّس، اورشلیم نو
۱۸۷	ضمیمه: پیروزمندان و اقدامات توزیعی خدا



## پیش گفتار

محتوای «کلیسای باشکوه» در این چاپ، از اولین چاپ آمریکایی که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد، از چند جهت متفاوت است. در جریان اصلاح نمودن «کلیسای باشکوه» برای گنجاندن آن در «مجموعه کارهای واچمن نی»، خانم بس رادمچر یک سری پیش‌نویس‌های دست خط از پیام‌هایی را که اساس چاپ اوّل این کتاب گردید، به Living Stream Ministry ارائه داد. دیباچه «پیروزمندان و اقدامات توزیعی خدا»، که بر اساس این پیش‌نویس‌ها تهیه شده، بخشی عمده و قبلاً منتشر نشده از پیامی است که توسط واچمن نی [The Collected Works of Watchman Nee] در این کنفرانس ارائه شده است. بر طبق پیش‌نویس‌های ک. اچ. وی، عنوان اصلی پیام‌های این کنفرانس از قرار ذیل است:

۱. معرفی
۲. معرفی (ادامه)
۳. رابطه بین طرح خدا و کلیسا
۴. نمادهای کلیسا در طرح خدا
۵. بدن مسیح و عروس مسیح
۶. کلیسا و ملکوت خدا
۷. رابطه بین پیروزمندان و کلیسا
۸. رابطه بین پیروزمندان و ملکوت
۹. پیروزمندان و اقدامات توزیعی خدا
۱۰. صلاحیت‌های اساسی و رفتار پیروزمندان
۱۱. زوجه برّه

۱۲. سرآغاز ملکوت و ابدیت
۱۳. مشخصات عروس مسیح
۱۴. مشخصات عروس مسیح (ادامه)
- مراجع کتاب مقدس از ترجمه قدیم می‌باشند.
- دیباچه ذیل در اصل بعنوان پیش‌گفتاری بر چاپ نخست کلیسای باشکوه نوشته شده است.

## دیباچه

فصول ذیل ترجمه‌هایی از یک سری پیام به زبان چینی است که توسط برادر واچمن نی برای کلیسا و همکارانی که برای مدتی مدید، از پاییز سال ۱۹۳۹ تا پاییز سال ۱۹۴۲ تحت تعلیم او بودند، در شانگ‌های بیان شده است. این ایام، ایامی از کشفیات روحانی و الهامات آسمانی در مورد «امور عمیق خدا» بوده است. تاکید در واقع بر کلیسای پیروز، بدن باشکوه مسیح، و ابراز کامل اوست که همه را در همه پُر می‌کند. در این پیام‌ها، نوری فوق‌العاده بر چهار زن برجسته در کتاب مقدس تابانده شده است: حوا در پیدایش ۲، زوجه در افسسیان ۵، زن در مکاشفه ۱۲، و عروس در مکاشفه ۲۱ و ۲۲. این مدارک، دیدگاهی وسیع از کلیسای باشکوهی که در طرح ابدی خداست، یعنی همان کلیسایی که خواسته خدا را برآورده می‌کند، عرضه می‌نمایند. وسعت تصویری که این پیام‌ها ارائه می‌دهند چنان وسیع است که ازل تا ابد را فرا می‌گیرد. محتویات این پیام‌ها، چنان آشکار و روشن، چنان عمیق و ژرف است، که دعایی-خوانی بسیار و تشخیص و هضم واقعی مطالب را در روح می‌طلبد. باشد که خداوند، سرِ باشکوه بدن، به ما روح حکمت و مکاشفه عطا کند تا شاید دیدگاهی از واقعیت کلیسا را که به نویسنده این مطالب نشان داده شده، دیده و درک کنیم. برای این کتاب دعا می‌کنیم، با این اعتماد که خدا، پدر خداوند ما عیسی مسیح، «او که قادر است بکند بی‌نهایت زیادتر از هر آنچه بخواهیم یا فکر کنیم» آنچه را که در این پیام‌ها آشکار شده است «بحسب آن قوتی که در ما عمل می‌کند» بکار برد.

«بر او در کلیسا و در مسیح عیسی تا جمیع قرن‌ها تا ابدالاباد جلال باد.  
آمین.»

ویتنس لی  
لوس آنجلس، کالیفرنیا، آمریکا  
هشتم ژوئن سال ۱۹۶۸

## فصل اول

# طرح خدا و آسایش خدا

خواندنی‌ها از کتاب مقدّس: پیدایش ۱: ۲۶-۲؛ ۳: ۲؛ ۱۸-۲۴؛ افسسیان ۵: ۲۲-۲۳؛ مکاشفه ۱۲: ۲۱؛ ۱-۲۲: ۵

در چهار پیام از کتاب مقدّس، چهار زن ذکر شده است: در پیدایش ۲، این زن، حوا است؛ در افسسیان ۵، او کلیساست؛ در مکاشفه ۱۲، او زنی است که در الهام دیده شده؛ و در مکاشفه ۲۱، او زوجهٔ برّه است.

باشد که خدا به ما نور عطا کند تا بینیم این چهار زن چگونه به یکدیگر و به طرح ازلی خدا ربط دارند. آنگاه می‌توانیم مقام کلیسا و مسئولیتی را که در این طرح به عهده دارد بینیم، و ملاحظه کنیم که چطور پیروزمندان خدا مقصود ازلی او را برآورده خواهند کرد.

## مقصود خدا در آفرینش انسان

چرا خدا انسان را آفرید؟ مقصود او از آفرینش انسان چه بود؟ خدا جواب این سؤال‌ها را در پیدایش ۱: ۲۶ و ۲۷ به ما داده است. این دو آیه بسیار پر اهمیت هستند. آنها نشان می‌دهند که آفرینش انسان در واقع آفرینشی بسیار ویژه بوده است. قبل از آن که خدا انسان را خلق کند، گفت، «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همهٔ حشراتی که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.» این بود طرح خدا در آفرینش انسان. این آیه از نوع انسانی که خدا

می‌خواست صحبت می‌کند. به عبارتی دیگر، در اینجا خدا «نمونه‌ای» از انسانی را که قصد داشت بیافریند، طراحی می‌کرد. آیه ۲۷، آفرینش انسان را توسط خدا آشکار می‌کند: «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» آیه ۲۸ می‌گوید، «و خدا ایشان را برکت داد، و خدا بدیشان گفت، بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می‌خزند، حکومت کنید.»

از این آیه‌ها آن انسان مورد نظر خدا را مشاهده می‌کنیم. خدا انسانی حاکم می‌خواست، انسانی که بر روی این زمین حکم کند؛ آنگاه خدا راضی می‌شود.

خدا انسان را چگونه خلق کرد؟ او انسان را به شکل خود آفرید. خدا انسانی می‌خواست که مثل خود او باشد. پس بسیار پیداست که موقعیت انسان در آفرینش خدا کاملاً ویژه است، چون در میان تمام خلقت، تنها انسان به شکل خدا آفریده شده است. انسانی که در قلب خدا بود، از موجودات خلق شده دیگر کاملاً متفاوت بود؛ او انسانی شبیه خود او [خدا] بود.

در اینجا چیزی بسیار قابل توجه ملاحظه می‌کنیم. آیه ۲۶ می‌گوید، «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم...»؛ ولی آیه ۲۷ می‌گوید، «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» در آیه ۲۶، «ما» جمع است، ولی در آیه ۲۷، «خود» مفرد است. در طی مذاکره جوهر الوهیت، آیه ۲۶ می‌گوید، «آدم را بصورت ما بسازیم»؛ بنابراین، بر طبق دستور زبان، آیه ۲۷ باید بگوید، «پس خدا آدم را بصورت خودشان آفرید» ولی بطوری عجیب، آیه ۲۷ می‌گوید، «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید.» چطور می‌توانیم این را توجیح کنیم؟ به این ترتیب که در الوهیت، سه مورد وجود دارد - پدر، پسر، و روح‌القدس، ولی تنها

یکی در الوهیت شکل دارد - پسر. وقتی الوهیت، آفرینش انسان را طراحی می‌کرد، کتاب مقدس اشاره می‌کند که انسان به شباهت «ما» ساخته خواهد شد (چون آنها یکی هستند، «بصورت ما» ذکر شده است)؛ ولی وقتی الوهیت در حین ساختن انسان بود، کتاب مقدس می‌گوید که انسان بصورت «او» ساخته شد. «او» اشاره بر پسر دارد. از این کلام تشخیص می‌دهیم که آدم بصورت خداوند عیسی ساخته شده بود. یعنی آدم قبل از خداوند عیسی نبود؛ خداوند عیسی قبل از آدم بود. وقتی خدا آدم را آفرید، او را بصورت خداوند عیسی آفرید. به همین دلیل است که می‌گوید «بصورت خود» و نمی‌گوید «بصورت خودشان.»

قصد خدا کسب گروهی از مردم است که شبیه پسر او باشند. وقتی رومیان ۸: ۲۹ را می‌خوانیم مقصود خدا را درمی‌یابیم: «زیرا آنانی که از قبل شناخت، ایشان را نیز از پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست‌زاده از برادران بسیار باشد.» خدا می‌خواهد پسران زیادی داشته باشد، و خدا می‌خواهد همه این پسران شبیه همان یک پسر او باشند. پس پسر او دیگر تنها یگانه پسر او نیست، بلکه نخستین در میان برادران بسیار است. خواسته خدا بدست آوردن چنین گروهی از مردم است. اگر این را ببینیم، ارزش انسان را تشخیص خواهیم داد، و هرگاه ذکری از انسان شود، به وجد خواهیم آمد. خدا چه ارزشی برای انسان قائل است! حتی او خودش یک انسان شد! طرح خدا بدست آوردن انسان است. وقتی انسان توسط خدا کسب شود، طرح خدا به انجام می‌رسد.

طرح خدا توسط انسان کامل می‌شود، و احتیاج او از طریق انسان برآورده می‌شود. پس خدا از انسانی که آفریده چه می‌طلبد؟ این که انسان باید حکومت کند. سقوط انسان در فصل سوم پیدایش، و نه در فصل اول آن، ذکر شده است. در طرح آفرینش انسان، خدا انسان را به گناه کردن مقدر نکرده بود، بازخرید را نیز از پیش مقرر

نکرده بود. اگر چنین بود، انسان مجبور به گناه کردن می‌بود. خدا این امر را از پیش مقرر نکرده بود. در طرح خدا در آفرینش انسان، انسان مقدر بود حکومت کند. این موضوع در پیدایش ۱: ۲۶ آشکار شده است. در اینجا خدا خواسته خود را آشکار می‌سازد و راز طرح خویش را به ما می‌گوید. «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشرات که بر زمین می‌خزند، حکومت نمایند.» این مقصود خدا در آفرینش انسان است.

شاید بعضی بپرسند چرا خدا چنین مقصودی دارد. زیرا قبل از آفرینش انسان، فرشته‌ای از نور بر علیه خدا طغیان کرد و شیطان گردید: شیطان گناه و سقوط کرد؛ ستاره روز، دشمن خدا گردید (اشعیا ۱۴: ۱۲-۱۵). پس خدا اقتدار خویش را از دشمن پس گرفت و آن را در عوض، در دست انسان نهاد. دلیل آن که خدا انسان را آفرید این است که انسان حکومت کند. در آفرینش انسان عجب فیض فراوانی را مشاهده می‌کنیم!

نه تنها خدا مایل است که انسان حکومت کند، بلکه او ناحیه معینی را برای حکومت انسان نشان کرده است، که آن را در پیدایش ۱: ۲۶ مشاهده می‌کنیم: «تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین...» «تمامی زمین» قلمروی حکومت انسان است. خدا نه تنها به انسان قلمرو بر ماهیان دریا، پرندگان آسمان و احشام را داد، بلکه از آن فراتر خواست تا انسان بر «تمامی زمین» حکومت کند. ناحیه‌ای که خدا می‌خواست انسان بر آن حکومت کند زمین است. انسان بطور ویژه‌ای با زمین مرتبط است. نه تنها در طرح آفرینش انسان توجه خدا بر زمین متمرکز بوده است، بلکه پس از آن که خدا انسان را آفرید، بطور واضحی به او گفت که باید بر زمین حکومت کند. آیه‌های ۲۷ و ۲۸ می‌گوید، «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا

ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت، بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید...» اینجا آنچه خدا بر آن تاکید دارد آن است که انسان باید «زمین را پر کرده» و بر آن «تسلط» نماید؛ حکومت بر ماهیان دریا، پرندگان آسمان و هر چیز زنده بر روی زمین، اهمیت ثانوی دارد. حکومت انسان بر این چیزهای دیگر، فرعی است؛ موضوع اصلی زمین است.

پیدایش ۱: ۱-۲ می‌گوید، «در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه [بود]. و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.» این دو آیه، توسط ترجمه مستقیم از زبان عبرانی واضح‌تر شده‌اند. بر طبق زبان اصلی، آیه یک می‌گوید، «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» در اینجا آسمانها در عدد جمع هستند و به آسمانهای تمام ستارگان اشاره دارند. (زمین آسمان خود را دارد، و همه ستارگان نیز آسمان خود را دارند.) ترجمه مستقیم آیه دو، این است: «و زمین تهی و بایر شد [نه «بود»]؛ و تاریکی بر روی لجه بود.» در زبان عبرانی، قبل از «زمین» حرف ربط «و» وجود دارد. «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید»؛ در ابتدا هیچ اشکالی و مسئله‌ای وجود نداشت، ولی سپس اتفاقی افتاد: «و زمین تهی و بایر شد.» کلمه «بود» در پیدایش ۱: ۲ («و زمین تهی و بایر بود») و کلمه «شد» در پیدایش ۱۹: ۲۶، جایی که زین لوط ستونی از نمک می‌شود، یک کلمه هستند. زین لوط، بعنوان ستونی از نمک به دنیا نیامد؛ او به ستونی از نمک تبدیل شد. هنگام آفرینش، زمین تهی و بایر نبود، ولی بعداً تهی و بایر شد. خدا آسمانها و زمین را آفرید، ولی «زمین تهی و بایر شد.» این امر آشکار می‌کند که مشکل نه با آسمانها، بلکه با زمین است.

پس ملاحظه می‌کنیم که زمین مرکز همه مشکلات است. خدا برای زمین می‌ستیزد. خداوند عیسی به ما آموخت دعا کنیم، «نام تو مقدس باد؛ ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین

نیز کرده شود» (متی ۶: ۹-۱۰). بر طبق معنی زبان اصلی، عبارت «چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود»، نه فقط در جزء آخر، بلکه در همه سه جزء، مشترک است. به عبارتی دیگر، معنی اصلی چنین است: «نام تو، چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز مقدس باد. ملکوت تو، چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز بیاید. اراده تو، چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز انجام شود.» این دعا آشکار می‌کند که مشکلی با «آسمان» نیست؛ مشکل با «زمین» است. پس از سقوط انسان، خدا به مار [افعی یا ابلیس] گفت، «بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد» (پیدایش ۳: ۱۴). این به این معنی بود که زمین دایره فعالیت مار و مکانی که او بر آن خواهد خزید خواهد بود. قلمروی کار شیطان آسمان نیست، بلکه زمین است. اگر باید ملکوت خد بیاید، شیطان باید تبعید شود. اگر باید خواسته خدا انجام شود، این خواسته باید بر روی زمین انجام شود. اگر باید اسم خدا مقدس شود، این اسم بر روی زمین باید مقدس شود. همه مشکلات بر روی زمین است.

دو کلمه در پیدایش بسیار پرمعنا هستند. یکی «تسلط» در پیدایش ۱: ۲۸، که می‌تواند «فتح» نیز ترجمه شود. دیگری «محافظت» در پیدایش ۲: ۱۵ است، که «نگهبانی» نیز می‌تواند ترجمه شود. در این آیها می‌بینیم که خدا به انسان فرمان داده تا زمین را فتح کرده و از آن نگهبانی کند. منظور اصلی خدا دادن زمین به انسان بعنوان مکانی برای سکونت بود. منظور او این نبود که زمین ویران شود (اشیعا ۴۵: ۱۸). خدا می‌خواست که از طریق انسان، به شیطان اجازه ندهد بر زمین دخالت کند، ولی مسئله این بود که شیطان بر روی زمین بود و قصد داشت آن را ویران کند. بنابراین، خدا خواست تا انسان زمین را از دست شیطان بازگیرد.

مورد دیگری که ما باید در نظر بگیریم این است که خدا از انسان می‌خواست، نه تنها زمین را، بلکه آسمان را نیز که به زمین مربوط

است، باز گیرد. در کلام مقدّس بین «آسمان‌ها» و «آسمان» تفاوت وجود دارد. «آسمان‌ها» جایی هستند که تخت سلطنت خدا آنجا یافت می‌شود، جایی که خدا اقتدار خویش را می‌تواند بکار گیرد، در حالی که، «آسمان» در کتاب مقدّس گاه به آسمانی که به زمین مربوط است اشاره دارد، و همین آسمان است که خدا می‌خواهد آن را نیز بازیابی کند (مکاشفه ۱۲: ۷-۱۰ را ملاحظه کنید).

بعضی ممکن است پرسند: چرا خود خدا شخصاً شیطان را به گودال بی‌پایان [دَرَک] یا دریای آتش نمی‌اندازد؟ جواب ما این است: خدا می‌تواند چنین کند، ولی نمی‌خواهد این کار را خودش انجام دهد. ما نمی‌دانیم چرا او شخصاً این کار را انجام نمی‌دهد، ولی می‌دانیم چطور اینکار را انجام خواهد داد. خدا می‌خواهد از انسان برای مقابله با دشمن خویش استفاده کند، و او انسان را برای این منظور آفرید. او می‌خواهد مخلوق به مخلوق رسیدگی کند. او می‌خواهد تا انسان مخلوق او با شیطان مخلوق سقوط کرده او، جهت باز گرداندن زمین به خدا، مقابله کند. انسان آفریده جهت این مقصود مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اجازه دهید پیدایش ۱: ۲۶ را دوباره بخوانیم: «و خدا گفت، آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا، و پرندگان آسمان، بهایم، و بر تمامی زمین... حکومت نماید» اینجا به نظر می‌رسد که جمله به پایان رسیده، ولی عبارتی دیگر اضافه شده: «... و بر همه حشراتی که بر زمین می‌خزند.» اینجا مشاهده می‌کنیم که چیزهای خزنده موقعیت بسیار عظیمی را اشغال کرده‌اند، زیرا خدا از آنها در پایان، پس از ذکر کردن «همه زمین» صحبت کرد. یعنی برای این که انسان بر همه زمین حکومت داشته باشد، چیزهای خزنده را نباید نادیده گرفت، زیرا دشمن خدا در چیزهای خزنده مجسم شده. مار در پیدایش ۳ و عقرب‌ها در لوقا ۱۰، چیزهای خزنده هستند. در اینجا نه تنها مار به نمایندگی شیطان، بلکه

عقرب‌ها نیز به نمایندگی روح‌های پلید، گناهکار، و ناپاک، وجود دارند. قلمروی هر دو، مار و عقرب، همین زمین است. مشکل بر روی زمین است.

بنابراین، ما باید تفاوت بین کارِ نجات افراد و کار خدا را تشخیص دهیم. بسیاری اوقات، کارِ نجات افراد کار خدا نیست. نجات افراد مشکلات انسان را حل می‌کند، ولی کار خدا ملزم می‌کند که انسان اقتدار بکار برد و بر همهٔ آفرینش حکومت کند. خدا در خلقت خود به یک اقتدار نیاز دارد، و او انسان را انتخاب کرده تا آن اقتدار باشد. اگر ما تنها بعنوان یک انسان برای خودمان بودیم، آنگاه همهٔ آنچه می‌جستیم و اشتیاق داشتیم این بود که بیشتر عاشق خداوند باشیم، مقدّس‌تر و متعصب‌تر باشیم، و افراد بیشتری را نجات دهیم. همهٔ این مقاصد خوب هستند، ولی انسان را مرکز قرار می‌دهند. این چیزها تنها توجه به منفعت انسان دارند؛ در آنها به کار خدا و نیاز خدا کاملاً بی‌توجهی شده است. باید ببینیم که خدا نیاز خویش را دارد. ما بر روی زمین تنها برای نیاز انسان نیستیم، بلکه بیش از آن، برای نیاز خدا هستیم. خدا را شکر که او خدمتگزارِ مصالحت و آشتی را به ما سپرده، ولی حتی اگر همهٔ افراد را در تمام دنیا نجات دهیم، هنوز کار خدا را انجام نداده‌ایم و خدا را راضی نکرده‌ایم. اینجا چیز است که کار خدا و نیاز خدا خطاب می‌شود. وقتی خدا انسان را آفرید، از نیاز خود [خدا] صحبت کرد. او نیاز خود را آشکار کرد که می‌خواست انسان حکومت کرده، بر همه خلقت او سلطنت کند، و پیروزی او را اعلام کند. حکومت کردن برای خدا چیز کوچکی نیست؛ این موضوع عظیمی است. خدا به انسانهایی نیاز دارد که بتواند به آنها اطمینان کند و آنها از او کوتاهی نکنند. این کار خداست و همان چیز است که خدا مایل است بدست آورد.

ما کارِ بشارتِ انجیل را کم ارزش نمی‌شماریم، ولی اگر همهٔ کار ما فقط موعظه کردن انجیل و نجات دادن افراد باشد، موجب نمی‌شویم

تا شیطان خسارت مرگبار متحمل شود. اگر انسان زمین را از دست شیطان بازنگرداند، هنوز مقصود خدا را در آفرینش انسان برآورده نکرده است. نجات افراد اغلب تنها برای رفاه انسان است، ولی مقابله با شیطان به نفع خداست. نجات دادن افراد نیاز انسان را برآورده می کند، ولی مقابله با شیطان نیاز خدا را برآورده می کند.

برادران و خواهران، این مستلزم آن است که ما بهایی پردازیم. می دانیم که چطور شیطان می تواند صحبت کند. یکبار روحی پلید گفت، «عیسی را می شناسم، و پولس را می دانم؛ لیکن شما کیستید؟» (اعمال ۱۹: ۱۵) وقتی روح پلیدی با ما ملاقات می کند، آیا فرار خواهد کرد یا خیر؟ موعظه کردن انجیل مستلزم پرداخت هزینه ای است، ولی باید هزینه بسیار بیشتری برای مقابله با شیطان پرداخته شود.

این موضوع یک پیام یا یک تعلیم نیست. این مستلزم تمرین ماست و بهای آن بسیار عظیم است. اگر ما انسانهایی هستیم که خدا برای براندازی کار و اقتدار شیطان از آنها استفاده می کند، باید خداوند را به طور کامل و مطلق اطاعت کنیم! هنگام انجام کارهای دیگر، کمتر اهمیت دارد اگر کمی از خود را باقی نگه داریم، ولی وقتی با شیطان مقابله می کنیم، نمی توانیم حتی ذره ای زمینه برای خود کنار گذاریم. ممکن است چیزی از خود را در مطالعه کتاب مقدس، موعظه کردن انجیل، کمک به کلیسا یا مقدسین حفظ کنیم، ولی هنگامی که با شیطان مقابله می کنیم، باید کاملاً از خودمان بگذریم. اگر خویشتن حفظ شود، شیطان هرگز توسط ما تکان نمی خورد. باشد خدا چشمان ما را بگشاید، تا ببینیم که او طالب این است که ما به طور کامل و مطلق برای او باشیم. شخص بی ثبات هرگز نمی تواند با شیطان مقابله کند. باشد خدا این کلام را به قلب ما نشان دهد.

### مقصود تغییر ناپذیر خدا

خدا می خواست انسان بر زمین برای او حکومت کند، ولی انسان

به مقصود خدا نائل نشد. در پیدایش ۳، سقوط اتفاق افتاد و گناه وارد شد؛ انسان زیر قدرت شیطان درآمد، و به نظر می‌رسید که همه چیز به انتها رسیده. به نظر می‌رسید که شیطان پیروز شده و خدا شکست خورده است. علاوه بر عبارت پیدایش ۱، دو عبارت دیگر در کلام مقدس وجود دارند که به این مسئله مربوطند. آنها مزمور ۸ و عبرانیان ۲ هستند.

### مزمور ۸

مزمور ۸ نشان می‌دهد که مقصود و طرح خدا هرگز تغییر نکرده است. حتی بعد از سقوط، اراده و درخواست خدا برای انسان یکسان و بدون هیچ تغییری باقی ماند. اراده او از زمان پیدایش ۱ هنگامی که انسان را آفرید، با این که انسان گناه و سقوط کرد، هنوز برقرار مانده است. گرچه مزمور ۸ پس از سقوط انسان نوشته شده، ولی گوینده مزمور قادر بود ستایش کند، چون چشمانش هنوز بر پیدایش ۱ قرار داشت. روح القدس، پیدایش ۱ را فراموش نکرد، پسر، پیدایش ۱ را فراموش نکرد، خدا نیز پیدایش ۱ را فراموش نکرد.

اجازه دهید محتویات این مزمور را ملاحظه کنیم. آیه ۱ می‌گوید، «ای یهوه خداوند ما، / چه مجید [ممتاز؛ عالی] است نام تو / در تمامی زمین.» همه آنانی که توسط روح القدس الهام گرفته‌اند، چنین کلامی را به زبان می‌آورند: «چه مجید است نام تو در تمامی زمین!» گرچه بعضی مردم بر نام خداوند افترا [تهمت] زده و آن را رد کردند، اما سراینده، رسا اعلام کرد، «ای یهوه خداوند ما، / چه مجید است نام تو / در تمامی زمین.» او نگفت، «نام تو بسیار مجید است.» «بسیار مجید» همان معنای «چه مجید» را ندارد. «بسیار مجید» به این معنی است که من سراینده می‌توانم هنوز مجیدی [مزیت] را توصیف کنم، در حالی که «چه مجید» به این معنی است که گرچه می‌توانم مزامیر بنویسم، نمی‌دانم نام خداوند چقدر مجید است، و کلماتی

برای ابراز آن ندارم. پس تنها می‌توانم بگویم، «ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین!» نه تنها نام او مجید است، نام او «در تمامی زمین» مجید است! بیان «در تمامی زمین» همانند بیان ذکر شده در پیدایش ۱: ۲۶ است. اگر ما طرح خدا را بدانیم، هر وقت کلمه «انسان» یا کلمه «زمین» را می‌خوانیم باید قلبمان در درون سینه بلرزد.

آیه ۲ ادامه می‌دهد، «از زبان کودکان و شیرخوارگان / به سبب خصمانت / قوت را بنا نهادی / تا دشمن و انتقام‌گیرنده را ساکت گردانی.» «کودکان و شیرخوارگان» به انسان اشاره دارد، و در این آیه تأکید بر استفاده خدا از انسان برای مقابله با دشمن است. خداوند عیسی این آیه را در متی ۲۱: ۱۶ بازگو کرده: «از زبان کودکان و شیرخوارگان حمد [ستایش] را مهیا ساختی.» این کلمات به این معناست که دشمن ممکن است هر چه می‌تواند انجام دهد، ولی لازم نیست خود خدا با او مقابله کند. خدا از کودکان و شیرخوارگان برای مقابله با او استفاده خواهد کرد. کودکان و شیرخوارگان چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ آن [آیه] می‌گوید، «از زبان کودکان و شیرخوارگان / حمد [ستایش] را مهیا ساختی.» میل خدا چنین است که انسانهایی را کسب کند که قادر به ستایش کردن باشند؛ آنان که می‌توانند ستایش کنند، کسانی هستند که می‌توانند با دشمن مقابله کنند.

در آیه‌های ۳ الی ۸، سراینده می‌گوید، «چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشت‌های توست / و به ماه و ستارگان که تو آفریده‌ای، / پس انسان چیست که او را به یاد آوری، / و بنی آدم که از او تفقد نمایی؟ / او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی / و تاج جلال و اکرام را برسر او گذاردی. / او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی؛ / و همه چیز را زیر پای وی نهادی؛ / گوسفندان و گاوان جمیعاً، / و بهایم صحرا را نیز؛ / مرغان هوا و ماهیان دریا را، / و هر چه

بر راه‌های آنها سیر می‌کند.» اگر ما این مزمور را می‌نوشتیم، شاید پرائتزی در این نقطه اضافه می‌کردیم: «چه رقت‌انگیز است که انسان سقوط و گناه کرده و از باغ عدن رانده شده و دیگر نمی‌تواند به این امر نائل شود.» ولی خدا را شکر، در قلب سراینده چنین فکری وجود نداشت. در نظر خدا، زمین هنوز می‌تواند ترمیم شود، موقعیتی که خدا به انسان داده هنوز وجود دارد و تعهد او به انسان برای نابود کردن کار شیطان هنوز باقی است. بنابراین، از شروع آیه سوم، سراینده دوباره همان داستان قدیمی را نقل می‌کند و فصل سوم پیدایش را کاملاً نادیده می‌گیرد. این خصوصیت برجسته مزمور ۸ است. مقصود خدا این است که انسان حکومت کند. آیا انسان شایسته آن هست؟ مسلماً خیر! ولی چون مقصود خدا حکومت کردن انسان است، انسان حتماً حکومت خواهد کرد.

در آیه ۹، سراینده دوباره می‌گوید، «ای یهوه خداوند ما، / چه مجید است نام تو / در تمامی زمین!» او به ستایش کردن ادامه می‌دهد، گویی او حتی از سقوط انسان آگاهی ندارد. گرچه آدم و حوا گناه کردند، آنها هرگز نمی‌توانستند در مقابل طرح خدا مقاومت کنند. انسان می‌تواند سقوط و گناه کند، اما نمی‌تواند اراده خدا را براندازد. حتی بعد از سقوط انسان، اراده خدا نسبت به انسان همانطور باقی ماند. خدا هنوز می‌خواهد انسان قدرت شیطان را منقرض کند. آه، او چه خدای تغییر ناپذیری است! راه او بدون انحراف است، و به وضوح مستقیماً پیش می‌رود. ما باید تشخیص دهیم که خدا هرگز منقرض نمی‌شود. در این دنیا کسانی هستند که ضربات شدیدی را تحمل می‌کنند، ولی هیچکس مثل خدا، روزانه مورد حمله پی در پی قرار نگرفته. اما هرگز اراده او منقرض نشده است. خدا همانطور که قبل از سقوط انسان بود، پس از سقوط انسان و بعد از آن که گناه وارد دنیا شد، همچنان هست. تصمیمی که قبلاً داشته، هنوز تصمیم امروز اوست. او هرگز تغییری نکرده.

## عبرانیان ۲

پیدایش ۱ از ارادهٔ خدا هنگام آفرینش صحبت می‌کند، مزمور ۸ از ارادهٔ خدا پس از سقوط انسان صحبت می‌کند، و عبرانیان ۲ از ارادهٔ خدا در بازخرید صحبت می‌کند. بیا بیا به عبرانیان ۲ نظر کنیم. آنجا خواهیم دید که در پیروزی بازخرید، هنوز خدا مایل است انسان اقتدار کسب کرده و با شیطان مقابله کند.

در آیه ۵ الی ۸ نویسنده می‌گوید، «زیرا عالم آینده‌ای را که ذکر آن را می‌کنیم، مطیع فرشتگان ساخت. لکن کسی در موضوعی شهادت داده، گفت: «چيست انسان که او را بخاطر آوری؟ یا پسرِ انسان که از او تفقد نمایی؟ او را از فرشتگان اندکی پست‌تر قرار دادی و تاج جلال و اکرام را بر سر او نهادی و او را بر اعمال دست‌های خود گماشتی. همه چیز را زیر پای‌های او نهادی» [نقل از مزامیر ۸]. پس چون همه چیز را مطیع او گردانید، هیچ چیز را نگذاشت که مطیع او نباشد.» همه چیز باید مطیع انسان باشد؛ از آغاز، مقصود خدا همین بوده.

اما هنوز چنین نشده. نویسنده ادامه می‌دهد، «لکن الان هنوز نمی‌بینیم که همه چیز مطیع او باشد، اما او را که اندکی از فرشتگان کمتر شد می‌بینیم، یعنی عیسی را که به زحمت موت تاج جلال و اکرام بر سر وی نهاده شد» (آ.آ. ۸-ب-۹). عیسی شخصی است که مناسب این موقعیت است. مزمور ۸ گفت که خدا انسان را کمی کمتر از فرشتگان ساخت، ولی پولس رسول کلمه «انسان» را به «عیسی» تغییر داده است. او توضیح داد که «انسان» اشاره بر عیسی دارد؛ این عیسی بود که کمی کمتر از فرشتگان گشت. رستگاری انسان توسط اوست. در اصل، قصد خدا آن بود که انسان باید اندکی کمتر از فرشتگان باشد، و انسان باید تاجگذاری شده و بر همهٔ آفرینش او حکومت کند. قصد خدا برای انسان چنین بود که انسان از جانب او اقتدار بکار بَرَد و دشمن او را از زمین و آسمان

دور سازد. او می‌خواست انسان تمام قدرت شیطان را نابود کند. اما انسان سقوط کرد و به موقعیت حکومت خویش نرسید. بنابراین، خداوند عیسی آمد و بدنی از گوشت و خون به خود پوشاند. او «آدم آخر» گشت (اول قرن‌تیان ۱۵: ۴۵).

قسمت آخر آیه ۹ می‌گوید، «تا به فیض خدا برای همه ذائقه موت را بچشد.» تولد خداوند عیسی، زندگی انسانی خداوند عیسی، و همچنین بازخرید توسط خداوند عیسی، به ما نشان می‌دهند که کار رستگاری او نه تنها برای انسان، بلکه برای همه آفرینش است. همه آفرینش (بجز فرشتگان) شامل آن هستند. خداوند عیسی، در دو موقعیت ایستاده بود: او برای خدا، انسان اولیه بود، انسانی که خدا از همان آغاز گماشت، و برای انسان، او نجات دهنده است. از آغاز، خدا انسان را مقرر کرد تا حکومت کرده و شیطان را سرنگون کند. خداوند عیسی آن انسان است، و آن انسان اکنون به تخت سلطنت نشسته! هلولیاه! چنین انسانی قدرت شیطان را منقرض ساخته. او انسانی است که خدا می‌جوید و میل به کسب او دارد. از جنبه دیگر، او انسانی مرتبط با ماست؛ او نجات دهنده ماست، کسی که به مشکل گناه به جای ما رسیدگی کرده است. ما گناه کرده و سقوط کردیم، و خدا او را برای ما کفاره ساخت. بعلاوه، او نه تنها برای ما کفاره گشت، بلکه همچنین برای همه مخلوقات نیز داوری شد. این امر، توسط شکافتن پرده مکان مقدس ثابت شد. عبرانیان ۱۰ به ما می‌گوید که پرده مکان مقدس نشانه بدن خداوند عیسی است. بر روی پرده، گلدوزی از کروبیان بود که نماینده چیزهای خلق شده است. در زمان مرگ خداوند، پرده از بالا تا به پایین شکافت: در نتیجه، گلدوزی کروبیان بر روی آن نیز در همان هنگام پاره شد. این آشکار می‌سازد که مرگ خداوند عیسی شامل داوری بر همه مخلوقات بود. او نه تنها طعم مرگ را برای هر انسان، بلکه برای «همه چیز» چشید.

آیه ۱۰ ادامه می‌دهد، «زیرا او را که بخاطر وی همه، و از وی همه چیز می‌باشد، چون فرزندان بسیار را وارد جلال می‌گرداند.» همه چیز برای او و از طریق اوست؛ همه چیز جهت او و به وسیله اوست. برای او بودن، یعنی در جهت او بودن؛ از طریق او بودن، یعنی توسط او بودن. ستایش خدا راست، او مقصود خویش را در آفرینش تغییر نداده است! آنچه را که خدا در آغاز آفرینش مقدر ساخت، پس از سقوط انسان همچنان مقدر است. در رستگاری، مقصود او همچنان باقی ماند. خدا مقصود خود را به لحاظ سقوط انسان تغییر نداد. ستایش خدا راست، او پسران بسیاری را به جلال وارد می‌نماید! او پسران بسیاری را جلال می‌دهد. خدا می‌خواهد تا گروهی انسان نو را که شکل و شباهت او را دارند، بدست آورد. چون خداوند عیسی نماینده انسان است، بقیه شبیه او می‌باشند و آنها با او به جلال وارد می‌شوند.

این امر چگونه به انجام می‌رسد؟ آیه ۱۱ می‌گوید، «زانرو که چون مقدّس کننده و مقدّسان همه از یک می‌باشند.» آن که مقدّس می‌کند کیست؟ او خداوند عیسی است. آنهایی که مقدّس می‌شوند [مقدّسان] چه کسانی هستند؟ ما همان‌ها هستیم. می‌توانیم آیات را به این طریق بخوانیم: «چون هر دو، عیسی که مقدّس می‌کند و ما که مقدّس می‌شویم، همه از یکی هستیم.» خداوند عیسی و ما همه از یک پدر آمده‌ایم؛ ما همه از یک منشأ آمده‌ایم و یک حیات داریم. ما آن روح درونی یکسان و خدای یکسان را داریم، همان که خداوند و پدر ماست. «از این جهت [او] عار ندارد که ایشان را برادر بخواند.» در اینجا کلمه «او» به خداوند عیسی، و «ایشان» به ما اشاره می‌کند. «[او] عار ندارد که ایشان را برادر بخواند» چون او از پدر، و ما نیز از پدر هستیم.

ما فرزندان بسیار خدا هستیم که در نهایت، خدا ما را جلال خواهد داد. بازخرید، مقصود خدا را تغییر نداد؛ برعکس، مقصودی

را که در آفرینش عملی نشد، کامل کرد. مقصود اصلی خدا این بود که انسان، مخصوصاً بر زمین، حکومت کند، ولی متأسفانه انسان سقوط کرد. ولی همه چیز بخاطر سقوط اولیه انسان پایان نیافت. آنچه خدا از انسان اول، آدم، کسب نکرد، از انسان دوم، مسیح، کسب خواهد کرد. تولدی مهم در بیت‌الحم اتفاق افتاد، زیرا خدا مقدر ساخت که انسان بر زمین حکمرانی کرده و آن را بازسازی کند، و خدا چنین تعیین کرد که انسان مخلوق می‌باید شیطان مخلوق را نابود کند. به همین جهت است که خداوند عیسی آمد تا انسان گردد. او از قصد چنین کرد و یک انسان واقعی شد. انسان اول [آدم] مقصود خدا را برآورده نکرد؛ بلکه گناه کرد و سقوط نمود. او نه تنها در بازسازی زمین شکست خورد، بلکه توسط شیطان اسیر شد. او نه تنها موفق نشد حکمرانی کند، بلکه زیر سلطه قدرت شیطان درآمد. پیدایش ۲ می‌گوید که انسان از خاک ساخته شد، و پیدایش ۳ اشاره دارد که خاک خوراک مار بود. این به این معناست که انسان سقوط کرده، غذای شیطان شد. انسان دیگر نمی‌توانست با شیطان مقابله کند؛ او به انتها رسیده بود. چکاری می‌توانست انجام دهد؟ آیا این به این معنی بود که خدا هرگز نمی‌توانست به مقصود ازلی خود نائل شود و دیگر نمی‌توانست آنچه را که بدنبال آن بود کسب کند؟ آیا این به این معنی بود که خدا هرگز نمی‌توانست زمین را بازسازی کند؟ خیر! او پسر خویش را فرستاد تا یک انسان شود. خداوند عیسی واقعاً خداست، ولی انسان واقعی نیز هست.

در تمام دنیا حداقل یک انسان وجود دارد که خدا را انتخاب می‌کند، شخصی که می‌تواند بگوید، «رئیس این جهان می‌آید و در من چیزی ندارد» (یوحنا ۱۴: ۳۰). به عبارتی دیگر، در خداوند عیسی اثری از فرمانروای این دنیا نیست. ما باید به دقت ملاحظه کنیم که خداوند عیسی به این دنیا آمد، نه برای آن که خدا باشد، بلکه برای آن که انسان باشد. خدا یک انسان می‌خواست. اگر خدا شخصاً با شیطان

مقابله می‌کرد، این کار بسیار آسان بود؛ شیطان در یک لحظه سقوط می‌کرد. او می‌خواست انسان با شیطان مقابله کند؛ او قصد داشت که مخلوق به مخلوق رسیدگی کند. وقتی خداوند عیسی انسان شد، او چون یک انسان، از وسوسه رنج برد و از میان تمام تجربیات انسان عبور کرد. این انسان فتح کرد؛ این انسان پیروزمند بود. او به آسمان صعود کرد و بر دست راست خدا نشست. عیسی «با تاج جلال و اکرام» تاجگذاری شد (عبرانیان ۲: ۹). او جلال یافت.

او نیامد تا بعنوان خدا جلال گیرد، بلکه آمد تا بعنوان انسان جلال کسب کند. منظور ما این نیست که او جلال خدا را نداشت، ولی عبرانیان ۲ به جلالی که او بعنوان خدا از آن برخوردار بود، اشاره ندارد. آن به عیسی، کسی که به خاطر رنج بردن از مرگ، کمی کمتر از فرشتگان ساخته شده بود، اشاره دارد؛ عیسی با جلال و احترام تاجگذاری شد. خداوند ما بعنوان یک انسان صعود کرد. او امروز بعنوان یک انسان در آسمانهاست. یک انسان در دست راست خداست. در آینده انسانهای زیادی در آنجا وجود خواهند داشت. امروز یک انسان بر تخت سلطنت نشسته است. یک روز انسانهای بسیاری بر تخت سلطنت خواهند نشست. این حتمی است.

وقتی خداوند عیسی قیام کرد، حیات خود را درون ما نهاد. وقتی در او ایمان آوریم، حیات او را دریافت می‌کنیم. ما همه پسران خدا می‌گردیم و به این عنوان، همه ما به خدا تعلق داریم. چون ما این حیات را در وجود خود داریم، بعنوان انسان می‌توانیم مورد اطمینان خدا قرار گیریم، تا مقصود او را کامل کنیم. بنابراین، می‌گویید که فرزندان بسیاری را به جلال خواهد رساند. حکومت کردن، یعنی به جلال رسیدن، و به جلال رسیدن، یعنی حکومت کردن. وقتی فرزندان بسیار اقتدار کسب کرده و زمین را باز یابند، سپس با پیروزی به جلال خواهند رسید.

ما هرگز نباید چنین پنداریم که مقصود خدا فقط نجات ما از

جهنم است تا از برکت بهشت مسرت بریم. ما باید به خاطر بسپاریم که مقصود خدا این است که انسان، پسر خدا را در بکار بردن اقتدار او بر زمین، دنبال کند. خدا می‌خواهد کاری را به انجام رساند، ولی او خودش این کار را انجام نخواهد داد؛ او می‌خواهد ما این کار را انجام دهیم. وقتی ما این کار را انجام دهیم، آنگاه خدا به مقصود خود دست خواهد یافت. خدا مایل است گروهی انسان را کسب کند که این کار را بر روی زمین انجام دهند، تا خدا از طریق انسان بر زمین حکومت کند.

### رابطه بین بازرخرد و آفرینش

ما باید رابطه بین بازرخرد و آفرینش را مورد توجه قرار دهیم. به هیچ وجه نباید چنین بیندیشیم که کتاب مقدس از چیزی بجز بازرخرد صحبت نمی‌کند. خدا را شکر که علاوه بر بازرخرد، آفرینش نیز وجود دارد. خواسته قلبی خدا در خلقت ابراز شده است. هدف خدا، طرح خدا و اراده از قبل تعیین شده او، همه در آفرینش شناخته می‌شوند. آفرینش مقصود ازلی و ابدی خدا را آشکار می‌سازد؛ آن به ما نشان می‌دهد که خدا در واقع به دنبال چیست.

جایگاه بازرخرد نمی‌تواند بالاتر از آفرینش باشد. بازرخرد چیست؟ بازرخرد آنچه را که خدا از طریق خلقت کسب نکرده، بازیابی می‌کند. بازرخرد چیز جدیدی برای ما نمی‌آورد؛ تنها آنچه را که قبلاً از آن ما بوده، بازسازی می‌کند. خدا مقصود خویش را در آفرینش، از طریق بازرخرد حاصل می‌کند. بازرخرد کردن یعنی بازسازی و بازیابی کردن؛ آفریدن یعنی تعیین و ابتکار کردن. بازرخرد کار ثانوی است تا مقصود خدا در آفرینش بتواند برآورده شود. آه، باشد که فرزندان خدا آفرینش را با این فکر که بازرخرد همه چیز است، تحقیر نکنند. بازرخرد به ما مربوط است؛ آن مفید است چون ما را نجات می‌دهد و برایمان حیات ابدی می‌آورد. ولی آفرینش، به

خدا و کار خدا مربوط است. رابطه ما با بازخرید به نفع انسان است، در حالی که رابطه ما با آفرینش برای اقتصاد خداست. باشد که خدا کار جدیدی بر روی این زمین انجام دهد، تا انسان نه تنها بر انجیل تأکید کند، بلکه از آن به جهت مراقبت از کار خدا، امور خدا، و طرح خدا، فراتر رود. در واقع، موعظه انجیل باید با در نظر گرفتن بازگرداندن زمین به خدا باشد. باید پیروزی مسیح بر قلمروی شیطان را نشان دهیم. اگر ما مسیحی نمی‌بودیم، موضوع دیگری بود. ولی وقتی مسیحی شدیم، نه تنها باید منفعت بازخرید را دریافت کنیم، بلکه باید به مقصود خدا در آفرینش نیز نائل شویم. بدون بازخرید، ما هرگز نمی‌توانیم با خدا ارتباط داشته باشیم. ولی وقتی نجات می‌یابیم، باید خودمان را به خدا تقدیم کنیم تا به هدفی که به خاطر آن در آغاز انسان را ساخت برسیم. اگر تنها به انجیل توجه نشان دهیم، آن تنها نیمی از موضوع خواهد بود. خدا نیمه دیگر را می‌طلبد؛ او می‌خواهد انسان بر روی زمین برای او حکومت کرده و اجازه ندهد بیش از این شیطان در اینجا باقی بماند. این قسمت نیز از کلیسا مطالبه شده. عبرانیان ۲ به ما نشان می‌دهد که بازخرید نه تنها برای بخشش گناهان است، تا شاید انسان نجات یابد، بلکه برای بازسازی انسان به مقصود آفرینش نیز هست.

بازخرید، قابل مقایسه است با درّه‌ای که در میان دو قلّه است. چون فرد از قلّه‌ای پایین آمده و برای صعود به قلّه‌ای دیگر پیش می‌رود، در پایین‌ترین قسمت از این درّه، با بازخرید مواجه می‌شود. بازخرید بسادگی به معنای جلوگیری از سقوط بیشتر انسان و بالا بردن اوست. از یک طرف، اراده خدا ابدی و بی‌پرده است و هیچ شیبی ندارد، تا مقصود آفرینش اجرا شود؛ از طرفی دیگر، حادثه‌ای اتفاق افتاد. انسان سقوط کرده و از خدا دور شده است. فاصله ما بین انسان و مقصود ابدی خدا بیشتر و بیشتر شده. اراده خدا از ازل تا ابد خطی مستقیم است، ولی از هنگام سقوط، انسان قادر

نبوده به آن دست یابد. خدا را شکر، علاجی وجود دارد که باز خرید خوانده می‌شود. وقتی باز خرید آمد، انسان دیگر نیازی به نزول کردن نداشت. بعد از باز خرید، انسان تغییر کرده و شروع به صعود می‌کند. همچنان که انسان بالا می‌رود، روزی خواهد رسید که دوباره همان خط مستقیم را لمس خواهد نمود. روزی که این خط حاصل شود، همان روزی است که ملکوت خواهد آمد.

خدا را شکر می‌کنیم که باز خرید را داریم. بدون آن، ما پایین و پایین‌تر سرازیر می‌شدیم؛ ما بیشتر و بیشتر تحت فشار شیطان قرار می‌گرفتیم، تا جایی که دیگر راهی برای برخاستن نداشتیم. ستایش خدا راست، باز خرید موجب شده که ما به مقصود ازلی خدا بازگردیم. آنچه خدا در آفرینش کسب نکرد و آنچه انسان در سقوط خویش از دست داد، کاملاً در باز خرید بدست می‌آید.

ما باید از خدا بخواهیم که چشمانمان را باز کند تا آنچه را که او انجام داده ببینیم؛ تا زیستن و کار ما بتواند چرخشی واقعی داشته باشد. اگر همه کار ما تنها نجات دادن دیگران باشد، هنوز ناموفق هستیم و نمی‌توانیم قلب خدا را راضی کنیم. هر دو، باز خرید و آفرینش، برای دست یابی به جلال، و سرنگون ساختن قدرت ابلیس است. بیاید همچنان که گناه و سقوط انسان را می‌بینیم، عشق خدا و اقتدار خدا را اعلام کنیم. ولی هم‌زمان، باید اقتدار روحانی را برای سرنگون کردن قدرت شیطان بکار گیریم. کلیسا دو ماموریت دارد: گواهی دادن به نجات مسیح، و گواهی دادن به پیروزی مسیح. از یک طرف، کلیسا برای سود رساندن به انسان است، و از طرفی دیگر، سبب می‌شود شیطان متحمل خسارت شود.

## آسایش خدا

در تمام شش روز کار آفرینش خدا، آفرینش انسان متمایز بود. همه کار او در طی این شش روز جهت همین بود. هدف اصلی،

آفریدن انسان بود. برای انجام این کار، خدا نخست باید زمین و آسمان مخروب را تعمیر می‌کرد. (پیدایش ۲: ۴ می‌گوید، «این است پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها در روزی که یهوه، خدا، زمین و آسمانها را بساخت.» «آسمانها و زمین» به آفرینش در آغاز آن اشاره دارد، چون در آن هنگام، اول آسمان شکل گرفت و سپس زمین. ولی قسمت دوم، «در روزی که یهوه، خدا، زمین و آسمانها را بساخت،» به کار تعمیر و بازسازی او اشاره دارد، چون در این کار، نخست زمین مورد توجه قرار گرفت و سپس آسمان.) پس از آن که خدا زمین و آسمان مخروب را بازسازی کرد، انسان طرح کرده خویش را آفرید. پس از روز ششم، روز هفتمی وجود داشت؛ و در این روز، خدا بعد از اتمام کار خویش، آسود.

آسایش پس از کار می‌آید: نخست کار باید انجام شود، و سپس آسایش به دنبال آن است. بعلاوه، قبل از آن که آسایشی وجود داشته باشد، کار باید با رضایت کامل به انجام برسد. اگر کار به طور کامل و با رضایت انجام نشده باشد، هرگز نمی‌تواند آسایشی برای ذهن یا قلب وجود داشته باشد. بنابراین، ما نباید این حقیقت را که خدا پس از شش روز آفرینش آسود، بی‌اهمیت شماریم. آسودن خدا موضوعی بسیار عظیم است. برای او لازم بود که قبل از آن که بیاساید، به موضوع معینی نائل شود. چه قدرت عظیمی باید باشد که چنین خدای آفریننده‌ای را به آسودن وادارد! برای این که چنین خدایی که چنین طرح‌های عالی می‌ریزد و پر از حیات است به آسایش برسد، عظیم‌ترین قوت لازم است.

پیدایش ۲ به ما نشان می‌دهد که خدا در روز هفتم آسود. چطور است که خدا توانست بیاساید؟ در پایان پیدایش ۱ دلیل آسودن ثبت شده: «و خدا هرچه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود» (آ. ۳۱).

خدا در روز هفتم آسود. قبل از روز هفتم، او کاری برای انجام

دادن داشت و قبل از کار خویش، او مقصودی داشت. رومیان ۱۱ از فکر خداوند، داوری، و راه‌های او صحبت می‌کند. افسسیان ۱ از راز اراده او، خشنودی او، و مقصود از پیش مقدر کرده او، صحبت می‌کند. افسسیان ۳ نیز از مقصود از پیش مقدر کرده او صحبت می‌کند. از این کلمات مقدس می‌بینیم که خدا، تنها خدایی که کار می‌کند نیست، بلکه خدایی است که مقصود دارد و طرح می‌کند. او با شوق به کارکردن پرداخت؛ او کار کرد چون می‌خواست کار کند. وقتی از کار خویش رضایت یافت، آسود. اگر میل داریم اراده خدا، طرح خدا، خشنودی و مقصود او را بشناسیم، فقط باید به آنچه سبب آسودن او شد بنگریم. اگر ما ببینیم که خدا در چیز معینی می‌آساید، آنگاه می‌فهمیم که این چیزی است که او در اصل در پی آن بوده است. انسان نیز در آنچه او را راضی نمی‌کند، نمی‌تواند بی‌آساید؛ او باید آنچه را در پی آن است کسب کند، سپس استراحت خواهد کرد. ما نباید به این آسایش کم توجهی کنیم، زیرا معنای آن بسیار عظیم است. خدا در شش روز نخست نیاسود، بلکه در روز هفتم آسود. آسودن او آشکار می‌کند که خدا خواست قلبی خویش را به انجام رسانید. او کاری را انجام داد که باعث شد شادی کند. بنابراین، توانست بی‌آساید.

ما باید به کلمه «بنگر» در پیدایش ۱: ۳۱ توجه کنیم. این کلمه چه معنی دارد؟ وقتی ما چیز معینی را خریده‌ایم که بخصوص از آن راضی هستیم، آن را با خوشحالی می‌چرخانیم و به آن خوب نگاه می‌کنیم؛ این معنی نگرستن است. خدا بطور عادی فقط به همه آنچه ساخته بود «نگاه» نکرد. بلکه، او بر همه چیز که ساخته بود «نگریست» و دید که بسیار نیکوست. ما باید متوجه باشیم که خدا در خلقت به آنچه ساخته بود «نگریست». کلمه «آسود» اعلام‌کننده این است که خدا راضی بود، و خدا از آنچه انجام داده بود خشنود بود؛ آن اعلام می‌کند که مقصود خدا تأمین شد و خشنودی او به

کمال به انجام رسید. کار او چنان بی‌عیب بود که نمی‌توانست از آن بهتر شود.

به این دلیل، خدا به بنی اسرائیل امر کرد تا سَبَّت را در طی همهٔ نسل‌های خود نگه‌دارند. خدا در پی چیزی بود. خدا در جستجوی چیزی بود که خود را راضی کند، و بر آن نائل شد؛ بنابراین، آسود. این معنی سَبَّت است. معنی سَبَّت این نیست که انسان باید چیزهای کمتری بخرد و چند مایلی کمتر راه برود. سَبَّت به ما می‌گوید که خدا خواستهٔ قلبی داشت، خواسته‌ای که خود را راضی کند، و کاری باید انجام می‌شد تا میل قلبی و خواسته او به انجام رسد. چون خدا آنچه را که در پی آن بود بدست آورد، در آسایش است. این در مورد یک روز بخصوص نیست. سَبَّت به ما می‌گوید که خدا طرح خود را به انجام رساند، به هدفش نائل شد و قلب خویش را راضی کرد. خدا پس از آن که آنچه می‌خواهد را بدست آورد، می‌آساید.

پس چه چیز برای خدا آسایش آورد؟ چه بود که چنین رضایتی به او داد؟ در طی شش روز آفرینش، نور، هوا، سبزه، سبزیجات و درخت‌ها وجود داشتند؛ خورشید، ماه و ستارگان وجود داشتند؛ ماهیان، پرندگان، چهارپایان، خزندگان و درندگان وجود داشتند. ولی در بین همهٔ اینها خدا آسایش نیافت. بالاخره انسان بود، و خدا از همهٔ کارهای خویش آسود. تمام خلقت قبل از انسان مقدماتی بودند. تمام انتظارات خدا بر روی انسان متمرکز بود. وقتی خدا انسانی را به دست آورد، راضی شد و آسود.

اجازه دهید پیدایش ۱: ۲۷-۲۸ را دوباره بخوانیم: «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همهٔ حیواناتی که بر زمین می‌خزند، حکومت کنید.» حال پیدایش ۱: ۳۱ را با ۲: ۳ بخوانیم «و خدا هر چه ساخته

بود، دید و همانا بسیار نیکو بود... پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن آرام گرفت، از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت.» خدا مقصودی داشت و مقصود او این بود که انسان را بدست آورد - انسانی با اقتدار که بر روی زمین حکومت کند. فقط رسیدن به این مقصود می‌تواند قلب خدا را راضی کند. اگر این مقصود بتواند حاصل شود، همه چیز عالی خواهد بود. در روز ششم، مقصود خدا حاصل شد. «و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود... و در روز هفتم از همه کارهای خود که ساخته بود، آرام گرفت.» مقصود و انتظار خدا فراهم گشته بود؛ او توانست بازایستاده و بیاساید. آسایش خدا بر اساس انسان حکم کننده بود.

## فصل دوم

### نمونه حوا

در آفرینش، دو شخص آفریده شدند: یکی آدم و دیگری حوا بود. هر دوی آنها انسانهای آفریده شده بودند، ولی هر کدام نمودار چیزی متفاوت هستند. اول قرنطیان ۱۵ می‌گوید که آدم نموداری از خداوند عیسی است، و رومیان ۵ می‌گوید که آدم فرمی از انسانی بود که می‌آمد. پس، آدم از پیش، حکایت از مسیح داشت؛ او فرم مسیح را به تصویر کشیده بود. به عبارتی دیگر، همه مقصود خدا در مورد آدم باید در مسیح انجام می‌شد.

ولی در آفرینش بجز آدم، زنی نیز وجود داشت، یعنی حوا. خدا بسیار واضحانه آفرینش این زن را در پیدایش ۲ گزارش کرده، و هنگامی که به افسسیان ۵ می‌آییم، به وضوح به ما گفته می‌شود که حوا نمادی از کلیسا است. بنابراین، می‌توانیم ببینیم که اراده ازلی خدا، نیمی از طریق مسیح، و نیم دیگر از طریق کلیسا، انجام می‌شود. برای آن که درک کنیم که چطور کلیسا قادر است اراده خدا را بر روی زمین انجام دهد، باید از حوا بیاموزیم. در این کتاب، از نماد آدم صحبت نمی‌کنیم، بلکه، تاکید ما بر روی حوا است. در اینجا ما افکارمان را بر روی کار مسیح متمرکز نمی‌کنیم، بلکه بر روی موقعیتی که کلیسا در رابطه با این کار دارد متمرکز می‌کنیم.

هنگامی که پیدایش ۲: ۱۸-۲۴ و افسسیان ۵: ۲۲-۳۲ را می‌خوانیم، می‌بینیم که زنی در هر دو ذکر شده است. در پیدایش فصل ۲، زنی وجود دارد و در افسسیان فصل ۵ نیز زنی وجود دارد. زن اول نشانی

از نمادِ کلیساست و زن دوم همان زن اول است. زن اول توسط خدا قبل از پایه‌گذاری دنیا طرح شده بود و قبل از سقوط نمایان شد. زن دوم نیز قبل از پایه‌گذاری دنیا طرح شده بود، ولی پس از سقوط نمایان شد. گرچه یکی از این دو قبل از سقوط، و دیگری بعد از سقوط، نمایان شدند، ولی در نظر خدا هیچ تفاوتی ندارند: کلیسا همان حوای پیدایش فصل ۲ است. خدا آدم را بعنوان نمادِ مسیح آفرید؛ او همچنین حوا را بعنوان نمادِ کلیسا آفرید. قصد خدا نه تنها با مسیح، بلکه توسط کلیسا نیز به انجام می‌رسد. در پیدایش ۲: ۱۸، خدا گفت، «خوب نیست که آدم تنها باشد، پس برایش معاونی موافق وی بسازم.» مقصود خدا از آفریدن کلیسا این است که کلیسا همیار مسیح باشد. مسیح به تنهایی فقط نیمی از کل است؛ باید نیمه دیگری نیز وجود داشته باشد. خداوند گفت، «خوب نیست که آدم تنها باشد.» یعنی در نظر خدا، مسیح تنها به حد کافی خوب نیست. پیدایش ۲: ۱۸-۲۴ وقایع شش روز آفرینش را تکرار می‌کند. در روز ششم، خدا آدم را آفرید، ولی بعد از آن به نظر می‌رسد که کمی اندیشید و گفت، «نه، خوب نیست که آدم تنها باشد.» بنابراین، حوا را برای آدم آفرید. تا آن زمان، همه چیز کامل شده بود، و می‌بینیم که پیدایش ۱ با این گزارش پایان می‌یابد: «و خدا هر چه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود» (آ. ۳۱). از اینجا تشخیص می‌دهیم که داشتن آدم به تنهایی، یا می‌توانیم بگوییم، داشتن مسیح به تنهایی، برای خشنود کردن قلب خدا کافی نیست. حوا نیز باید نزد خدا باشد، یعنی، کلیسا نیز باید وجود داشته باشد. آنگاه قلب او خشنود خواهد بود.

خداوند گفت، «خوب نیست که آدم تنها باشد.» به عبارت دیگر، خدا می‌خواست هر دو، آدم و «حوا» را داشته باشد. قصد او داشتن مسیح پیروز، بعلاوه کلیسای پیروز است، یعنی: مسیحی که بر کار شیطان غلبه کرده، بعلاوه کلیسایی که کار شیطان را سرنگون کرده

است. قصد او داشتن مسیح حاکم و کلیسای حاکم است. این همان چیز است که خدا برای خشنودی خویش طرح کرده و برای رضای خاطر خویش انجام داده است. این امر انجام شد زیرا خدا می‌خواست که انجام بشود. خدا می‌خواست مسیح، و نیز کلیسای کاملاً متشابه مسیح را داشته باشد. خدا نه تنها می‌خواست که مسیح حکومت داشته باشد، بلکه می‌خواهد کلیسا نیز حکومت داشته باشد. خدا شیطان را بر روی زمین مهلت داد، زیرا گفت، «بگذار آنها،» یعنی مسیح و کلیسا، «حکومت داشته باشند.» خدا قصدش چنین بود که کلیسا، بعنوان همتای مسیح، باید در مقابله با شیطان نقش خود را ایفا کند. اگر کلیسا مطابق مسیح نباشد، مقصود خدا انجام نخواهد شد. در مبارزه، مسیح به یاری شایسته نیاز دارد، و حتی در جلال خود نیز به یاری شایسته نیاز دارد. خدا می‌خواهد کلیسا از همه جهت مانند مسیح باشد. این خواست خداست که مسیح باید چنین یار موافقی داشته باشد.

### حوا از آدم به وجود آمد

آدم به یاری موافق نیاز داشت. خدا برای برآوردن این نیاز چه کرد؟ پیدایش ۲: ۱۹-۲۰ می‌گوید، «و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند، همان نام او شد. پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد. لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد.» خدا هر نوع موجود زنده‌ای را نزد آدم آورد، ولی آدم نتوانست در میان آنها یار موافق خود را بیابد. هیچ یک از مخلوقات ساخته شده از خاک نتوانست یاری موافق برای آدم باشد.

بنابراین خداوند خدا، «خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت، و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد. و

خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد. و آدم گفت: همانا اینست استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب نسا [زن] نامیده شود زیرا که از انسان [مرد] گرفته شده» (آآ. ۲۱-۲۳). این فرد، همان یار موافق و فرمی از کلیسا در افسسیان فصل ۵ بود. کتاب مقدس به وضوح می‌گوید که همه چیزهایی که از زمین ساخته شده‌اند ولی از بدن آدم گرفته نشده‌اند، نمی‌توانند یار موافقی برای آدم باشند. همه جانوران صحرا، چهارپایان، و پرندگان آسمان، از زمین ساخته شده‌اند. آنها از آدم گرفته نشده بودند؛ بنابراین، نمی‌توانستند یار موافقی برای آدم باشند. باید به خاطر بسپاریم که حوا از دنده برگرفته از آدم ساخته شده بود؛ بنابراین، حوا از آدم تشکیل شده بود. یعنی کلیسا از مسیح تشکیل شده است. تنها آنچه از مسیح برآید می‌تواند کلیسا باشد. هر چه از مسیح نباشد کلیسا نیست.

باید چند کلام دیگر را در پیدایش ۱:۲۶ و ۲۷ ذکر کنیم. آیه ۲۶ می‌گوید، «و خدا گفت، آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم [و اجازه دهیم آنها]....» در زبان عبرانی کلمه «آدم» مفرد است، ولی فوراً به دنبال آن، ضمیر جمع «آنها» استفاده شده است. همین الگو در آیه ۲۷ استفاده شده که می‌گوید، «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» نام «آدم» مفرد است، ولی ضمیر «آنها» جمع است. خدا یک انسان را آفرید؛ ولی می‌توانیم بگوییم که دو فرد را آفرید! آن یک نفر ذکر شده دو نفر است، ولی هنوز آن دو، یک نفر هستند، چون حوا در آدم بود.

بازهم توجه کنید که آیه ۲۷ می‌گوید، «خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» روشی که خدا «انسان» را آفرید، همان روشی است که خدا «آنها» را آفرید. نه تنها آدم آفریده شد، بلکه حوا نیز در محتوای او بود. «خدا آدم را

بصورت خود آفرید.» این «آدم» مفرد است و نمادی از مسیح است. «[آنها] را بصورت خدا آفرید.» «آنها» جمع است و نموداری از مسیح و کلیساست. خدا نه تنها پسر یگانه، بلکه پسران بسیاری نیز می‌خواهد. پسران بسیار باید درست مثل همان یک پسر باشند. از این آیه‌ها می‌بینیم که اگر کیفیت کلیسا با مسیح برابر نباشد، خدا نیآسوده و کار او کامل نخواهد شد. نه تنها آدم بصورت خداست، حوا نیز چنین است. نه تنها مسیح حیات خدا را دارد، کلیسا نیز حیات خدا را دارد.

### کلیسا از مسیح به وجود می‌آید

پس باید بپرسیم، «کلیسا چیست؟» کلیسا همان بخشی است که از مسیح گرفته شده است. باید دو جنبه از آدم را ملاحظه کنیم، سپس درک موضوع برای ما آسان خواهد بود. از یک سو، آدم تنها بعنوان شخص خودش ایستاده؛ از سوی دیگر، او یک نمودار است. تا جایی که به خود آدم مربوط است، او از خاک رُس ساخته شده بود. همه انسانهای طبیعی از خاک رُس ساخته شده‌اند. اما آدم، نماد مسیح نیز هست. این حقیقت که حوا از آدم ساخته شده بود، نشان می‌دهد که کلیسا از مسیح ساخته شده است. حوا از دندهٔ آدم ساخته شده بود. چون حوا از آدم به وجود آمد، هنوز آدم بود. پس کلیسا چیست؟ کلیسا فُرْم دیگری از مسیح است، درست همانطور که حوا نیز فُرْم دیگری از آدم است.

کلیسا همان مسیح است. آه، افراد زیادی وجود دارند که فکر می‌کنند کلیسا گردهمایی جمعی از «مردم» است که به خداوند ایمان دارند و نجات یافته‌اند. خیر، این درست نیست! پس چه کسی کلیسا را تشکیل می‌دهد؟ کلیسا تنها همان بخشی است که از مسیح گرفته شده. به عبارتی دیگر، کلیسا همان انسانی است که خدا با استفاده از مسیح بعنوان مصالح، آن را به وجود آورده. آن انسانی ساخته شده از

خاک رُس نیست. مصالح استفاده شده در کلیسا، مسیح است. بدون مسیح، کلیسا هیچ مکانی، حیاتی، زیستنی و موجودیتی ندارد. کلیسا از مسیح به وجود می‌آید.

اول قرن‌تین ۱۰: ۱۷ می‌گوید، «زیرا ما که بسیاریم، یک نان و یک تن می‌باشیم، چونکه همه از یک نان قسمت می‌ابیم.» این آیه به این معنی است که گرچه ما عدهٔ بسیاری هستیم، نانی که می‌شکنیم یکی است؛ بنابراین، بدن نیز یکی است. پولس رسول به وضوح گفت که یک قطعه نان نماینده بدن مسیح است، این همان کلیسا بطور جامع است. گرچه ما بسیاریم، ولی بدن یکی است. هنگامی که خداوند را به یاد می‌آوریم، من تکه کوچکی از قطعه نان را برمی‌دارم، شما تکه کوچکی از این قطعه نان را برمی‌دارید، و دیگران نیز چنین می‌کنند. برای چندین قرن در تمام دنیا، همهٔ مسیحیان قسمت کوچکی از این قطعه نان را برداشته و خورده‌اند! اگر شما می‌توانستید تمام تکه‌هایی را که آنها خورده‌اند کنارهم بگذارید، آنها تمام کلیسا خواهند شد. کلیسا، یک فرد چون «من» به اضافه یک فرد چون «تو» نیست. آن، آقای سعیدی به اضافه آقای جعفری، یا حتی تمام مجموعه مسیحیان با هم، نیست. کلیسا مجموعهٔ مسیح در درون تو، مسیح در درون او، و مسیح در همه مسیحیان سر تا سر دنیا در طی تمام قرون است. انسان طبیعی ما هیچ کاری با کلیسا ندارد. تنها قسمتی از ما که به کلیسا مربوط است، همان قسمت از نانی است که خورده‌ایم. این به خصوص در انجیل یوحنا نشان داده شده، که در همهٔ آنهايي که به خداوند ایمان دارند، مسیح سکونت دارد و بنابراین آنها در روح یکی هستند.

کلیسا متشکل از همان چیزهایی است که از مسیح هستند. استعداد، توانایی، تفکر، قوّت و هر آنچه انسان دارد، خارج از کلیساست. هر چه از حیات طبیعی می‌آید، خارج از کلیسا است، و هر آنچه از حیات طبیعی به کلیسا آورده شود، تنها به گسستن، نه بنا

کردن کلیسا، منجر می‌شود. تنها آنچه از مسیح می‌آید، در کلیساست. حوا نه از خاک رُس، بلکه از آدم، همان کسی که نماد مسیح است، ساخته شده بود. این فوق‌العاده است که خدا دنده‌ای را از آدم گرفت و حوا را ساخت. تنها آنچه از آدم گرفته شده، و نه از خاک رس، می‌تواند «حوا» نامیده شود، و تنها آنچه از مسیح می‌آید می‌تواند کلیسا نامیده شود. هر آنچه از مسیح نیست، هیچ کاری با کلیسا ندارد.

بعضی مردم قبل از ایمان آوردن به خداوند بسیار رک‌گو بودند. آنها بعد از آن که نجات یافتند، از رک‌گو بودن خود برای خدمت کردن به خدا استفاده کردند. آنها رک‌گویی طبیعی خویش را بسیار مفید تلقی می‌کردند و از آن بسیار مغرور بودند. ولی رک‌گویی آنها از چه منشائی می‌آید؟ آیا از مسیح است؟ آیا توسط صلیب به آن رسیدگی شده؟ آه، اگر از مسیح نباشد، اگر هرگز توسط صلیب به آن رسیدگی نشده باشد، هیچ استفاده‌ای برای کلیسا ندارد! حوا فقط از آنچه از آدم آمده بود تشکیل یافت، و کلیسا هم فقط از آنچه از مسیح آمده تشکیل یافته است. هر آنچه از خود انسان است، کلیسا نیست.

بعضی قبل از آن که ایمان آورند بسیار سخن‌ور بودند، برای ایشان شرح دادن و چیزی را برای دیگران تشریح کردن بسیار آسان بود. بعد از آن که نجات یافتند، آنها تنها موضوع سخن خود را عوض کرده و مشغول به موعظه کردن شدند. ولی نباید فکر کنیم که چنین اشخاصی قادرند خوب موعظه کنند. بلکه باید پرسیم، «از چه منشائی سخن‌وری آنها ناشی می‌شود؟ آیا به آن توسط صلیب رسیدگی شده است؟» اگر سخن‌وری ایشان همان است که از آغاز داشته‌اند و هرگز به آن توسط صلیب رسیدگی نشده است، پس تماماً از طبیعت خودشان است. آن سخن‌وری که ایشان به کلیسا می‌آورند، چیزی از همان آدم زمینی است. کلیسا در واقع توسط این اشخاص

پایین آورده می‌شود. تنها آنچه از مسیح می‌آید، کلیساست؛ هیچ چیزی که از طبیعت انسان می‌آید، کلیسا نیست.

ممکن است افرادی را نیز ملاقات کنیم که بسیار زرنگ هستند. کسانی که ذهن آنها فوق‌العاده تیز است. قبل از آن که نجات یابند، از ذهن خود برای مطالعه فلسفه، علوم و ادبیات استفاده می‌کردند. بعد از نجات یافتنشان، آنها به راحتی از ذهن خود برای مطالعه کلام خدا استفاده می‌کنند. ولی باید بپرسیم، «از کجا چنین ذهن تیزی آمده؟ آیا توسط صلیب مورد رسیدگی قرار گرفته است؟ آیا تحت کنترل روح‌القدس هست؟ یا فقط همان ذهنی است که از آغاز داشته اند؟» اگر چنین است، واضح است که از آدم زمینی، از خود انسان و طبیعت بشری است؛ و چیزی از جسم است. گرچه این اشخاص مطلب را تغییر داده‌اند، ولی ذهن آنها هنوز همان ذهن کهنه است و هنگامی که از این ذهن برای مطالعه کتاب مقدس استفاده می‌کنند، به جای یاری کردن به کلیسا، موجب می‌شوند کلیسا خسارت ببیند. تنها آنچه از مسیح بر آمده، می‌تواند کلیسا باشد. هر آنچه از انسان باشد، کلیسا نیست.

خدا باید به ما تا جایی رسیدگی کند که همه آنچه از طبیعت بشری ماست تحت کنترل قرار گیرد. به قوای طبیعی باید توسط صلیب رسیدگی شود، تا این که مطیع فرمان روح‌القدس باشد. تنها اینگونه است که ما موجب خسارت دیدن کلیسا نمی‌شویم. هر آنچه از زندگی طبیعی ما می‌تراود، از زمین ساخته شده و مطلوب خدا نیست. تنها آنچه از دنده آدم ساخته شده بود، حوا بود. (استخوان به حیات رستاخیز اشاره دارد. وقتی خداوند روی صلیب بود، حتی یکی از استخوانهایش شکسته نشد.) تنها آنچه از حیات رستاخیز مسیح فرم گرفته است، کلیساست.

حوا باید از استخوان آدم ساخته می‌شد. بدون استخوان آدم، هیچ حوایی وجود نمی‌داشت. یار موافق آدم، بدن آدم نیز هست، چون

منشأ حیاتِ حوا همان استخوان آدم بود. آدم اساس موجودیت حوا بود. او فقط به خاطر داشتن پاره‌ای از آدم در خود، می‌توانست وجود داشته باشد. کلیسا نیز چنین است. ما باید دائماً به خداوند اعلام کنیم، «ما همه را مدیون تو هستیم. بدون تو هیچ حیاتی نداریم، هیچ موجودیتی نداریم، هیچی نداریم! ما از تو بر آمده‌ایم!»

نتیجه حیاتی تولد جدید ما فقط همین است. توبه کردن یا اعتراف به گناه، یا حتی ایمانمان، ما را قسمتی از کلیسا نمی‌کند. فقط حیاتی که مسیح در ما گذاشته، ما را قسمتی از کلیسا می‌سازد. پایه آنچه ما را قسمتی از کلیسا کرده، تولد جدید ماست، چون آن همان زمانیست که مسیح خودش را به وجودمان اضافه می‌کند. بنابراین، نیاز ما زیستن، رفتار و عمل بر طبق این حیات، یعنی حیات مسیح، است. خدا کاری بیش از این، یعنی اضافه کردن پسر خویش در درون ما برای شراکت ما در حیات مسیح، نمی‌تواند انجام دهد. هر چند ما فقط ظروفی خاکی هستیم، گنجینه‌ای عظیم در درون ماست. پس چه چیز می‌تواند ما را بلغزند؟ لیکن، اگر بر طبق خویشتن عمل کنیم، خارج از کلیسا هستیم. هر چیز دیگر به غیر از سهم ما در مسیح، از کلیسا نیست؛ هر چیز دیگر، تنها خویشتن خود ماست. اگر بر طبق خویشتن کار کنیم، کار خداوند را انجام نمی‌دهیم. باید از خود پرسیم، وقتی خداوند را خدمت می‌کنیم و روحانیت را تعقیب می‌کنیم، بر چه اساسی و از چه منشائی این کارها را انجام می‌دهیم. آیا هر آنچه می‌کنیم بر اساس مسیح است یا بر اساس خودمان؟ اگر همه کار را توسط مسیح انجام دهیم، می‌توانیم مقصود خدا را برآورده کنیم، اما اگر کاری را توسط خودمان انجام دهیم، حتی اگر آن کار به انجام رسد، تنها می‌تواند طبیعتی زمینی داشته باشد و نمی‌تواند اراده ازل را برآورده کند.

قصد ازل خدا بدست آوردن یک انسان است. این انسان یک انسان جمعی است که از مسیح بر آمده. این کلیساست. کلیسا گردهم

آمدن چند مسیحی با چند مسیحی دیگر نیست. بودن عده‌ای «انسان» نیست؛ بلکه یک حیات است. کلیسا تنها وقتی کلیساست که عده‌ای حیات یکسان، و مسیح یکسان را شریک هستند. شما سهمی از مسیح دارید، او سهمی از مسیح دارد، هر یک از ما سهمی از مسیح داریم. هنگامی که همه این سهم‌ها رویهم گذاشته می‌شوند، کلیسا وجود دارد.

باید روشن باشیم که خدا افراد منفرد را نمی‌خواهد. خدا انسان را نر و ماده خلق کرد. نر مفرد است، و ماده نیز مفرد است. مسیح مفرد است، و کلیسا نیز مفرد است. در نظر خدا، تنها یک مسیح و تنها یک کلیسا وجود دارد. در آینده خواهیم دید که تنها یک انسان در جهنم و تنها یک انسان در آسمانها وجود دارد؛ دیگر انسان سومی وجود ندارد. در چشمان خدا، او تنها دو انسان را در تمام دنیا می‌بیند. اول قرن‌تیان ۱۵ نشان می‌دهد که انسان اول، آدم؛ و انسان آخر، مسیح است. افراد دیگری وجود ندارند. بدن مسیح، درست چون حوا، یکی است و چند بدن نیست!

بنابراین، گرچه ما حیات خدا را درون خود داریم، ولی هنوز نیاز داریم که خدا بر روی ما کار کرده و منفرد گرایي ما را در هم شکنند. خدا باید این اندیشه که من تنها کافی هستم را درهم شکنند. ما نیاز داریم با همه دیگر فرزندان خدا یکی باشیم. تنها یک حوا وجود دارد؛ همینطور، تنها یک بدن مسیح وجود دارد. همه فرزندان خدا، همه کسانی که حیات مسیح را شریکند، چندین مرد و زن منفرد نیستند؛ آنها همه یک انسانند. خدا باید منفرد گرایي ما را در هم شکنند. او باید روز به روز ما را بشکند تا جایی که به شناخت حیات بدن برسیم.

بسیاری افراد هستند که می‌پندارند به تنهایی خودشان می‌توانند مسیحی باشند! ولی خدا اجازه چنین چیزی را نمی‌دهد. اغلب دعاهای این افراد جواب داده نمی‌شود، و مطالعه شخصیشان از کلام

مقدّس آنها را روشن نمی‌سازد، و جستجوی انفرادیشان آنها را به اراده خدا رهنمود نمی‌کند. اگر چنین شخصی به برادر یا خواهر دیگری بگوید، «من به تنهایی خودم نمی‌توانم این مورد را طی کنم، ممکن است به من کمک کنید؟» و آنها با هم دعا کنند، آن مورد به تدریج روشن خواهد شد. هر چه را که او نمی‌توانست به تنهایی خود درک کند، هنگامی که پاسخی از برادر یا خواهرش جستجو کند، آن را به روشنی می‌بیند. چنین شخصی هنوز اغلب مغرور است با این فکر که خود به تنهایی می‌تواند اغلب اوقات فائق شود. این منفرد گرایی است. در کلیسا منفردگرایی باید درهم شکسته شود. ما باید به مسیح درون خود و مسیح در همه دیگر برادران و خواهران اجازه دهیم که با هم متحد شده، یک بدن گردد.

بسیاری از مسیحیان حیاتشان در مسیح را می‌شناسند، ولی متأسفانه، حیات در بدن مسیح را نمی‌شناسند. درست همانطور که حیات مسیح حقیقی است، حیات بدن مسیح نیز حقیقی است. مسیحیان منفرد نیستند؛ آنها یکی هستند. پولس رسول گفت که گرچه ما بسیاریم، هنوز یک نان و یک بدن هستیم. اگر ما بر طبق مسیح زندگی کنیم، با همه مسیحیان یکی هستیم. ولی اگر بر طبق خودمان زندگی کنیم، خود را از همه فرزندان خدا جدا می‌کنیم.

بنابراین، اگر کلیسا بخواهد یک کلیسای حقیقی باشد، دو گام لازم است: گسترش یا افزایش مسیح و کاسته شدن خویشتن ما. گسترش مسیح هنگامی که احیا شدیم آغاز شد، و از زمانی که نجات یافتیم، خداوند روز به روز در ما مشغول کاستن خویشتن ماست. خداوند به کار خود ادامه خواهد داد تا روزی در برابر خدا بگوییم، «هیچ کاری وجود ندارد که من توسط خویشتن بتوانم انجام دهم. هر آنچه انجام می‌دهم، بر طبق اصل کمک متقابل در میان اعضاست. همه آنچه انجام می‌دهم، بر طبق اصل مشارکت است، که بر اصل بدن است.»

کلیسا بدن مسیح است. تنها آنچه از مسیح است، کلیساست؛ هرچه از انسان حاصل شود، کلیسا نیست.

ما باید تشخیص دهیم که خدا منشأ هر چیز، نه خوب یا بد بودن آن را، در نظر می‌گیرد. انسان همیشه می‌پرسد، «این خوب است یا بد؟» ولی خدا می‌پرسد، «این از کجا می‌آید؟» آنچه از آدم آمد، حوا خوانده شد؛ همینطور، آنچه از مسیح می‌آید، کلیسا خوانده می‌شود. هر چه از مسیح نیاید، کلیسا نیست. انسان می‌پرسد، «آیا عشق دارید؟» ولی خدا می‌پرسد، «عشق شما از کجا آمده است؟» انسان می‌پرسد، «آیا با غیرت هستید؟» ولی خدا می‌پرسد، «منشأ غیرت شما چیست؟» ما باید موضوع منشأ، نه خوب یا بد بودن، را حل کنیم. پرسش خوب و بد، پس از پیدایش ۳ مطرح شد. شاید کسی بپرسد، «آیا من قدری توانایی ندارم؟ آیا من غیرتمند نیستم؟» ولی مسئله این است، توانایی و غیرت شما از کجا آمده است؟

ما اغلب حس می‌کنیم که خود بسیار قادر به محبت کردن و کمک به دیگران هستیم. محبت و کمک به دیگران البته خوب است، ولی اگر «بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم»، یعنی عشق مسیح را، «هیچ سود نمی‌برم» (اول قرنتیان ۱۳: ۳). آیا کمک به دیگران اشتباه است؟ مطلب هنوز این است که: از کجا بر آمده؟ تنها آنچه از مسیح بر آمده کلیساست. هرچه که از مسیح نیست، با کلیسا هیچکاری ندارد.

در زندگی مسیحیمان، اولین و آخرین درسی که باید بیاموزیم تشخیص دادن منشأ چیزهاست. اولین درس این است که هر چه از خویشتتمان برمی‌آید را رد کنیم، و آخرین درس هم هنوز رد کردن هر چیزیست که از خویشتتمان برمی‌آید. این به این معنی نیست که ما نباید کوشا یا غیرتمند باشیم، بلکه مطلب این است که کوشش و غیرت ما باید از خداوند برآید. ما نمی‌گوییم که نباید کار کنیم، بلکه باید کاری را انجام دهیم که از خداوند بنیان گرفته است. ما نمی‌گوییم

که نباید قدرت بجوئیم، بلکه باید قدرتی را بجوئیم که از جانب خداوند است. این اصل مطلب است: از کجا سرچشمه گرفته؟

خداوند عیسی در انجیل یوحنا گفت، «پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد» (یوحنا ۵: ۱۹). بر طبق متن یونانی، کلمه «از» می‌تواند «بیرون از» نیز ترجمه شود. یعنی پسر نمی‌تواند هیچ کاری که از خودش بیرون آید را انجام دهد. اگر در مورد خداوند چنین بود، پس در مورد ما باید خیلی بیشتر چنین باشد! چطور می‌توانیم هرگز از خودمان کاری انجام دهیم؟ ما باید در برابر خدا ملاحظه کنیم که نمی‌توانیم هیچ کاری از خودمان انجام دهیم. او باید ما را به جایی برساند تا پی ببریم که حقیقتاً نمی‌توانیم هیچ کاری را از خودمان انجام دهیم، یعنی همه چیز باید توسط او و از جانب او باشد.

وقتی خداوند را خدمت می‌کنیم، این کافی نیست که غیرتمند باشیم. خیر، باید کاری را که خدا بر ما تعیین کرده است، انجام دهیم. در کولسیان ۱: ۲۹، پولس گفت، «و برای این نیز محنت می‌کشم و مجاهده می‌نمایم بحسب عمل او که در من به قوت عمل می‌کند.» خدا در درون ما کار می‌کند تا ما بتوانیم از بیرون کار کنیم. ما اغلب با این که کار زیادی درونمان انجام نشده، خیلی کارها را ظاهراً انجام می‌دهیم. خدا دروناً کاری انجام نداده؛ بیشتر کارها توسط خودمان انجام شده. این نوع کار، گرچه ممکن است مورد نظر قرار گیرد، ولی سودی ندارد. در مورد خدمت به خداوند، خدا باید ما را به جایی برساند که نخواهیم هیچ کاری را که از خداوند نیست انجام دهیم. اگر خداوند حرکت نکند، جرأت حرکت کردن نخواهیم داشت.

حوا استخوانی از استخوان آدم و گوشتی از گوشت او بود. این نشان می‌دهد که استخوان درون و گوشت ظاهر، همه از مسیح است. هر آنچه در درون و بیرون است، از اوست؛ هیچ چیز نمی‌تواند از خود ما باشد. همه چیز حوا از آدم بود، و همه چیز کلیسا از

مسیح است. مهم نیست که ما کاری را چقدر خوب انجام دهیم، آن مطلقاً در کسب مقصود ازلی خدا بی‌فایده است. مهم نیست که چیزی چقدر نیکوست، اگر از خود ما بر آمده باشد، ممکن نیست خدا را جلال دهد.

زن اول نماینده زنی است که در پی قلب خداست. نه تنها مردی، بلکه زنی نیز وجود داشت که قلب خدا را ابراز می‌کرد. تنها مسیح نیست که قلب خدا را راضی می‌کند؛ کلیسا نیز هست. مسیح قلب خدا را راضی می‌کند، چون اجازه می‌دهد که خدا سر او باشد. باید کلیسا نیز اجازه دهد که خدا سر او باشد. هنگامی که کلیسا به چنین موقعیتی برسد، اراده خدا انجام خواهد شد. خدا قصد دارد چنین مردمی را بر روی زمین داشته باشد و هنگامی که چنین شود، خواسته قلبی او ارضا خواهد شد. بیایید به خاطر آوریم که هر آنچه از خود انسان است، خاک است و لایق نیست تا مصالحی برای [ساختن] همتای او باشد. تنها آنچه از مسیح بر آید، کلیساست.

### حوا از خواب آدم ساخته شد - کلیسا از طریق مرگ مسیح «جنبه غیر بازخريد» توليد شد

قبلاً ملاحظه کردیم که حوا از خاک ساخته نشد، بلکه از آدم ساخته شد؛ آدم عنصری بود که حوا از آن ساخته شد. همینطور، مسیح نیز عنصر کلیساست. خدا مسیح را برای ساختن کلیسا بکار برد. اکنون ملاحظه خواهیم کرد حوا و کلیسا چگونه ساخته شدند.

اجازه دهید پیدایش ۲: ۲۱-۲۳ را بخوانیم، «و خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت، و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد. و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را نزد آدم آورد. و آدم گفت: همانا

اینست استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب نسا [زن] نامیده شود زیرا که از انسان [مرد] گرفته شد.»

خدا کلیسا را از مرگ مسیح به وجود آورد. در مورد مرگ مسیح، کلمات در پیدایش ۲ بسیار ویژه هستند. می‌گوید، «خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید» (آ. ۲۱). این آیه نمی‌گوید که خدا موجب مرگ آدم شد، بلکه خدا خوابی گران بر او مستولی گردانید. اگر مرگ ذکر شده بود، آنگاه گناه شامل می‌شد، زیرا آیه ۱۷ در عبارت قبلی می‌گوید که مرگ و گناه به هم وابسته‌اند. خواب آدم نمودار آن جنبه از مرگ مسیح است که به بازرخید بستگی نداشت. در مرگ مسیح، جنبه‌ای وجود داشت که به بازرخید بستگی نداشت، بلکه به انتشار خود مربوط بود. نمی‌گوییم که مرگ مسیح برای بازرخید نیست - ما واقعاً ایمان داریم که چنین است - بلکه مرگ او جنبه‌ای داشت که به بازرخید مربوط نیست. این جنبه، انتشار خودش برای آفریدن کلیساست. بنابراین، «خواب» استفاده شده تا نمودار مرگ او باشد، که از طریق آن، انسان حیات می‌یابد.

بازخرید و دریافت حیات، دو چیز متفاوت هستند. بازرخید جنبه منفی رسیدگی به گناهان ماست. ما گناه کردیم و سزاوار مرگ هستیم؛ بنابراین، مسیح آمد تا گناهان ما را بر دوش کشد. مرگ او ما را بازرخید کرد. این جنبه از مرگ او به گناه مربوط است. ولی جنبه دیگری از مرگ او هست که به بازرخید ربطی ندارد: این بهره‌مند ساختن ما از خود اوست تا از طریق مرگ او حیات دریافت کنیم.

خواب آدم برای بازرخید حوا نبود؛ چنین شد تا دنده‌ای برای آفریدن حوا برداشته شود. (گناه هنوز وارد صحنه نشده بود - این گزارش در پیدایش ۳ است.) حوا از طریق آدم به وجود آمد. حوا به لحاظ خواب آدم توانست حیات دریافت کند. همینطور، جنبه دیگر مرگ مسیح، حیات بخشیدن به کلیسا است.

هنگامی که آدم به خوابی سنگین فرو رفت، خدا دنده‌ای از

پهلوی او برداشت. همینطور، هنگامی که مسیح مرد، برای پهلوی او اتفاقی افتاد (یوحنا ۱۹: ۳۱-۳۷). پهلوی او برای بازخرید پاره نشد، چون پارگی بعد از مرگ او اتفاق افتاد. مشکل بازخرید قبلاً حل شده بود. بر طبق رسم یهودیان، هر که به صلیب کشیده می‌شد باید قبل از غروب به کنار گذاشته می‌شد. اگر او نمرده بود، سربازان استخوان‌هایش را می‌شکستند تا مرگ او تسریع شود. دو دزدی که با خداوند به صلیب کشیده شدند، هنوز نمرده بودند؛ بنابراین، استخوان‌های آنان شکسته شد. ولی هنگامی که سربازان به خداوند عیسی نظر انداختند و دیدند که مرده بود، استخوان‌های او را نشکستند. به عوض، آنها پهلوی او را با خنجر دریدند، و خون و آب جاری شد. این نشان می‌دهد که هنگامی که پهلوی او پاره شد، کار بازخرید قبلاً انجام شده بود. این همچنین نشان می‌دهد که کار مسیح نه تنها ریختن خون خود برای رستگار شدن ما از گناه بود، بلکه جاری شدن آب نیز نشانی برای بهره‌مند کردن ما از حیات خویش است. خون به گناهانمان رسیدگی می‌کند، در حالی که، آب باعث می‌شود تا ما حیات او را دریافت کنیم. این سخنی است که پهلوی زخمی او به ما می‌گوید.

همه ما باید به وضوح این دو جنبه از مرگ مسیح را تشخیص دهیم. یکی برای بازخرید است، در حالی که دیگری برای بازخرید نیست. جنبه اول مرگ او به همه آنچه پس از سقوط انسان در پیدایش ۳ روی داد، رسیدگی می‌کند. چون انسان سقوط کرد، مسیح آمد که ما را بازخرید کند، تا ما را به مقصود اولیه خدا در آفرینش انسان بازگرداند. ولی جنبه دیگر مرگ او، هیچ کاری با گناهان ندارد. آن جنبه کاملاً برای آزاد ساختن حیات او بود، تا حیاتش بتواند به درون ما بیاید.

به دلیل این دو جنبه از مرگ مسیح، کتاب مقدس از دو مفهوم متفاوت برای نماد آنها استفاده می‌کند. خون برای بازخرید استفاده

شده؛ آب برای جنبه غیر بازخرید استفاده شده. باشد که خدا چشمان ما را بگشاید تا اهمیت این موضوع را ملاحظه کنیم. خون برای بازخرید است، و آب برای بهره‌مندی از حیات اوست. چون ما مرتکب گناهان شده‌ایم و در برابر خدا گناهکاریم، خون همواره در برابر او برای گناهان ما صحبت می‌کند. ولی آب نمودار خود خداوند جهت حیات است. یوحنا ۱۹: ۳۴ می‌گوید که آب از او جاری شد، و در فصل بیست، خداوند به شاگردان خود پهلوی خود را نشان داد. یوحنا ۲۰ فصل رسیدگی به بازخرید نیست. خداوند گفت، «نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم» (آ. ۱۷). این موضوع بهره‌مندی از حیات است.

ولی این، تمام موضوع نیست. اجازه دهید پیدایش ۲: ۲۲ و ۲۳ را دوباره بخوانیم: «و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد. و آدم گفت: همانا این است استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم.» یکجا در کلام مقدس به ما بعنوان «گوشت و خون» اشاره شده (اول قرنتیان ۱۵: ۵۰)، ولی هنگامی که کلام مقدس به انسان در رستاخیز اشاره می‌کند، او تنها بعنوان «گوشت و استخوان» تعریف شده؛ هیچ ذکری از خون وجود ندارد (لوقا ۲۴: ۳۹ را ببینید). خدا نه از خون آدم، بلکه از دنده او برای ساختن حوا استفاده کرد. در میان تمام کتاب مقدس، کلمه «خون» بیش از چهارصد مرتبه ذکر شده، ولی در پیدایش ۲ هیچ ذکری از خون وجود ندارد. در پیدایش ۲، هیچ ذکری از خون نیست زیرا موضوع بازخرید مورد بحث نبوده. هرگاه خون ذکر شده، بازخرید مطرح است. خون برای بازخرید است. عهد قدیم گزارش می‌دهد که چطور انسان خون حیوانات را جهت کفاره گناه استفاده می‌کرد. در عهد جدید، عبرانیان ۹: ۲۲ می‌گوید، «بدون ریختن خون، آمرزش نیست.» چه در عهد قدیم و چه در عهد جدید، ملاحظه می‌کنیم که

خون مربوط به بازخرید است. ولی در آفرینش حوا، خون ذکر نشده چون گناه وجود نداشت؛ خدا در آنجا گناهی ندید.

## کلیسا در طرح خدا - بی گناه

وقتی افسسیان ۵: ۲۵ را می خوانیم، همین مفهوم را درمی یابیم. «ای شوهران زنان خود را محبت نمایید، چنانکه مسیح هم کلیسا را محبت نمود و خویشتن را برای آن داد.» در این عبارت باید به سه نکته توجه کنیم:

اول، مسیح خویشتن را برای ما داد چون ما کلیسا هستیم. رومیان ۵، که از مُردن مسیح برای گناهکاران صحبت می کند، در اشاره به بازخرید است. لیکن، افسسیان ۵، به مشکل گناهکاران رسیدگی نمی کند، بلکه در مورد کلیساست. محتوای افسسیان ۵ این نیست که چون ما گناهکار بودیم مسیح برای ما آمد، بلکه چون ما کلیسا هستیم، او خویشتن را برای ما داد.

دوم، مسیح نه برای این که ما مرتکب گناه شده ایم، بلکه چون عاشق ما بود، خویشتن را برای ما داد. بر طبق اول قرن تیان ۱۵، مسیح برای گناهان ما مرد، ولی افسسیان ۵ می گوید که مسیح عاشق کلیسا بود و خویشتن را برای او داد. او خود را به خاطر عشق، نه به خاطر گناهان ما، داد. مردن برای گناه یک چیز است، ولی مردن برای عشق کاملاً چیزی متفاوت است. مردن برای گناه به مشکل گناه رسیدگی می کند - این بازخرید است. ولی این که مسیح خویشتن را برای ما داد، موضوع عشق است. گناه در افسسیان ۵ مطرح نیست. این جنبه مرگ او، به عشق مربوط است و به گناه هیچ ربطی ندارد. سوم، مسیح بدون هیچ سوالی در مورد گناهانمان، خویشتن را بخاطر ما داد تا خود را به ما دهد. این آیه ممکن است چنین ترجمه شود، «مسیح عاشق کلیسا نیز بود و خویشتن را به کلیسا داد.» آدم استخوان خویش را در حوا گذاشت؛ مسیح نیز خویشتن را در ما

گذاشت. چون او مُرد، ما او را در درون خود داریم، او اکنون درون ما وارد شده است. چون او مُرد، اکنون ما همان حیات او را درونمان داریم. او خود در درون ما گذاشته شده است.

اجازه دهید این مطلب را لحظه‌ای مورد توجه قرار دهیم. آیا این مطلب شگفت‌انگیز نیست؟ از نقطه نظر خدا، کلیسا هرگز گناه نکرده و هرگز به گناه مرتبط نبوده است. این درست است که خدا می‌دانست انسان سقوط کرده و محتاج به بازخريد است، ولی بطور حیرت‌انگیزی او اصلاً گناه را ندید. به عبارتی دیگر، قسمتی در ما وجود دارد که هیچ نیازی به رهایی از گناه ندارد. این همان قسمتی است که ما از مسیح دریافت کرده‌ایم. این قسمت نیازی ندارد که رها شده شود، زیرا بر گناه برتری دارد. (ما این قسمت را پس از بازخريد بدست آورده‌ایم.) این قسمت، کلیساست.

کلام مقدس نشان می‌دهد که چگونه خدا از تعدادی زن برای نماد کلیسا استفاده کرده است. پیدایش علاوه بر داستان حوا، شامل داستان ربکا و اَسِنات نیز هست. ازدواج ربکا با اسحاق، نمودار کلیساست که به مسیح پیشکش شده است. ازدواج اَسِنات با یوسف و فرزندی که در مصر آورد، نمودار کلیساست که از میان همه دنیا برای خدا انتخاب شده. خروج، از ازدواج صفوره با موسی در بیابان صحبت می‌کند. این نمودار کلیسا در بیابان است. یوشع، از عکسه صحبت می‌کند که پس از ازدواج، چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را خواست. این نمودار دریافت کردن ارثیه توسط کلیساست. ازدواج روت با بوآز، نمودار رستگاری کلیساست. ازدواج اَبیجائیل با داوود، نمودار بودن کلیسا در زمره ارتشی برای جنگ است.

عهد قدیم، از زنان چندی که نمودار جوانب متفاوت کلیسا هستند، صحبت می‌کند؛ کلیسا از میان دنیا انتخاب شده، بازخريد شده، از میان بیابان برگزیده شده، در فهرست جنگجویان قرار گرفته، وراثت گرفته، و به مسیح پیشکش گشته است. همه این انواع در

کلام مقدس به کلیسا اشاره دارد، ولی از میان همه آنان، نمونه ذکر شده در پیدایش ۲ ویژه است. هیچ نماد دیگری شبیه به این نماد وجود ندارد، زیرا در آن حوا نمایشگر کلیسا بعنوان واقعیتش در ذهن خدا، و مقامی که در طرح خدا دارد می‌باشد. همه نمونه‌های دیگر پس از سقوط انسان اتفاق افتاد؛ تنها نمونه حوا قبل از سقوط است. همه انواع دیگر درگیر با موضوع مسئولیت اخلاقی است؛ تنها این حواست که از آن آزاد است.

این حوایی که خدا ساخت، از آدم ساخت، نه از گناهکاری که از گناه رسته و رها شده بود. حوا قبل از آن که گناه اتفاق افتد ساخته شد. به همین طریق، کلیسا از مسیح بر آمده و در رابطه با دریافت فیض گناهکاران و نجات یافتن آنان نیست. حوا از آدم بر آمد و تماماً از آدم بود؛ همانطور که کلیسا از مسیح بر آمده و تماماً از مسیح است.

ممکن است فکر کنیم که کلیسا متشکل از عده‌ایست که نجات یافته‌اند - کسانی چون روت. روت کاملاً با گناه درگیر بود، و بواسطه برای رهایی او از گناه آمد. ولی این آن تصویری که از کلیسا در پیدایش ۲ به ما داده شده، نیست. پیش از زمان روت، گناه وارد شده بود، ولی در پیدایش ۲، اصلاً مسئله گناه وجود نداشت. این همان کلیساست که در آغاز بوده؛ این کلیسا هیچ رابطه‌ای با گناه نداشت. آه، این موضوعی شگرف است و اینها کلماتی بسیار پرمعنی می‌باشند. کلیسا در دور اندیشی خدا هیچ تاریخچه‌ای از گناه ندارد!

هنگامی که مردم در مورد تاریخچه نجات ما می‌پرسند، همیشه از سقوط شروع به صحبت می‌کنیم، یعنی چطور مرتکب گناه بودیم و در گناه غرق بودیم، چقدر شرور و بد بودیم، و چگونه انجیل را شنیدیم، به خداوند عیسی ایمان آوردیم و نجات یافتیم. همیشه از سقوط شروع می‌کنیم. ولی در چشمان خدا، کلیسا هرگز توسط گناه لمس نشده است. کلیسا قسمتی از مسیح است که گناه را لمس

نکرده و نشناخته است. آنچه کاملاً بی‌گناه است، حوا خوانده می‌شود، و آنچه تماماً از مسیح است، کلیسا خوانده می‌شود. آنچه تماماً از مسیح است و مطلقاً برای او خواهد بود حوا، یعنی همان کلیسا است. حوا نمودار انسان جمعی ساخته شده توسط خداست، همان کلیسا که تماماً از مسیح است. کلیسا ترکیب آدمی از هر ملت، نژاد، و مردم نیست. خیر! تنها آنچه که از مسیح بر آمده می‌تواند کلیسا نامیده شود. این نیست که عده‌ای مردم به عیسی ایمان آورده و کلیسا شده‌اند. کلیسا بخشی است که فقط از مسیح بر آمده. باید ملاحظه کنیم که کلیسا ظرفی منتخب خدا برای آشکار ساختن پسرش، مسیح، و رسیدن به مقصود ازلی اوست. کلیسا هیچ کاری با گناه ندارد و هرگز گناه را لمس نکرده است.

ما باید در فکرمان تازه گشته و به موضوعی که خدا آن را عظیم‌ترین می‌شمارد وارد شویم. بسیاری از فرزندان خدا، هر چیز را به مشکل گناه و نجات یافتن نسبت می‌دهند. آنها همیشه درباره این که چگونه گناهکار بودند و چگونه نجات یافتند می‌اندیشند. به نظر می‌رسد که ما همیشه از دیدگاه گناه می‌نگریم. این موضوع همواره با ماست، ولی خدا قصد دارد اندیشه ما را کاملاً از این موضوع برگرداند. او می‌خواهد ما کاملاً دیدگاهی تازه از کلیسا داشته باشیم؛ او می‌خواهد ما ملاحظه کنیم که کلیسا با گناه اصلاً رابطه‌ای ندارد. از آغاز تا به پایان، کلیسا از خدا بر آمده و برای خداست و هرگز گناه را لمس نکرده است. بخشی در ما وجود دارد که از مسیح بر آمده و خود مسیح است. این بخش هرگز رابطه‌ای با گناه نداشته و هرگز نمی‌تواند داشته باشد؛ گناه راهی برای تماس با آن ندارد. ما به راستی می‌توانیم بگوییم که چیزی در ما وجود دارد که مقدس است. آه، باشد که همه ما به این دیدگاه خدا از کلیسا برسیم! از این دیدگاه به نظر می‌رسد که او تمام تاریخچه گناه را لغو کرده است.

هنگامی که در ابدیت او را ستایش می‌کنیم، ذکر این که چگونه گناهکارانی بوده‌ایم، لزومی نخواهد داشت. خدا مایل است ما را به مرحله‌ای برساند که تمام تاریخچهٔ پس از پیدایش ۳ نابود شود و تنها آنچه از مسیح است نزد او آورده شود. این است هدف ابدی خدا! خدا میل دارد کلیسایی کسب کند، یک انسان جمعی که در او همه چیز از مسیح بر آمده و برای مسیح است، کلیسایی که در آن هیچ تاریخچه‌ای از گناه وجود ندارد.

اجازه دهید به پیدایش ۲: ۱۸ باز گردیم. «و خداوند خدا گفت: خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازیم.» آفرینش حوا برای رضایت میل قلبی خدا بود. چون او میلی داشت، این کار را انجام داد. باید توجه کنیم که آفرینش حوا در پیدایش ۲، قبل از آن که اتفاقات پیدایش ۳ روی بدهد، گزارش شده است. هیچ مشکل مسئولیت اخلاقی بین خدا و انسان وجود نداشت، زیرا گناه هنوز وارد نشده بود. انسان با خدا هیچ مشکلی نداشت؛ بنابراین، تمام اتفاقاتی که در پیدایش ۲ گزارش شده، به قصد برآوردن نیاز خود خدا بوده، نه رسیدگی به کمبودهای انسان. آفرینش حوا توسط خدا در پیدایش ۲ نشان می‌دهد که چگونه خدا قصد داشت از ازل تا ابد کلیسای خویش را داشته باشد. اولین چیزی که در نظر خدا بود سقوط انسان نبود، بلکه طرحی بود که او از ازل منظور کرده بود. طرح خدا در ازل برای انسان چنین بود که انسان اقتدار خدا را بکار برد و تمام کار شیطان را نابود کند. این است قصد خدا برای کلیسا، و همهٔ آن در ابدیت که می‌آید، به انجام خواهد رسید. پس از ساختن نر و ماده، خدا آسود. خدا چون چنین کلیسایی را بدست آورد راضی شد.

## فصل سوم

### بدن مسیح و عروس مسیح

تاکنون ملاحظه کردیم که حوا نموداری از کلیسا در طرح خداست. در طرح خدا، هر آنچه از کلیساست، کاملاً از مسیح بر آمده، شامل چیزی از انسان نیست، و با گناه هیچ رابطه‌ای ندارد. خدای ما مصمم به داشتن چنین کلیسایی است. چیزی کمتر از این هرگز نمی‌تواند قلب او را راضی کند. او نه تنها این چنین کلیسایی را طراحی کرده است، بلکه آن را کسب نیز خواهد کرد. هلولیاه! این یک حقیقت است! باید پی ببریم که خدای ما هرگز نمی‌تواند از کاری باز بماند یا ناامید شود. هنگامی که او قصدی می‌کند، حتی اگر جهنم و تمام نیروهای خلقت به ضدیت با او برخیزند، نخواهند توانست در مقابل او پایداری کنند. گرچه ما سقوط کرده و پر از کمبود و شکست هستیم، گرچه شهوانی و جسمانی هستیم، و از خدا دور شده، از اطاعت او سرباز می‌زنیم، ولی خدا به مقصود خود خواهد رسید. مهم نیست انسان چه می‌کند، او قادر نیست طرح خدا را خراب کند؛ بیشترین کاری که می‌تواند انجام دهد، تأخیر انداختن در آن است. بنابراین، ما نه تنها باید به مقصود خدا پی ببریم، بلکه باید روشن باشیم که خدا کاملاً مقصود خود را بدست خواهد آورد. از ازل خدا قصد داشت کلیسایی کاملاً بر آمده از مسیح را کسب کند، کلیسایی که در آن از ناخالصی انسان و عناصر زمینی اثری نیست و هیچ بویی از گناه ندارد؛ هر قسمت از او چیزی از مسیح است و مسیح حیات اوست.

ولیکن، از آغاز پیدایش فصل ۳، انسان سقوط کرد. امروز ما نه تنها واقعیت مقصود خدا در خلقت، بلکه واقعیت سقوط انسان را نیز داریم. بنابراین، اجازه دهید راهی را که خدا برای اصلاح این وضعیت به کار برد ملاحظه کنیم.

افسیان ۵: ۲۵-۳۰ می‌گوید، «ای شوهران زنان خود را محبت نمایید، چنانکه مسیح هم کلیسا را محبت نمود و خویشان را برای آن داد. تا آن را به غسل آب بوسیله کلام طاهر ساخته، تقدیس نماید، تا کلیسای مجید را به نزد خود حاضر سازد که لکه و چین یا هیچ چیز مثل آن نداشته باشد، بلکه تا مقدس و بی‌عیب باشد. به همین ترتیب، باید مردان زنان خویش را مثل بدن خود محبت نمایند، چون هرکه زوجه خود را محبت نماید، خویشان را محبت می‌نماید. زیرا هیچکس هرگز جسم خود را دشمن نداشته است بلکه آن را تربیت و نوازش می‌کند، چنانکه خداوند نیز کلیسا را. زانرو که اعضای بدن وی می‌باشیم.»

این شش آیه کلام مقدس ممکن است به دو بخش تقسیم شوند: آیه‌های ۲۵-۲۷ برای ما اولین دلیلی را که شوهران باید به زنان خود محبت کنند، بیان می‌کند؛ و آیه‌های ۲۸-۳۰ دومین دلیلی را که شوهران باید به زنان خود محبت کنند، بیان می‌کند. در این دو بخش ما این دو حکم و دو دلیل را برای محبت به همسر ملاحظه می‌کنیم. ولی بین این دو بخش تفاوتی وجود دارد. بخش اول می‌گوید که مسیح کلیسا را «محبت» نمود و خود را برای او «داد» - این آیات در افعال گذشته است. از شروع آیه ۲۸، افعال در زمان حال هستند. بنابراین، این دو بخش از کلام، دو جنبه زمانی مختلف را در بر می‌گیرند، یک بخش به عملی در گذشته، و دیگری به عملی در زمان حال، اشاره دارد.

موضوع این دو بخش نیز متفاوتند. بخش اول به کلیسا بعنوان «عروس» مسیح اشاره دارد؛ بخش دوم از کلیسا بعنوان «بدن» مسیح

صحبت می‌کند. در بخش اول، هنگامی که به کلیسا بعنوان عروس مسیح اشاره شده، از فعل زمان گذشته استفاده شده است. دلیل آن این است که تمام مقصود مسیح چنانکه برای ما آشکار شده، داشتن یک عروس است. حتی مرگ او به قصد کسب کردن یک عروس بود. با این که او عروس خود را در آینده کسب می‌کند، عمل آن در گذشته پایان یافته است. در حال حاضر، کلیسا بدن مسیح است، و خداوند هم‌اکنون کلیسای خود را تربیت کرده و تسلی می‌دهد.

### رابطه بین بدن و عروس

در چشمان خدا، کلیسا دو موقعیت دارد: از جهت حیاتش، کلیسا بدن مسیح است، ولی با توجه به آینده‌اش، او عروس مسیح است. از لحاظ اتحاد مسیح و کلیسا، کلیسا بدن اوست؛ با توجه به رابطه صمیمی مسیح با کلیسا، کلیسا عروس اوست.

هرگاه کلام خدا از وحدت بین مسیح و کلیسا صحبت می‌کند، مسیح را بعنوان سر و کلیسا را بعنوان بدن او می‌بینیم. هرگاه کلام خدا تمایز بین مسیح و کلیسا را نشان می‌دهد، کلیسا را بعنوان عروس مسیح می‌بینیم. از آدم و حوا بعنوان دو نفر که همچنان دو شخصیت بودند ولی «یک پیکر» گشتند، صحبت شده است؛ خدا هنوز آنها را با عنوان دو نفر حساب می‌کرد. آدم، آدم بود؛ و حوا، حوا بود. آنها به هم پیوستند تا یکی شوند. این رابطه بین کلیسا و مسیح است. از یک، دو تا شدند؛ و از دو، یکی شدند. اولی که خدا انسان را آفرید، او را نر و ماده آفرید. حوا، از آدم بر آمد؛ پس او و آدم، یکی بودند. همانطور، کلیسا از مسیح بر می‌آید؛ بنابراین، کلیسا و مسیح نیز یکی هستند. لیکن، چون آدم و حوا هر دو در یک زمان وجود داشتند، تمایزی بین آنها وجود داشت. همینطور، چون کلیسا و مسیح با هم وجود دارند، تمایزی بین آنها نیز وجود دارد. با توجه به وحدت، آنها یکی هستند، ولی در مورد تمایز، آنها با یکدیگر متفاوتند.

این دو موقعیت، با تفاوت زمان ارتباط دارند. امروز کلیسا بدن مسیح است، ولی در آینده کلیسا عروس مسیح خواهد بود. امروز کلیسا به منظور آشکار کردن حیات مسیح، بدن مسیح است. روزی، هنگامی که کلیسا در حیات بالغ شود، خدا کلیسا را نزد مسیح می‌آورد؛ در آن روز، او عروس مسیح خواهد گشت. بعضی مردم فکر می‌کنند که کلیسا امروز عروس مسیح است، ولی این اشتباه است. چنین چیزی نیست. چون خداوند عیسی هنوز داماد نیست، چطور ممکن است کلیسا هم کنون عروس او باشد؟ خدا تا هنگامی که کار کلیسا بعنوان بدن مسیح به اتمام نرسد، کلیسا را بعنوان عروس مسیح نزد او نخواهد برد.

اگر ما به نمونهٔ پیدایش ۲ بنگریم، می‌توانیم رابطه بین بدن و عروس را مشاهده کنیم. حوا از دندهٔ آدم ساخته شده بود، پس او بدن آدم بود. چون پاره‌ای از بدن آدم برای ساختن حوا استفاده شده بود، موقعیت او همان بدن آدم بود. ولی بعد از آن که حوا ساخته شد، خدا او را نزد آدم آورد و او عروس آدم گردید. این رابطه بین بدن و عروس است. هنگامی که اشاره به بر آمدن حوا از آدم می‌شود، به این معنی است که او بدن آدم است، ولی وقتی حوا نزد آدم آورده و یار موافق او شد، عروس آدم گردید. آنچه از آدم بر آمد، بدن آدم بود، و آنچه نزد آدم آورده شد، عروس او بود.

تنها آنچه از آدم بر آمده بود، می‌توانست یار موافق او شود. هر آنچه از او بر نیامده بود، هرگز نمی‌توانست یار موافق او باشد. پس، هنگامی که همهٔ پرندگان حوا نزد آدم آورده شدند، آدم هیچ یک از آنها را بعنوان یار موافق خود برنگزید، چون آنها از او نبودند. هنگامی که همهٔ چهارپایان را نزدش آوردند، آدم هیچ یک را برنگزید، چون آنها نیز از او نبودند. در مورد دیگر حیوانات نیز همینطور بود، اصل آنها درست نبود. آنها چون از آدم نبودند، نمی‌توانستند یار موافق او باشند. پس چه کسی می‌توانست یار موافق او باشد؟ حوا می‌توانست!

حوا درست چون پرندگان هوا، چهارپایان دشت و حیوانات، نزد آدم آورده شد. لیکن، تفاوتی اساسی مابین حوا و آنان وجود داشت؛ آنها از آدم نبودند. چون حوا تنها کسی بود که از آدم بر آمده بود، تنها او صلاحیت داشت عروس آدم باشد. حوا از او بر آمده بود، پس، نزد او باز آورده شد. هرچه از او بر آید، بدن اوست؛ هر آنچه نزد او آورده شود، عروس اوست.

فقط آنچه از مسیح برآید، می‌تواند نزد مسیح بازگردد. آنچه از مسیح برنیاید، هرگز نمی‌تواند به او باز گردد. فقط آنچه از آسمان می‌آید، می‌تواند به آسمان برگردد. اگر ما از آسمان فرود نیامده باشیم، قادر نخواهیم بود به آسمان برگردیم. خانه مکان اولیه ماست، هنگامی که می‌گوییم به خانه می‌رویم، منظورمان این است که ما به مکانی که از آن آمده‌ایم باز می‌گردیم. فقط آنچه از آسمان است، می‌تواند به آسمان باز گردد. فقط آنچه از آدم بود، می‌توانست به آدم بازگردد. آدم فقط می‌توانست آنچه را از خودش بر آمده بود دریافت کند. این نمونه‌ای بود که نشان می‌دهد، مسیح فقط آنچه را که از خودش می‌باشد، دریافت خواهد کرد. فقط آنان که از مسیح بر آمده‌اند، می‌توانند به او باز گردند. فقط آنهایی که از او حیات دریافت می‌کنند، می‌توانند توسط او دریافت شوند.

مردم بسیاری هستند که حس می‌کنند باید همه آنچه هستند و دارند را برای استفاده خداوند تقدیم کنند. ولی خدا نمی‌تواند چیزی را که از منشأ بشری تقدیم شده، قبول کند. خدا نمی‌تواند چیزی را که از خود انسان آمده بپذیرد یا استفاده کند. در میان همه مسیحیان، به ویژه در میان آنان که بسیار با غیرتند، اغلب اشتباهی جدی رخ می‌دهد. آنها می‌اندیشند که تا وقتی خودشان، توانایی‌هایشان، استعداد‌هایشان، و هر آنچه دارند را به خداوند تقدیم کنند، همه چیز خوب خواهد بود. ولی باید به خاطر بسپاریم که مسیح تنها آنچه

را از خود اوست می‌پذیرد؛ او هیچ چیزی را که از انسان برآمده باشد نمی‌پذیرد.

ممکن است بگویید، «در بین رسولان، آیا پولس وجود نداشت؟ آیا او تحصیلات عالی نداشت؟ آیا او انسانی بسیار باهوش نبود؟» ولی باید کلماتی را که پولس درباره خود گفت به یاد آوریم. «زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم جز عیسی مسیح و او را مصلوب. و من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم، و کلام و وعظ من به سخنان مقنع حکمت نبود، بلکه به برهان روح و قوت» (اول قرن‌تیان ۲: ۲-۴). خدا را شکر می‌کنیم که انسانهایی باهوش و سخنور می‌توانند درون کلیسا آیند، ولی هوش طبیعی و اولیه آنان، طبیعت و سخنوری اولیه آنان، هیچ استفاده روحانی در کلیسا ندارند. در کلیسا تنها یک چیز تشخیص داده می‌شود - آنچه از مسیح برآمده است. فقط آنچه از مسیح است، می‌تواند به مسیح باز گردد. مصالح مورد نیاز برای بنای چنین عروسی خود مسیح است.

موضوعی که ما باید در نظر گیریم این است: فقط آنچه از مسیح برآمده، می‌تواند ارزشی داشته و مورد استفاده کلیسا قرار گیرد. خدا هرگز خلقت کهنه را برای بنای خلقت نو، مورد استفاده قرار نمی‌دهد. همچنین خدا از آنچه از انسان است، برای بنای آنچه از خداست، استفاده نمی‌کند. او ابداً هرگز نمی‌تواند از چیزهای جسمانی برای تولید چیزهای روحانی استفاده کند. خداوند عیسی گفت، «آنچه از جسم مولود شد، جسم است و آنچه از روح مولود گشت روح است» (یوحنا ۳: ۶ ب). آیا برای آنچه از جسم متولد شده امکان دارد که روح شود؟ خیر! «آنچه از جسم مولود شود جسم است.» همه مشکلات از منشأ ناشی می‌شود - اگر بخواهیم بدانیم آیا نتیجه امری روحانی خواهد بود یا خیر، تنها باید بپرسیم آیا منشأ آن روحانی است یا خیر. خداوند عیسی گفت، «آنچه از روح مولود شده روح است.» ما

نمی‌توانیم هیچ چیز جسمانی یا نفسانی را برای تولید چیزی روحانی استفاده کنیم. پیامی که از افکار آید، تنها افکار تولید می‌کند. کاری که از راه برانگیختن احساس انجام شود، تنها احساس را برمی‌انگیزد. تنها کاربرد روح، روح است. پرسش این نیست که آیا هدف یا مقصود درست است، بلکه باید دید مراحل آن چیست. انسان چنین برداشت می‌کند که چون هدف درست است، هر چیز دیگر درست است. اما خدا نه تنها درستی هدف، بلکه چگونگی انجام آن را نیز زیر سوال می‌برد. فردی ممکن است بگوید، «من برای خداوند هستم، و کاری که انجام می‌دهم برای کلیسا است - کار نجات افراد، کاری روحانی و جهت گسترش پادشاهی آسمانی است. من همه توانایی و هوش خود را بکار برده‌ام. آیا این خوب نیست؟» علیرغم این، توانایی و هوش طبیعی انسان که به آن توسط صلیب رسیدگی نشده است، هیچ استفاده روحانی ندارد. خداوند گفت، «آنچه از جسم مولود شده جسم است.

پس نه تنها مقصودی روحانی لازم است، بلکه روند کار نیز باید از روح باشد. روش باید از روح باشد، و خود انسان نیز باید از روح باشد. فقط آنچه از روح‌القدس است، می‌تواند روحانی باشد. تنها آنچه از آدم بر آمده بود، می‌توانست به آدم بازگردد. نخست او باید از بدن آدم باشد، و سپس می‌تواند عروس آدم باشد. ما نخست باید بدن مسیح باشیم، و پس از آن می‌توانیم عروس مسیح شویم. امیدواریم که قدری واقعیت روحانی را در این مورد لمس کنیم. باید ملاحظه کنیم که خدا واقعاً در پی چه چیز است. او می‌خواهد که همه چیز از مسیح باشد و همه کس از روح متولد شوند.

بنابراین، هر مسیحی باید حیات بدن را دنبال کند. اگر ما در پی حیات بدن نباشیم، نمی‌توانیم حیات عروس را پی‌گیری کنیم. ما هرگز نباید فکر کنیم که اگر زندگی بدن را تجربه نکنیم، زیاد مهم نیست. باید تشخیص دهیم که اگر امروز حیات بدن را داشته باشیم، در آینده

حیات عروس را خواهیم داشت. اگر امروز در ابهام و بی‌هدفی زندگی کنیم، هرگز حیات عروس را نخواهیم شناخت. هر مسیحی باید بدن مسیح را بشناسد. در نظر خدا، ما باید در پی این مهم باشیم. نباید تنها انفرادی زندگی کنیم؛ باید با دیگر فرزندان خدا با هم قدم برداریم. یک مسیحی باید ببیند که او عضوی از تمام بدن است. او فقط یک مسیحی در میان عده‌ای مسیحی نیست، بلکه عضوی از آن نیز هست. او باید بعنوان یک عضو، با بسیاری مسیحیان دیگر زندگی کرده، رابطه‌ای متقابل، مانند اعضای یک بدن داشته باشد. اگر واقعاً حیات بدن را بشناسیم، خواهیم دید که یک مسیحی نمی‌تواند حتی یک روز بدون خداوند عیسی زندگی کند، و نمی‌تواند یک روز نیز بدون مسیحیان دیگر زندگی کند. بدون خداوند عیسی نمی‌تواند وجود داشته باشد، و بدون مسیحیان دیگر نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. خدا در پی یک بدن است، نه عده‌ای مسیحی جدا و منفرد. خدا یک حوای کامل می‌خواهد، نه یک دست اینجا و یک پا آنجا. او باید حوا را بعنوان یک موجود کامل بدست آورد؛ آنگاه حوا برایش مفید خواهد بود. او کسی را که ناقص باشد، نمی‌خواهد. او انسانی نو، یعنی یک انسان جمعی می‌خواهد.

به این دلیل تمام تفرقه‌ها و انفرادگرایی‌ها باید حذف شوند. مسئله تفرقه تنها چیزی ظاهری نیست، مشکلی ناشی از قلب ماست. مارتین لوتر گفت که بزرگترین پاپ در روم زندگی نمی‌کند، بلکه در قلب‌های ما زندگی می‌کند. ما باید تشخیص دهیم که بزرگترین مانع ارادهٔ خدا، تفرقه‌های ظاهری نیست، بلکه خود ما هستیم، که بعنوان یک شخص منفرد، حیات بدن را نمی‌شناسد. در این نقطه ما به دو اکتشاف مختلف نیازمندیم: اول، دیدن این که بدن خداوند یک واحد است، و دوم، دیدن این که ما بخشی از آن هستیم، ما عضوی از این بدن هستیم. وقتی ببینیم که بدن یک واحد است، هرگز جرأت نخواهیم کرد تفرقه‌انداز باشیم. وقتی ببینیم که بعنوان اعضا چیزی

نیستیم مگر بخشی از کل بدن، هرگز جرأت نخواهیم کرد که خود را توجیه کنیم، و یا چنین بنگاریم که بعنوان یک عضو منفرد، می‌توانیم یک واحد تمام باشیم. تنها تمام بدن با هم، می‌تواند یک واحد باشد. ما خود به تنهایی بعنوان اعضای منفرد، کوچکتر، یا بی‌کفایت‌تر از آنیم که چنان باشیم. آه، باشد که خدا ما را از انفرادگرایی برهاند. آنگاه ممکن است افرادی مفید برای او بشویم.

### مسیح عاشق کلیساست

اجازه دهید افسسیان ۵: ۲۸-۲۹ را بخوانیم. «به همین‌طور، باید مردان زنان خویش را مثل بدن خود محبت نمایند زیرا هر که زوجه خود را محبت نماید، خویشتن را محبت می‌نماید. زیرا هیچکس هرگز جسم خود را دشمن نداشته است بلکه آن را تربیت و نوازش [مراقبت] می‌کند، چنانکه خداوند نیز کلیسا را.» شوهران باید همسران خویش را محبت نمایند، زیرا محبت به همسرانشان محبت به بدن خودشان است. انسانها همیشه بدن خودشان را تربیت و مراقبت می‌کنند، و مسیح نیز کلیسا را تربیت و مراقبت می‌کند. در چشمان مسیح، کلیسا بدن خود اوست، استخوانی از استخوانهای او و گوشتی از گوشت اوست. این آیه‌ها نشان می‌دهد که کلیسا بدن مسیح است؛ امروز کار او برای کلیسا، تربیت و مراقبت آن است، چون کلیسا خود اوست. او مسلماً ما را تربیت و مراقبت خواهد کرد، زیرا ما همه از مسیح برآمده‌ایم. ما می‌دانیم چگونه خود را بخوبی تربیت و از خود مراقبت کنیم. به همین طریق، مسیح، ما را تربیت و مراقبت خواهد کرد. این یک حقیقت است که «هیچکس هرگز جسم خود را دشمن نداشته است.» اگر شخصی دستش صدمه ببیند، او به دقت از دست خود مراقبت می‌کند؛ اگر پایش آسیب دیده باشد، آن را با مراقبت نگهداری می‌کند. انسانها همیشه خویشتن را تربیت و مراقبت می‌کنند. همین‌طور، مسیح عاشق کلیساست، زیرا کلیسا همان خود اوست.

اجازه دهید افسسیان ۵: ۲۵-۲۷ را بخوانیم. «ای شوهران زنان خود را محبت نمایید، چنانکه مسیح هم کلیسا را محبت نمود و خویشتن را برای آن داد. تا آن را به غسل آب بوسیله کلام طاهر ساخته، تقدیس نماید، تا کلیسای مجید [باشکوه] را به نزد خود حاضر سازد، که لکه و چین یا هیچ چیز مثل آن نداشته باشد، بلکه تا مقدس و بی‌عیب باشد.» این سه آیه از کلیسا بعنوان عروس مسیح صحبت می‌کند. این جمله: «تا کلیسای مجید [باشکوه] را به نزد خود حاضر سازد،» صحنه‌ای از آوردن حوا نزد آدم را ارائه می‌دهد. به همین روش، مسیح کلیسا را آورده و به خودش ارائه خواهد داد. در هر حال، این ارائه دادن، در آینده است. کلیسا امروز هنوز به این موقعیت نرسیده است. مسیح قدم به قدم در کلیسا کار می‌کند، تا آن روز که او را به خود ارائه دهد. به عبارتی دیگر، افسسیان ۵: ۲۵-۲۷ از مسیر بازخرید تا ملکوت صحبت می‌کند. اکنون قدم به قدم کلیسا حاضر می‌شود، تا مسیح بتواند در آن روز کلیسا را به خود ارائه دهد.

چرا اینجا می‌گوید که کلیسا باید «طاهر» شود؟ چون این افسسیان فصل ۵ است، نه پیدایش فصل ۲. بزرگترین مکاشفه کلیسا در کتاب افسسیان دیده می‌شود. خصوصیت برجسته این کتاب، این است که با نجات یافتن گناهکاران شروع نمی‌شود، بلکه با منتخب شدن ما از ازل آغاز می‌شود. رومیان، نخست از گناه صحبت می‌کند - چگونه گناه کردیم و سپس نجات یافتیم. ولی افسسیان فصل ۱، از ازل و از منتخب شدن ما قبل از بنیاد عالم شروع می‌کند. مشکل گناه، تا فصل دوم ذکر نشده است. کتاب افسسیان، دو خط را آشکار می‌کند: یکی از ازل تا ابد است، و دیگری از سقوط انسان تا بازخرید اوست. در افسسیان، چیزی برتر بر ما آشکار شده. ملاحظه می‌کنیم که چگونه کلیسا از مسیح بر آمده، و چگونه از قبل از بنیاد عالم انتخاب شده بود، و چطور برای همیشه جلال و شکوه مسیح را در ابدیت نمایان خواهد ساخت. آن همزمان، به ما نشان می‌دهد که

سقوط انسان یک حقیقت است، ارتکاب انسان به گناه یک حقیقت است، و وجود حیات طبیعی ما نیز یک حقیقت است. بنابراین، فصل پنج می‌گوید که مسیح ما را با شستشوی آب در کلام تا وقتی قدوس شویم، پاک خواهد کرد. او می‌خواهد ما را بازسازی کند تا جایی که کاملاً موافق با اراده‌ی ازل‌ی خدا شویم.

از یک سو، ما نیاز به بینش داریم، تا ببینیم که کلیسا هرگز شکست نخورده، گناه نکرده، و سقوط نکرده. کلیسا هرگز گناه را لمس نکرد؛ از ازل تا ابد او همیشه بر روی خط راست حرکت کرده است. از سویی دیگر، باید ببینیم که ما فقط گروهی گناهکاریم که توسط فیض نجات یافتیم؛ بنابراین، ما به شستشوی آب کلام نیاز داریم. ما به حیات مسیح، توسط کلام او نیاز داریم که ما را تا بالاترین نقطه تقدیس و بازسازی کند. باشد خدا به ما فیض عطا کند تا بتوانیم به این نقطه برسیم.

### شستن کلیسا با شستشوی آب در کلام

باید به این عبارت توجه کنیم «به غسل آب بوسیله کلام». در عهد جدید، از دو کلمه یونانی برای بیان «کلام» استفاده شده است. یکی «لوگوس» است، که اشاره به کلمه به مفهوم عام آن دارد؛ دیگری «ریمما» است، که آن نیز «کلام» ترجمه شده است، و معنی آن چیزی کاملاً متفاوت از «لوگوس» است. «لوگوس» به هر دو، هم آنچه که از ازل تعیین شده، و هم آنچه به طریق عینی مورد استفاده قرار می‌گیرد، اشاره دارد. این «کلام» همان است که ما بطور عادی از آن استفاده می‌کنیم، و همان «کلامی» است که بطور عمومی در مسیحیت شناخته شده. ولی «ریمما» به کلماتی اشاره دارد که صحبت می‌شوند. این از «لوگوس» درونگرانه‌تر است. اجازه دهید به چند عبارتی که از «ریمما» در عهد جدید استفاده شده نگاه کنیم.

در متی ۴:۴ عیسی فرمود، «مکتوب است انسان نه محض نان

زیست می کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر گردد.» در این آیه «کلمه» «ریمما» است. وقتی می‌گوییم کتاب مقدس کلام خداست، «کلام» «لوگوس» است، و «ریمما» نیست. آیا می‌توانیم بگوییم که انسان نباید تنها با نان، بلکه با کلام خدا که در کتاب مقدس ثبت شده است، زندگی کند؟ خیر. ما نمی‌گوییم که کلام کتبی خدا هیچ استفاده‌ای ندارد، بلکه می‌گوییم که «لوگوس» - کلام ثبت شده خدا در کتاب مقدس - خود به تنهایی، فایده‌ای برای ما ندارد. روزی پیام آوری آمد که به یک مادر بگوید که پسر او زیر ماشین رفت و در حال مرگ است. مادر فوراً کتاب مقدس را باز کرد و اتفاقاً یوحنا ۱۱: ۴ آمد: «این مرض تا به موت نیست...» او به خاطر این آیه احساس آرامش کرده و حتی شروع به شادی کرد، ولی وقتی به صحنه تصادف رسید، دریافت که پسرش قبلاً مرده است. آیا این به این معنی است که آنچه در انجیل یوحنا ثبت شده است کلام خدا نیست؟ آن کلام خدا هست، ولی «لوگوس» است، «ریمما» نیست. کلامی که او فهمیده بود، کلامی نبود که در وهله ویژه‌ای، خدا به او گفته باشد. هر دو «لوگوس» و «ریمما» کلام خدا هستند، ولی اولی کلام خداست که بطور عینی در کتاب مقدس ثبت شده، در حالی که دومی کلامی است که خدا در موقع مخصوصی به ما می‌گوید.

رومیان ۱۰: ۱۷ می‌گوید، «لهذا ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا» [ترجمه دقیق می‌گوید «کلام مسیح.»] در این آیه دوباره از «ریمما»، و نه «لوگوس» استفاده شده است. یعنی وقتی که مسیح در درون ما صحبت می‌کند، ما می‌توانیم ایمان آوریم.

یوحنا ۳: ۱۶ آیه‌ای است که بسیاری از ما می‌توانیم آن را از حفظ بگوییم. شاید برای ده یا بیست سال است که آن را می‌دانیم. آیا این آیه کلام خدا هست؟ مسلماً کلام خدا هست، ولی این کلام «لوگوس» است. لیکن، روزی می‌آید که وقتی این آیه را می‌خوانیم، برایمان از قبل کاملاً تفاوت خواهد داشت. «زیرا خدا جهان را آنقدر محبت

کرد...» حال، خدا نه تنها عاشق جهان است، بلکه عاشق من است. «...که پسر یگانه خود را داد...» خدا پسر خود را نه تنها برای جهان، بلکه برای من داد. «تا هر که به او ایمان آورد...» نه این که کسی به او ایمان آورد، بلکه من که به او ایمان آورم. «هلاک نگردد، بلکه حیات جاویدان یابد.» این من هستم که نابود نخواهم شد، و این من هستم که حیات جاودان خواهم داشت. این کلام، حال «ریمای» است. خدا این کلام را به ما می‌گوید و نیز در همان لحظه ما ایمان داریم. بنابراین، باید از خدا بخواهیم، «خدایا، دعا می‌کنم از سر لطفت به من همواره «ریمای» عطا کنی.» این به این معنی نیست که «لوگوس» هیچ استفاده‌ای ندارد. «لوگوس» مسلماً فایده خود را دارد، چون بدون «لوگوس» هرگز نمی‌توانیم «ریمای» داشته باشیم. تمام «ریمای» خدا بر بنیان «لوگوس» استوار است. نمی‌توانیم انکار کنیم که یوحنا ۳: ۱۶ کلام خداست. ولی وقتی «لوگوس» خدا، تبدیل به «ریمای» صحبت شده خدا به ما می‌شود، ما ایمان داریم و همه چیز جا می‌افتد.

یوحنا ۶: ۶۳ می‌گوید، «کلامی را که من به شما می‌گویم، روح و حیات است.» آیا یهودیان «لوگوس» خدا را نداشتند؟ بله، داشتند. آنها با آن بسیار آشنا بودند و می‌توانستند فرمان‌های عهد قدیم را بسیار خوب بخوانند، ولی برای آنها هیچ فایده‌ای نداشت. فقط کلماتی که خدا به آنها می‌گفت، روح و حیات بود. فقط «ریمای»، روح و حیات است.

مرقس ۱۴: ۷۲ می‌گوید، «ناگاه خروس مرتبه دیگر بانگ زد. پس پطرس را به خاطر آمد آنچه عیسی به او گفته بود که «قبل از آن که خروس دو مرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.» و چون این را به خاطر آورد، بگریست.» پطرس «ریمایی» را که عیسی به او گفته بود بخاطر آورد. «ریمای» آنچه بود که به خاطرش آمد. زمانی که پطرس داشت دروغ می‌گفت، ناگهان «ریمای» آمد. همان جمله

خداوند بر او آمد. «ریما» کلامی است که خدا گفته است و اکنون آن را دوباره می‌گوید.

در لوقا ۱: ۳۸ مریم گفت، «اینک کنیز خداوندم. مرا بر حسب سخن تو واقع شود. پس فرشته از نزد او رفت.» در این آیه «ریما» استفاده شده. این تنها یک کلام نبوت در اشعیا ۷: ۱۴ نبود، «اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید»، بلکه کلامی است که بطور ویژه توسط فرشته به مریم گفته شد، «و اینک حامله شده، پسری خواهی زایید» (لوقا ۱: ۳۱). چون مریم این را شنید، قوت یافت و این کار به انجام رسید.

در لوقا ۲: ۲۹ شمعون گفت، «الحال ای خداوند بنده خود را رخصت می‌دهی، به سلامتی بر حسب کلام خود.» «کلام» در این آیه، «ریما» است. قبل از آن که خداوند عیسی بیاید، خدا کلام خود را به شمعون گفت، که او تا زمانی که مسیح خداوند را ببیند، مرگ را نخواهد دید. ولی روزی که شمعون خداوند عیسی را دید گفت، «الحال ای خداوند بنده خود را رخصت می‌دهی، به سلامتی بر حسب کلام خود.» شمعون از خداوند «ریما» داشت. این بر طبق فصلی یا آیه معینی از کتاب مقدس نبود، بلکه بر طبق کلامی بود که در آن روز توسط خداوند به او گفته شد. داشتن کلام از فصل معینی و یا آیه‌ای از کتاب مقدس به تنهایی کفایت نمی‌کند. فقط کلامی که خداوند به ما می‌گوید قابل استفاده است. «ریما» چیزی را به ما شخصاً و مستقیماً افشا می‌کند؛ آن به ما نشان می‌دهد که ما باید به چه چیز رسیدگی کنیم و از چه چیز باید پاک شویم. ما باید به کفایت در پی این مسئله باشیم، چون زندگی مسیحی ما بر پایه همین «ریما» است. چه کلامی را خدا واقعاً به ما گفته، و چگونه با ما صحبت کرده؟ باید به خاطر داشته باشیم که امروز مسیحیت، هنوز مسیحیت مکاشفه شخصی است. اگر خداوند درون انسان صحبت نکند، آن مسیحیت نیست و عهد جدید نیز نیست.

لوقا ۳: ۲ می‌گوید، «[در دورانی که] حنا و قیافا روسای کهنه بودند، کلام خدا به یحیی ابن زکریا در بیابان نازل شد.» «کلام» در این آیه نیز «ریما» است.

لوقا ۵: ۵ می‌گوید، «شمعون در جواب وی گفت: ای استاد، تمام شب را رنج برده چیزی نگرفتیم، لیکن به حکم [کلام] تو، دام را خواهیم انداخت.» «کلام» در این آیه سخن خداوند به شمعون برای آن موقعیت بود. آن سخنی بود که خداوند شخصاً به شمعون می‌گفت. این «ریما» است. خداوند در فصل و آیه معینی در کلام مقدس نگفته بود که شمعون باید دام را بباندازد. اگر شخصی به خاطر متی ۱۴: ۲۹ سعی کند تا بر روی دریا قدم زند، بی‌شک در آب فرو خواهد رفت. این کلامی نیست که خداوند امروز می‌گوید، گرچه در آن روز چنین گفت. درست است که کلامی که در گذشته توسط خدا گفته شده است و کلامی که امروز می‌گوید اقتداری همسان دارند و هرگز تغییری نکرده‌اند، ولی موضوع مهم این است: آیا خدا امروز همان کلام را به ما می‌گوید؟

لوقا ۲۴: ۸ می‌گوید، «پس سخنان («ریما») او را بخاطر آوردند.» بطور خلاصه «ریما» چیست؟ «ریما» چیزیست که خداوند قبلاً گفته که حالا نیز دوباره می‌گوید. به گفته‌ای دیگر، «ریما» کلمه‌ای است که خداوند برای بار دوم می‌گوید. این چیزی زنده است.

در اعمال ۱۱: ۱۶ پطرس گفت، «آنگاه بخاطر آوردم سخن خداوند را که گفت: یحیی به آب تعمید داد؛ لیکن شما به روح‌القدس تعمید خواهید یافت.» وقتی پطرس به خانواده گرنلیوس بشارت می‌داد، روح خداوند بر آنها افتاد و کلام خدا بر پطرس نازل شد. چنین نبود که پطرس بکوشد تا کلام را از حافظه خویش بیاد آورد، بلکه این خداوند بود که با او صحبت کرد، «یحیی به آب تعمید داد؛ لیکن شما به روح‌القدس تعمید خواهید یافت.»

ما همیشه حقیقتی را که خداوند امروز هنوز صحبت می‌کند،

ارزش خواهیم گذاشت. او نه تنها در کلام مقدّس صحبت کرد، و نه تنها با پولس و یوحنا صحبت کرد، بلکه امروز با ما نیز صحبت می‌کند. کلام خدا هرگز متوقف نشده است. هرگاه فردی که برای خداوند کار می‌کند، جهت صحبت کردن برای او بایستد، باید انتظار «ریمما» را داشته باشد. اگر خداوند امروز با ما صحبت نکند، واقعاً وامانده‌ایم. چند بار موعظه کرده‌ایم و خداوند یک کلام هم نگفته؟ اینطور نیست که چیزی در مورد پیام غلط بود، بلکه همه آن کلماتی متداول خداوند بودند، ولی هیچ «ریمایی» در آن وجود نداشت. مشکل امروز کلیسا این است که کلام زنده خداوند را کم دارد؛ بعوض، تنها عقاید مرده وجود دارند. یعنی کمبودی واقعی از ارتباط مستقیم با خدا وجود دارد. فقط موعظه‌ای از جانب انسانها صادر می‌شود. رقت‌انگیز است که تعداد زیادی از مردم تحت عقاید خوب مرده‌اند! باشد که خدا بر ما رحم کند و به ما «ریمما» عطا کند. باشد که او امروز به طور شخصی و مستقیم با ما صحبت کند. تنها هنگامی که ما «ریمما» داشته باشیم می‌توانیم قدم فراتر گذاشته و برای تأمین دیگران آب حیات داشته باشیم. آنچه ما نیاز داریم «ریمما» است.

در طرح ازلی خدا، کلیسا بی‌گناه است. کلیسا هیچ تاریخیچه‌ای از گناه ندارد؛ کاملاً روحانی و تماماً از مسیح است. ولی تاریخیچه حقیقی کلیسا چطور؟ می‌دانیم که کاملاً از مسیح نیست و بسیاری از عناصر آن زمینی است. از چه طریق مسیح کلیسا را به تکامل می‌رساند؟ او این امر را با پاک کردن کلیسا با شستن آب در کلام، یعنی همان «ریمما» انجام خواهد داد. ما قبلاً ذکر کردیم که آب اشاره به حیات دارد. آن نماد، حیاتی است که از طریق جنبه غیر بازخريد مرگ مسیح منتشر شده. مسیح از حیات خویش در کلام، یعنی «ریمای» خویش، برای پاک کردن ما استفاده می‌کند.

معنی این که مسیح ما را توسط حیات خویش از طریق کلامش پاک می‌کند چیست؟ نخست، ما باید مشکل کلیسا را از دیدگاه خدا

ببینیم. نقص کلیسا این نیست که مسیحی که دریافت کرده کم است، بلکه این است که بسیاری چیزهای دیگر بغیر از مسیح دارد. کلیسای خواست خدا کاملاً از مسیح بر می آید، بدون هیچ گناه و غیر جسمانی است، و هیچ حیات طبیعی در آن نیست. ولی وضعیت واقعی ما چگونه است؟ هر یک از ما که واقعاً به مسیح تعلق داریم، سهمی معین داریم که به تنهایی و به طور کل مسیح است. خدا را برای این سهم شکر می کنیم. اما، علاوه بر این سهم، ما هنوز خیلی چیزها داریم که از مسیح نیستند. ما باید از همه این چیزهای دیگر پاک شویم. معنی پاک شدن چیست؟ معنی آن، زدودن نه اضافه کردن است. اگر پاک کردن معنی اضافه کردن به ما را می داشت، نوعی رنگ زدن می بود. حوا در فصل ۲ پیدایش، نیازی به پاک شدن نداشت، زیرا او نموداری از کلیسا در طرح ازلی خدا بود. ولی اگر ما فکر می کنیم که امروز نیازی به پاک شدن نداریم، خودمان را گول می زنیم. طرح خداست که ما را به جایی برساند که پاک شدن لازم نباشد، ولی امروز هنوز به پاک گشتن نیاز داریم.

خدا ما را چگونه پاک می کند؟ او با حیات خویش از طریق کلامش این کار را انجام می دهد. بسیاری اوقات نمی دانیم در چه چیز نیاز به پاک شدن داریم. ولی یکروز حیات درونمان اجازه ادامه دادن نخواهد داد. پس از زمانی نه چندان طولانی، «ریمای» او به درونمان آمده و روشن می سازد که به چه چیز باید رسیدگی شود. از یک طرف، حیات است که ما را لمس می کند، و از طرفی دیگر، کلام است که به ما می گوید. گاهی مشغول چیزی هستیم که به نظر می رسد کاملاً بر اساس عقیده خوب است و دلیل ما برای انجام آن نیز بسیار خوب است، ولی ذاتاً چیزی وجود دارد که ما را لمس می کند و رها نمی کند. بالاخره، خداوند با ما صحبت می کند؛ «ریمای»، کلام پر قدرت خداوند نازل می شود. این کلام به ما می گوید که به مورد معینی باید رسیدگی شود تا پاک گردد. از سویی، این حیات

است و از سویی دیگر، کلام خداوند است. به این وسیله ما پاک می‌شویم. گاهی ترتیب عوض می‌شود. در آغاز، در حالی که مشغول مورد معینی هستیم، واقعاً حس می‌کنیم که همه چیز عالی است. ولی هنگامی که «ریما» نازل می‌شود، کلام خداوند اول با ما صحبت کرده، به ما می‌گوید که این مورد مخصوص غلط است، و سپس حیات درونمان می‌خواهد که ما به آن رسیدگی کنیم. به هر صورت، یا حیات خدا به ما اجازه نمی‌دهد کاری را انجام دهیم و کلام نازل می‌شود؛ یا نخست کلام نازل می‌شود، و سپس حیات آن را دنبال کرده، می‌خواهد که ما به آن رسیدگی کنیم. ولی همیشه پاک کنندگی آب در کلام است که ما را مطهر می‌سازد.

بنابراین، تمام رشد و پیشرفت ما به طرز برخورد ما نسبت به حیات و «ریما» بستگی دارد. اگر ما احساسی درونی از حیات داریم، هرگز نباید اجازه دهیم از دست برود. باید دعا کنیم، «خداوندا، خواهش می‌کنم «ریما» عطا کن تا من بدانم چطور با این موضوع مواجه شوم.» اگر خداوند نخست به ما «ریما» داده، اول با ما صحبت کند، آنگاه هنوز باید از او بخواهیم ما را برای رسیدگی به آن مورد، با حیات تامین کند. اگر به این موضوعات توجه کرده و آنها را کوچک نشماریم، خداوند ما را توسط شستن آب در کلام پاک خواهد ساخت تا مطهر شویم.

در برابر خداوند، معنی شسته شدن کلیسا توسط شستن آب، این است که حیات مسیح به هر قسمت که از مسیح نیست رسیدگی کند. حیات طبیعی و هر چه از مسیح نیست، باید تصفیه شود. تطهیر تنها می‌تواند پس از پاک شدن بیاید و اساس پاک شدن، کلام خداوند، همان «ریما» است. اگر ما کلام خداوند را نشناسیم، راهی برای ما وجود ندارد تا پاک شده و مطهر شویم. از روزی که مسیحی شدیم، دانش ما از کجا آمده؟ آیا از منبعی برون است یا درونی؟ آیا خواسته خدا را از درون درک می‌کنیم، یا خواسته او هنوز چیزی

بیرون از ماست؟ بسیاری از مشکلات ریشه در همین موضوع - کمبود کلام خدا دارند. دلیل این که بدن خداوند نمی‌تواند بنا شود همین است که ما تنها چیزی برونی داریم نه درونی. تمام اساس ایمان مسیحی بر پایه صحبت کردن خداوند است. رشد کلیسا نیز به کلامی که خداوند صحبت می‌کند وابسته است. بنابراین، نقطه مرکزی دعاهاى ما باید اشتیاق برای صحبت خداوند باشد. آه، باشد که خداوند با ما سخن گوید! کلامی که خداوند به ما می‌گوید، ما را قادر می‌کند تا به مقصود ازلی خدا برسیم. امروز کلیسا مانند حوا در فصل ۲ پیدایش نیست، زیرا کلیسا تنزل کرده است. پس خداوند باید ما را توسط شستن آب در کلام پاک سازد.

کلیسا بر طبق خواسته خدا، و کلیسا در تجربه امروزی، دو چیز کاملاً متفاوتند. کلیسا در طرح خدا، کاملاً بدون گناه است؛ هرگز گناه را نشناخته، و هیچ تاریخچه‌ای از گناه ندارد. آن بسیار متعالی‌تر از گناه بوده، هیچ رد پایی از گناه ندارد. آن رویهم رفته روحانی و تماماً از مسیح بر آمده است. لیکن کلیسا در طی تاریخ، سقوط و نزول کرده است. امروز خداوند در بین انسانهای سقوط کرده کار می‌کند، تا آنان را به صورت کلیسای دلخواه خویش بازسازی کند. خداوند می‌خواهد در میان مردم ساقط، فاسد، محزون، پرگناه و کثیف کار کند، تا از میان آنان کلیسایی فراهم سازد. او قصد دارد آنان را به آنچه در ازل مقرر داشته ترمیم و بازیابی کند، تا آنچه او را در ابدیت خشنود می‌کند داشته باشد. خداوند در کار باشکوه خود، از کلامی که خود صحبت می‌کند، بعنوان وسیله برای بازآوردن کلیسا به قصد اصلی خدا، استفاده می‌کند. آه، باشد که ما کلام خدا را دست کم نگیریم.

باید به خاطر داشته باشیم که دانش یک چیز است، و قامت روحانی چیزی دیگر. تمام عقاید، تعالیم، علوم دینی و دانش‌ها اگر تنها از شخصی به دیگری منتشر شود، استفاده اندکی دارند. رشد

واقعی، به دریافت کلام مستقیم از خدا بستگی دارد. خدا از «ریمای» خود برای انجام کار خود استفاده می‌کند و میل دارد با ما صحبت کند. بنابراین، اگر منظور ما از خواندن کلام مقدّس، تنها کسب دانش باشد، واقعاً رقت‌انگیز است. اگر چنین است، این پایان کار ماست. ارزش واقعی کلام مقدّس این است که خدا از طریق آن می‌تواند با انسان صحبت کند. اگر می‌خواهیم مورد استفاده خدا قرار گیریم، باید مورد خطاب صحبت خداوند باشیم. روحانی بودن یا نبودن ما، با صحبت کردن خداوند با ما رابطه دارد. دانش و عقاید استفاده روحانی ندارند. فقط صحبت خداوند در ما، ارزش روحانی دارد.

چطور می‌توانیم با دانش و عقیده راضی شویم زمانی که کلیسا در وضعیتی سقوط کرده است، از خدا قصور کرده و در برابر خواسته او کور می‌باشد؟ باشد که خدا بر ما رحم کند و لطف نماید! آه، باشد که چنین دعا کنیم، «خداوندا، دعا می‌کنیم که تو با ما صحبت کنی.» تمامی کلماتی که از بیروند، همه کلماتی که از دیگران به ما می‌رسند، گرچه هزاران یا ده‌ها هزار بار تکرار شده‌اند، فایده‌ای ندارند. تنها «ریمای» ارزشمند است. اگر ما تنها آنچه دیگران از ما می‌خواهند را انجام دهیم، شریعت را رعایت کرده‌ایم؛ در عهد جدید نیستیم. یک فرد با ذهنی شفاف می‌تواند کتاب رومیان را به دو بخش مثل «نجات» و «عادل شمرده شدن»، یا غیره، تقسیم کند. ولی درون وی نقص بزرگی وجود دارد - خدا با او صحبت نکرده است. ممکن است انسانی دانش داشته باشد و هنوز فاقد کلام خدا باشد. بسیاری مردم فکر می‌کنند که دانش کلام مقدّس و درک عقاید، روحانی بودن است. چنین چیزی نیست! دانش کلام مقدّس هرگز نمی‌تواند جایگزین روحانیت شود. تنها صحبت شخصی و مستقیم خدا از طریق کلام با ما، دارای ارزشی واقعی است. وقتی خدا با ما از طریق کلامش صحبت می‌کند، ضمیرمان روشن می‌شود؛ از طریق کلامش تطهیر می‌شویم؛ و از طریق کلامش رشد می‌کنیم. ما باید

بدانیم که چه چیز مرده است و چه چیز زنده است، چه چیز فقط دانش است و چه چیز روحانی است. هر آنچه زنده نیست، ارزش روحانی ندارد. اگر «ریما»، همان کلام زنده خدا، را داریم می‌توانیم پاک و تطهیر شویم.

### «کلیسا... باشکوه»

مقصود مسیح در پاک کردن و تطهیر کردن چیست؟ این است که یک روز «کلیسای مجید [باشکوه] را به نزد خود حاضر سازد» (افسیان ۵: ۲۷). مسیح منتظر است که کلیسای حاضر شده را نزد خود ارائه دهد. «کلیسا... باشکوه» در زبان اصلی به این معناست که کلیسا به جلال می‌رسد. به عبارتی دیگر، کلیسا جلال خواهد یافت یا در جلال پوشانده خواهد شد. فصل ۴ افسسیان می‌گوید که کلیسا به یگانگی ایمان و اندازه قامت پُری مسیح خواهد رسید (آ. ۱۳). سپس فصل پنج می‌گوید که کلیسا جامه باشکوه در بر کرده و به مسیح ارائه خواهد شد. خدا قصد دارد که کلاً کلیسا را به این مرحله بیاورد. این واقعاً موضوع عظیمی است. امروز وقتی وضعیت کلیسا را مشاهده می‌کنیم، می‌پرسیم، «چگونه ممکن است؟» امکان دارد حتی به قصد خدا شک کنیم، اما خداوند دارد کار می‌کند. یک روز کلیسا به یگانگی ایمان و به اندازه قامت پُری مسیح خواهد رسید؛ او با جلال پوشانده شده و به مسیح ارائه خواهد شد. این همان است که خداوند می‌خواهد و بدست خواهد آورد. همچنین این همان است که ما می‌خواهیم و بدست خواهیم آورد.

این کلیسای باشکوه هیچ لکه، چروک و عیبی نخواهد داشت، ولی مقدس و بی‌عیب خواهد بود (۵: ۲۷). خداوند ما را تا حدی پاک می‌سازد که چنین به نظر خواهد رسید که کلیسا هرگز هیچ لکه و عیبی نداشته است. به نظر خواهد رسید که کلیسا هرگز مرتکب گناه نشده است؛ هیچ رد پای از گناه در آن یافت نمی‌شود.

نه تنها لکه‌ای ندارد، بلکه چروکی هم ندارد. می‌دانیم که کودکان و جوانان هیچ چروکی ندارند. هر وقت چین و چروک بر فردی ظاهر می‌شود، به این معنی است که او دارد پیر می‌شود. خداوند می‌خواهد کلیسا را به مرحله‌ای برساند که در آنجا هیچ چیز پیر یا کهنه‌ای نیست، جایی که هیچ چیز از گذشته وجود ندارد. او می‌خواهد همه چیز در کلیسا نو باشد. هنگامی که کلیسا در برابر خداوند می‌ایستد، چنین به نظر خواهد رسید که گناهی نکرده و هرگز تاریخچه‌ای از گناه ندارد. او بدون لکه یا چروک خواهد بود. در آینده او همان کلیسای بر طبق خواست خدا در خلقت خواهد بود.

کلیسا نه تنها بدون لکه یا چروک خواهد بود، ولی «هیچ چیز مثل آن» نخواهد داشت. در ترجمه یونانی این عبارت می‌تواند «این و یا آن نوع عیب» خوانده شود. او نه تنها بدون لکه و چروک خواهد بود، بلکه به هیچ وجه عیبی نخواهد داشت؛ همه عیب‌ها زدوده خواهد شد. روزی می‌آید که کار خدا بر کلیسا به چنان مرحله‌ای می‌رسد که او کاملاً باشکوه خواهد بود.

بعلاوه، او «مقدس و بی‌عیب» خواهد بود. بر طبق معنی یونانی آن می‌تواند چنین خوانده شود، «که باید مقدس و بی‌تقصیر باشد.» خدا کلیسا را به جایی خواهد آورد که به هیچ وجه چیزی بر علیه او نمی‌تواند گفته شود. دنیا چیزی برای گفتن نخواهد داشت؛ شیطان چیزی برای گفتن نخواهد داشت؛ همه کس و همه چیز چیزی برای گفتن نخواهند داشت؛ حتی خود خدا چیزی برای گفتن نخواهد داشت. در آن روز، هنگامی که کلیسا چنین باشکوه است، او عروس مسیح خواهد گشت.

ما باید این دو مطلب را خیلی واضح ملاحظه کنیم. نخست، امروز ما بدن خود مسیح هستیم. بعنوان بدن او، مسیح ما را تطهیر و آماده می‌کند تا همان کلیسایی که خدا از ازل در نظر داشته، گردیم. دوم، هنگامی که زمانش برسد، مسیح خواهد آمد و ما به حضور او آورده

خواهیم شد تا بعنوان کلیسای باشکوه، عروسش، به او ارائه داده شویم. اکنون ما در جریان پاک شدن هستیم. اکنون زمانی است که ما به «ریمای» نیاز داریم. مسیحیانی که هرگز الهام مستقیمی دریافت نکرده‌اند، کار خدا را به تأخیر می‌اندازند. اگر هرگز صحبت خدا را نشنیده‌ایم، خدا را از فرا ریختن فیض خویش بازمی‌داریم. باشد که خدا بر ما رحمت کند تا ما از کسانی که مانع هدف او هستند نباشیم. بلکه کسانی باشیم که او را به گوش دل شنیده و چنان پیش رویم تا کلیسا به مرحله‌ای رسد که عروس مسیح باشد.

### کار و مسئولیت کلیسا در برابر خدا

کتاب افسسیان، کلیسای را که خدا از ازل قصد کرده بود نشان می‌دهد. فصل پنجم می‌گوید که چگونه کلیسا، کلیسای باشکوه، بدون لکه و چروک و از این نوع عیوب، مقدّس و بی‌عیب خواهد بود. سپس فصل ششم از کار عملی کلیسا، نبرد روحانی، صحبت می‌کند.

هنگامی که افسسیان ۶: ۱۰-۱۲ را می‌خوانیم، تشخیص می‌دهیم که کار و مسئولیت کلیسا، نبرد روحانی است. حریفان در این نبرد، گوشت و خون نیستند، بلکه موجوداتی روحانی هستند که مسکنشان در هواست. بیابید آیات ۱۳ و ۱۴ را بخوانیم. «لهذا اسلحه تام خدا را بردارید تا بتوانید در روز شریر مقاومت کنید و همه کار را به جا آورده، بایستید.» در اینجا به ما گفته شده که باید بایستیم، نه آن که باید حمله کنیم. نبرد روحانی دفاعی است، نه یورش، زیرا خداوند عیسی هم اکنون جنگ را جنگیده و پیروزی را بدست آورده. کار کلیسا بر روی زمین بسادگی، بر قرار داشتن پیروزی خداوند است. خداوند هم اکنون جنگ را برده و کلیسا اینجاست تا پیروزی او را برقرار دارد. کار کلیسا چیره شدن بر ابلیس نیست، بلکه دفع اوست که هم اکنون توسط خداوند از پا درآمده است. کار کلیسا این نیست

که انسان قوی را در بند کشد - انسان قوی هم اکنون در بند هست. کار کلیسا این است که او را اجازه رهایی ندهد. هیچ احتیاجی به حمله وجود ندارد، بسادگی نگهبانی کافیست. نقطه شروع نبرد روحانی، ایستادن در پیروزی مسیح و دانستن این نکته است که مسیح پیروز شده است. مسئله مقابله با شیطان نیست، بلکه اعتماد در خداوند است. این نیست که ما امید به پیروزی داشته باشیم، زیرا پیروزی هم اکنون برنده است. شیطان هیچ کاری نمی‌تواند بکند. کار و مسئولیت کلیسا نبرد روحانی است. این موضوع ستیز بین اقتدار خداوند و قدرت شیطان است. حال میرسیم به رابطه بین کلیسا و ملکوت خدا.

بعضی مردم می‌اندیشند که ملکوت خدا صرفاً مربوط به موضوع پاداش است. این فکری بسیار کوتاه از برآورد ملکوت خداست. خداوند عیسی یکبار توضیح داد که ملکوت خدا چیست. او گفت، «لیکن هرگاه من به روح خدا دیوها را اخراج می‌کنم، هر آینه ملکوت خدا بر شما رسیده است.» (متی ۱۲: ۲۸). ملکوت خدا چیست؟ آن سرنگون کردن قدرت شیطان توسط قدرت خداست. وقتی شیطان ناتوان از ایستادن در جایی معین است، ملکوت بر آن مکان آمده است. هرگاه شیطان رانده شود، و کار دشمن توسط قدرت خدا جایگزین شود، ملکوت خدا آنجاست.

مکاشفه ۱۲: ۹-۱۰ می‌گوید، «و اژدهای بزرگ انداخته شد، یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد. او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند. و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید: اکنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد زیرا که آن مدعی برادران ما که شبانه‌روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی می‌کند، به زیر افکنده شد.» ما باید به این کلام «زیرا» در آیه ۱۰ توجه کنیم. ملکوت خدا می‌تواند بیاید، «زیرا» شیطان برانداخته

شده است. شیطان جای خود را از دست داده و دیگر نمی‌تواند در آنجا بایستد. در آن زمان صدایی بلند در آسمان وجود داشت که می‌گفت، «اکنون نجات و قوّت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد.» هرگاه شیطان جایی را ترک می‌کند، به این دلیل است که ملکوت خدا آنجاست. هر کجا ملکوت خدا هست، شیطان نمی‌تواند آنجا باشد. این به وضوح به ما نشان می‌دهد که در کلام مقدّس، نخستین معنی اساسی ملکوت خدا، در رابطه با مقابله با شیطان است.

وقتی فریسیان پرسیدند ملکوت خدا چه زمانی خواهد آمد، خداوند عیسی پاسخ داد، «ملکوت خدا با مراقبت نمی‌آید و نخواهند گفت که در فلان یا فلان جاست. زیرا اینک ملکوت خدا در میان شما است» (لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱). خداوند چه منظوری داشت هنگامی که گفت «ملکوت خدا در میان شما است؟» منظور او این بود، «من اینجا ایستاده‌ام.» البته ما همه می‌دانیم که ملکوت خدا نمی‌توانست درون فریسیان باشد. در آن روز، ملکوت خدا در میان آنان بود، زیرا خداوند عیسی در میان ایشان ایستاده بود. هنگامی که او آنجا بود، شیطان نمی‌توانست آنجا باشد. خداوند عیسی گفت، «رئیس این جهان می‌آید و در من چیزی ندارد» (یوحنا ۱۴: ۳۰). هر کجا که خداوند عیسی هست، شیطان باید آنجا را ترک کند. در فصل ۴ لوقا، انسانی وجود داشت که توسط روح پلیدی تصرف شده بود. روح پلید وقتی خداوند را دید، چه واکنشی داشت؟ قبل از آن که خداوند برای براندازی او چیزی گوید، روح پلید فریاد زد، «آهای عیسی ناصری، ما را با تو چه کار است، آیا آمده‌ای تا ما را هلاک سازی؟» (آ. ۳۴). آنجا که خداوند هست، ارواح پلید نمی‌توانند وجود داشته باشند. حضور خداوند عیسی نمایانگر ملکوت خداست، و او ملکوت خداست. در جایی که او هست، ملکوت خدا نیز هست.

این چه فایده‌ای برای ما دارد؟ مکاشفه ۱: ۵-۶ می‌گوید، «او که

ما را محبت می‌نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کاهنین ساخت، او را جلال و توانایی باد تا ابدالاباد. آمین.» به کلمه «پادشاهان» در آیه ۶ توجه کنید. این به ما نشان می‌دهد که نه تنها در جایی که خداوند عیسی هست، بلکه جایی که کلیسا هست نیز، پادشاهی یا ملکوت خداست. نه تنها خداوند عیسی خود نمایانگر ملکوت خداست، کلیسا نیز نمایانگر ملکوت خداست. نکته مهم در اینجا، موضوع پاداش آینده یا موقعیتی در ملکوت، چه بزرگ یا کوچک، نیست. اهمیت موضوع در این چیزها نیست. موضوع حیاتی این است که خدا می‌خواهد کلیسا نمایانگر ملکوت او باشد.

کار کلیسا بر روی زمین، آوردن ملکوت خداست. همه کار کلیسا بر اساس ملکوت خدا اداره می‌شود. نجات افراد، اخراج ارواح پلید، و همه کارهای دیگر، بر همین اساس است. همه چیز باید بر اساس ملکوت خدا باشد. چرا باید افراد را نجات داد؟ جهت ملکوت خدا - نه تنها به جهت نیاز انسان به نجات یافتن. ما هرگاه به کار مشغولیم باید در مقام ملکوت خدا بایستیم و باید برای مقابله با قدرت شیطان ملکوت خدا را بکار بندیم.

خداوند می‌خواهد که ما دعا کنیم، «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود» (متی ۶: ۹-۱۰). اگر آمدن ملکوت خدا بطور خودکار بود، خداوند هرگز به ما نمی‌آموخت که به این طریق دعا کنیم. ولی چون خداوند از ما خواست که به این طریق دعا کنیم، بسادگی به ما نشان می‌دهد که کار کلیسا همین است. بله، کلیسا باید انجیل را موعظه کند، ولی باید خیلی بیشتر برای آوردن ملکوت خدا دعا کند. بعضی مردم می‌اندیشند که چه ما دعا بکنیم و چه نکنیم، ملکوت خدا به طور خودکار خواهد آمد. ولی اگر خدا را

بشناسیم، هرگز چنین نخواهیم گفت. اساس کار خدا این است که برای حرکت مردمش صبر کند. سپس حرکت خواهد کرد.

خدا به ابراهیم گفت که مردم اسرائیل از ملتی که آنان را می‌آزارد بیرون خواهند رفت. لیکن این امر تا چهارصد و سی سال بعد از آن انجام نشد. هنگامی که اسرائیلیان به سوی خدا فریاد برآوردند، او فریاد آنان را شنید و آمد تا آنان را نجات دهد. هرگز فرض نکنید که چه فریاد بزنید یا نه، چیزها خود بخود به طریق خویش اتفاق خواهند افتاد. خدا احتیاج دارد تا انسان با او در کار خدا همکاری کند. وقتی مردم حرکت می‌کنند، او نیز حرکت می‌کند. هنگامی که مردم خدا دیدند که می‌باید مصر را ترک کنند (گرچه تمام قوم اسرائیل این را تشخیص ندادند، ولی بعضی تشخیص دادند)، نزد خدا فریاد برآوردند و خدا برای رها کردن آنان اقدام کرد.

حتی تولد خداوند عیسی نیز نتیجه همکاری بعضی از مردم خدا با او بود. در اورشلیم تعدادی بودند که دائماً در پی تسلی اسرائیل بودند. به این لحاظ خداوند عیسی متولد شد. گرچه منظور خدا آوردن ملکوت خداست، ولی سهم او به تنهایی کافی نیست. او به کلیسا برای کار کردن با خود نیاز دارد. از طریق دعا، کلیسا باید قدرت ملکوت خدا را بر روی زمین منتشر کند. هنگامی که خداوند می‌آید، سلطنت دنیا، سلطنت خدا و مسیح او می‌گردد (مکاشفه ۱۱: ۱۵).

چون کار کلیسا ایستادگی برای خدا و ندادن هیچ زمینه‌ای به شیطان است، ما برای به انجام رساندن این کار باید چه رفتاری در زندگی داشته باشیم؟ به تمام گناهان و بی‌عدالتی‌هایمان باید رسیدگی شود، وقف شدنمان به خداوند باید بطور کامل باشد، زندگی نفسانی ما باید بمیرد، و انسان طبیعی باید ترک شود. توانایی جسم در نبرد روحانی، مطلقاً بی‌فایده است. «من» قادر نیست مانع شیطان شود. «من» باید برود! هرگاه «من» بیرون رود، خداوند عیسی خواهد آمد. هرگاه «من» وارد شود، شکست وجود دارد. هرگاه خداوند وارد شود،

پیروزی آنجاست. شیطان تنها یک فرد را تشخیص می‌دهد - خداوند عیسی. ما نمی‌توانیم در برابر شیطان مقاومت کنیم. تیرهای آتشین شیطان می‌تواند به جسم ما نفوذ کند، ولی، ستایش خدا را، ما می‌توانیم مسیح را که پیروزی را کسب کرده بر تن کنیم.

ما باور داریم که مسیح دوباره خواهد آمد. ولی فکر نکنید که اگر ما بی‌تفاوت بنشینیم و منتظر باشیم، خود بخود خداوند عیسی خواهد آمد. خیر، کاری وجود دارد که کلیسا باید انجام دهد. بعنوان بدن مسیح، ما باید پیام‌رسانان همراه با خدا کار کنیم. ما هرگز نباید فکر کنیم که تنها نجات یافتن کافیست. اینطور نیست. ما باید به نیاز خدا اهمیت دهیم. در سقوط انسان، دو پی‌آمد وجود دارد: اولی مشکل مسئولیت اخلاقی انسان و دیگری ربوده شدن اقتدار روی زمین به دست شیطان است. از یک سو، انسان متحمل زیان شده، از سوی دیگر، خدا نیز متحمل زیان شده است. بازخرید مشکل مسئولیت اخلاقی انسان و زیان انسان را حل می‌کند، ولی مشکل زیانی که خدا متحمل شده حل نشده است. زیان خدا از طریق بازخرید انسان ترمیم نمی‌شود، بلکه تنها با ملکوت می‌تواند ترمیم شود. توسط صلیب به مسئولیت اخلاقی انسان رسیدگی شده، ولی توسط ملکوت باید به مشکل اقتدار شیطان رسیدگی کرد. منظور مستقیم از بازخرید جهت انسان است، در حالی که منظور اصلی ملکوت، مقابله با شیطان است. بازخرید آنچه را انسان از دست داده بازمی‌ستاند؛ ملکوت دست‌آورد شیطان را ویران می‌کند.

در اصل، مسئولیت سرنگون ساختن شیطان، به انسان سپرده شده بود، ولی در عوض، انسان سقوط کرد و اقتدار در دست شیطان ماند. حتی خود انسان مطیع او شد. شیطان فرد قوی شد، و انسان اسباب او گردید (متی ۱۲: ۲۹). چنین وضعیتی نیازمند به ملکوت است تا با آن روبرو شود. اگر ملکوت نباشد، آنگاه بر حسب سقوط انسان کار شیطان نمی‌تواند منقرض شود.

آسمان نو و زمین نو فوراً پس از تکامل بازخرید ظاهر نشدند، زیرا به مشکل شیطان هنوز رسیدگی نشده بود. قبل از آن که آسمان نو و زمین نو بیایند، باید اول ملکوت وجود داشته باشد. مکاشفه ۱۱: ۱۵ می‌گوید، «سلطنت جهان، [سلطنت] خداوند ما و مسیح او شد، و تا ابدالابد حکمرانی خواهد کرد.» وقتی ملکوت بیاید، ابدیت نمایان می‌شود. ملکوت به ابدیت متصل است. می‌توانیم بگوییم که ملکوت مقدمه آسمان نو و زمین نو است. مکاشفه ۲۱ و ۲۲ به ما نشان می‌دهد که آسمان نو و زمین نو بعد از ملکوت ظاهر می‌شود. اشیا ۶۵ حتی ملکوت را بعنوان آسمان نو و زمین نو توضیح می‌دهد. یعنی اشیا به ملکوت بعنوان مقدمه آسمان نو و زمین نو می‌نگرد. پس، هنگامی که ملکوت آغاز شود، آسمان نو و زمین نو نیز شروع می‌شود.

باشد که خدا چشمان ما را چنان باز کند که ما خویشتن را بعنوان مرکز در نظر نگیریم. چرا ما نجات یافتیم؟ آیا به این دلیل که به جهنم نرویم؟ نه، این مرکز نیست. پس چرا مسیح خواست ما را نجات دهد؟ می‌توانیم این سوالات را از دو نقطه نظر مختلف جواب دهیم - از نقطه نظر انسان و از نقطه نظر خدا. وقتی ما موردی را از دو زاویه نگاه می‌کنیم، آن مورد در نوری متفاوت دیده می‌شود. ما نباید فقط به این مورد از نقطه نظر انسان توجه کنیم. باید آن را از نقطه نظر خدا بنگریم. در حقیقت، بازیابی خسارات انسان، برای بازیابی خسارات خداست. خسارات خدا باید از طریق ملکوت بازیابی شود. امروز خدا ما را مقرر کرده تا در پیروزی خداوند عیسی شریک باشیم. هر جا پیروزی خداوند عیسی جلوه‌گر شود، شیطان باید آنجا را ترک کند. ما باید بسادگی پابرجا ایستادگی کنیم، زیرا خداوند عیسی هم اکنون پیروزی را به دست آورده است. در کار بازخرید خویش، خداوند عیسی تمام زمینه قانونی شیطان را نابود کرد. همه حکم قانونی شیطان از طریق بازخرید خاتمه یافته است.

بازخرید حکمی بود که با آن شیطان از موضع قانونی خویش ساقط شد. حال مسئولیت اجرای این حکم بر عهده کلیساست. وقتی خدا ببیند که کلیسا این وظیفه را به شایستگی انجام داده، ملکوت خواهد آمد و به دنبال آن، آسمان نو و زمین خواهد بود. آسمان نو و زمین نو در کتاب اشیعا، منتهی به آسمان نو و زمین نو در مکاشفه خواهد شد.

امروز ما در نیمه راه بازخرید تا به ملکوت ایستاده‌ایم. چون به عقب می‌نگریم، بازخرید را می‌بینیم؛ وقتی به جلو نگاه می‌کنیم، ملکوت را می‌بینیم. مسئولیت ما دو برابر است. از یک سو، باید مردم دنیا را به نجات راهنمایی کنیم و از سوی دیگر، باید برای ملکوت استوار ایستادگی کنیم. آه، باشد که ما چنین بینشی را داشته باشیم تا مسئولیتی را که توسط خداوند به کلیسا سپرده شده ببینیم.

اجازه دهید آنچه را که ملکوت خداست مرور کنیم. ملکوت خدا، قلمرویی است که خدا اقتدار خویش را بکار می‌برد. ما باید چنین ملکوتی را در میان خود داشته باشیم. در حالی که به خدا فرصت می‌دهیم اقتدار خویش را در آسمانها بکار بَرَد، باید به او فرصت دهیم تا اقتدار خویش را بر ما نیز بکار بَرَد. خدا باید اقتدار، قدرت و جلال خویش را در میان ما داشته باشد. نه تنها باید در پی آن باشیم که مطابق فصل ۵ افسسیان در برابر خدا زندگی کنیم، بلکه همچنین باید مسئولیتی را که در فصل ۶ افسسیان بر ما آشکار شده، پی‌گیری کنیم. سپس نه تنها کلیسایی باشکوه، مقدّس و بی‌عیب خواهیم بود، بلکه همچنین کسانی خواهیم بود که با خدا برای آوردن ملکوت او همکاری کرده‌اند و سبب زیان بردن شیطان بر روی زمین شده‌اند.

## فصل چهارم

### «و او یک مرد-فرزند بوجود آورد»

تاکنون زن را در پیدایش ۲ ملاحظه کردیم، و دیدیم که چطور او از انسانی صحبت می‌کند که خدا با ارادهٔ جاودان خود، برای جلال نام خویش می‌خواهد. سپس در فصل ۵ افسسیان، زن دیگری را دیدیم که واقعیت آن زن در فصل ۲ پیدایش است. این زن نشان می‌دهد که خدا چگونه پس از سقوط انسان همه چیز را به مقصود اصلی خویش ترمیم می‌کند. حال اجازه دهید در فصل ۱۲ مکاشفه، به زن دیگری بنگریم. باید او را در رابطه با همان زن در فصل ۲ پیدایش، مورد نظر قرار دهیم.

مکاشفه کتابی است که امور انتهای زمان را آشکار می‌سازد. مجموعه‌ای از بیست و دو فصل در این کتاب وجود دارد، ولی در انتهای فصل یازده می‌توانیم ببینیم که همه چیز پایان یافته. مکاشفه ۱۰: ۷ می‌گوید، «بلکه در ایام، صدای فرشته هفتم، چون کرنا [شیپور] را می‌باید بنوازد، سرّ خدا به اتمام خواهد رسید.» در فصل یازدهم، هنگامی که فرشته هفتم شیپور خویش را به صدا در می‌آورد، همه آنچه اسرار خداست و همه آنچه مربوط به خداست کاملاً به انجام رسیده است. آیه ۱۵ می‌گوید، «و فرشته [هفتم] [شیپور را] بنواخت که ناگاه صداهای بلند از آسمان واقع شد که می‌گفتند: سلطنت جهان [سلطنت] خداوند ما و مسیح او شد و [او] تا ابدالابد حکمرانی خواهد کرد.» یعنی هنگامی که فرشته هفتم شیپورش را بنوازد، ابدیت همزمان با آن شروع شده است. مطالب این آیه، دوره هزاره، آسمان

نو و زمین نو و هر آنچه به ابدیت مربوط است، همه را در نظر دارد. پس چرا هنوز یازده فصل دیگر پس از این یازده فصل اول وجود دارند؟ پاسخ ما این است که یازده فصل آخر نقش مکمل یازده فصل اول را دارند. با آغاز فصل دوازدهم به ما گفته شده که چطور سلطنت این دنیا سلطنت خداوند ما خواهد گردید و چطور خدا پسر خویش را تا ابدالابد پادشاه خواهد ساخت.

هنگامی که فرشته هفتم شیپور خویش را بنوازد، بر طبق مکاشفه ۱۹:۱۱، اتفاقی می‌افتد. «و قدس [معبد] خدا در آسمان مفتوح گشت [گشوده شد] و تابوت عهدنامه او ظاهر شد و برق‌ها و صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد.» کتاب مکاشفه شامل الهامات بسیاری است، ولی دو الهام مرکزی بعنوان اساس همه آنها ی دیگر شماره می‌شوند. اولین الهام، تخت سلطنت است (مکاشفه ۲:۴). همه الهامات از فصل چهارم تا فصل یازدهم، هنگامی که فرشته هفتم شیپور را بنوازد، بر پایه الهام تخت سلطنت خدا استوارند. دومین الهام معبد خداست (مکاشفه ۱۱:۱۹). از فصل دوازده تا پایان کتاب، تمام الهامات بر پایه معبد خدا استوارند.

در فصل چهارم، یوحنا الهامی از تخت سلطنت خدا با رنگین‌کمانی در اطراف آن دید. این نشان می‌دهد که از این فصل به بعد، همه چیز بر پایه اقتدار این تخت و یادآوری عهدی که خدا با تمام مخلوقات زنده بر زمین بسته استوار است. رنگین‌کمان نشانی از عهدی می‌باشد که خدا با همه موجودات زنده بسته است. در زمان کنونی ما نمی‌توانیم رنگین‌کمان کاملی را ببینیم. حداکثر فقط می‌توانیم نیمی از آن را ببینیم. ولی رنگین‌کمانی وجود دارد که کاملاً تخت سلطنت را احاطه کرده است. این رنگین‌کمان کامل است؛ هیچ بریدگی در آن نیست. خداوند با وفاست؛ او عهد خویش را بخاطر داشته و نگه خواهد داشت. خدا عهد خود را با همه مخلوقات زنده بر روی زمین به خاطر خواهد آورد. هر آنچه خدا

می‌خواهد در مورد انسان انجام دهد، باید مطابق عهدی که بسته باشد.

در آخر فصل یازدهم، یوحنا الهام دیگری دید - الهامی از معبد خدا. درون معبد، صندوق عهد خدا دیده می‌شد. در اصل، خدا به قوم اسرائیل گفت که صندوق خدا را بر طبق الگویی که در کوه به آنها داده شده بسازند و صندوق را در قدس الاقداس در مسکن خدا قرار دهند. بعدها، هنگامی که سلیمان معبد را بنا کرد، صندوق درون آن گذاشته شد. در به اسارت بردن اسرائیل توسط بابل، صندوق گم شد. ولی گرچه صندوق بر روی زمین گم شد، صندوق در آسمان هنوز باقی است. صندوق روی زمین بر طبق صندوق آسمان درست شده بود. سایه بر روی زمین ناپدید شد، ولی جوهر و حقیقت آن، هنوز در آسمان باقی است. در پایان فصل ۱۱، خدا باری دیگر صندوق را به ما نشان می‌دهد.

صندوق خدا چیست؟ صندوق خدا ابراز خود خداست. این صندوق نشان می‌دهد که خدا مسلماً به خویش وفادار است. تخت سلطنت مکانی است که خدا اقتدار خویش را بکار می‌برد، و معبد مکانی است که خدا در آنجا ساکن است. تخت سلطنت چیزی بیرونی برای دنیا و نوع بشر است، ولی معبد چیزی برای خود خداست. رنگین کمان اطراف تخت سلطنت نشان می‌دهد که خدا هیچ کاری که به انسان صدمه بزند انجام نخواهد داد، در حالی که صندوق درون معبد خدا نشان می‌دهد که خدا هیچ کاری کمتر از اقتدار خویش انجام نخواهد داد. آنچه خدا قصد کرده، باید انجام دهد و آنچه خدا قصد کرده تا انجام دهد، قادر است با موفقیت اجرا کند. صندوق خدا نه تنها برای انسان، بلکه برای خود خدا نیز هست. خدا نمی‌تواند منکر خویش باشد؛ او نمی‌تواند با خودش مخالفت کند. مقصود خدا از ازل داشتن مردمی باشکوه بود و او مصمم شد تا پادشاهی دنیا، پادشاهی خداوند ما و مسیح او گردد. امروز هنگامی که وضعیت

کنونی کلیسا را می‌بینیم، مجبور هستیم بپرسیم، «خدا چگونه می‌تواند مقصود خویش را انجام دهد؟» اما می‌دانیم که خدا هرگز کاری را نیمه‌کاره نمی‌گذارد. او صندوق را دارد و او خودش این عهد را بسته است. خدای صادق هرگز نمی‌تواند نسبت به انسان بی‌صداقت باشد. بعلاوه، خدای صادق نمی‌تواند نسبت به خودش بی‌صداقت باشد. انسان هرگز با خودش مخالفت نمی‌کند، زیرا هر انسانی شخصیت خود را دارد. خدا نیز در کار خویش نمی‌تواند خودش را انکار کند، زیرا شخصیت خود را دارد. وقتی خدا صندوق را آشکار کرد، منظورش این بود که آنچه را که قصد داشته باید انجام دهد.

در اینجا باید به نکته‌ای توجه کنیم. بر چه پایه‌ای خدا و مسیح او تا ابدالابد حکومت خواهد کرد؟ بر چه پایه‌ای خدا سبب می‌شود ملکوت دنیا ملکوت خداوند ما و مسیح او گردد؟ شخصیت او پایه این موارد است. خدا همه این کارها را به لحاظ شخصیت خویش انجام خواهد داد. هیچ چیز نمی‌تواند او را باز دارد. باید یاد بگیریم که هر چیز که به خدا تعلق دارد هرگز نمی‌تواند خنثی شود. صندوق که نماینگر خود خدا و عهد او می‌باشد، هنوز باقی مانده است. خدا را شکر می‌کنیم که از فصل دوازدهم تا انتهای کتاب نشانگر این است که چگونه خدا همه آنچه را در ازل قصد داشته به لحاظ وفاداری خویش انجام خواهد داد.

## آن زن در الهام

مکاشفه ۱۲: ۱ می‌گوید، «و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد: زنی که آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پاهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است.» زنی که در اینجا توصیف شده چه کسی است؟ او زنی است که درباره او بسیاری از شاگردان کتاب مقدس بحث‌های بسیار داشته‌اند. بعضی گفته‌اند که او اشاره به مریم، مادر خداوند عیسی دارد. دیگران گفته‌اند که او در جایگاه ملت اسرائیل ایستاده.

ولیکن، بر طبق کلام مقدّس این زن نه می‌تواند مریم، مادر خداوند باشد، نه ملت اسرائیل. این است دلایل آن:

(۱) چون این الهام در آسمان آشکار شد، این زن تماماً از آسمان است. هیچ یک، مریم یا ملت اسرائیل، این موقعیت را ندارند.

(۲) پس از آن که این زن، مرد-فرزند را بوجود آورد، به بیابان گریخت. اگر ما این زن را به ملت اسرائیل تشبیه کنیم، آن مرد-فرزندی که بوجود آورد و جذب صعود مسیح می‌شود، با اتفاقات واقعی مطابقت ندارد. گرچه ملت اسرائیل پراکنده شده بود، ولی رفتن او به بیابان در نتیجه صعود مسیح نبود. زمانی که مسیح صعود کرد، چندی از پراکندگی اسرائیل گذشته بود و اسرائیل دیگر در آن هنگام یک ملت نبود. ولی در اینجا ملاحظه می‌کنیم که پس از آن که مرد-فرزند جذب خدا شد، آن زن به بیابان گریخت. چندی قبل از صعود مسیح، ملت اسرائیل از بین رفته بود. بنابراین، غیر ممکن است که این زن اشاره‌ای بر ملت اسرائیل باشد. در مورد اشاره این زن به مریم نیز پایه‌ای ضعیف‌تر از این وجود دارد.

(۳) در حالی که این زن تلاش می‌کرد تا مرد-فرزند را بوجود آورد، با یک اژدها روبرو شد. این اژدها هفت سر و ده شاخ داشت. فصل هفدهم به ما می‌گوید که این هفت سر، هفت پادشاه‌اند: پنج تن از آنان سرنگون شده‌اند، یکی هنوز وجود دارد، و دیگری هنوز نیامده است. ده شاخ، ده پادشاه هستند که بعداً بر خواهند خاست و هنوز پادشاهی را دریافت نکرده‌اند. می‌دانیم که چنین اتفاقی در تاریخ قبل از صعود مسیح رخ نداد. بنابراین، این زن و مرد-فرزند می‌باید به چیزی در آینده اشاره داشته باشند. اگر بگوییم که این زن به قوم اسرائیل یا به مریم، و مرد-فرزند به خداوند عیسی اشاره دارد، بر خلاف تاریخ خواهیم بود.

(۴) پس از جذب مرد-فرزند به خدا، در آسمان جنگ بود و شیطان بر زمین افکنده شد. سپس در آسمان اعلام شد: «اکنون نجات

و قوّت و سلطنت خدای ما و اقتدار مسیح او ظاهر شد زیرا که آن مدعی برادران ما که شبانه روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی می‌کند، به زیر افکنده شد» (مکاشفه ۱۲: ۱۰). می‌دانیم که این امر هنوز به انجام نرسیده است. فصل ۶ افسسیان به ما می‌گوید که هنوز کلیسا بر روی زمین باید با حاکمان، مقتدران و نیروهای روحانی شریر در آسمانها نبرد کند. شیطان هنوز اینجاست. چون این بخش از کلام مقدّس هنوز واقع نشده، غیر ممکن است که اشاره به زمان عیسی باشد.

(۵) وقتی اژدها به زمین افکنده شد، زنی که مرد-فرزند را بوجود آورده بود محاکمه کرد. بسیاری از مردم، از این مطلب برای تایید این که آن زن همان مریم است استفاده می‌کنند. بعد از آن که مریم خداوند عیسی را به دنیا آورد به مصر گریخت؛ ولیکن، این کار را در هنگام صعود خداوند نکرد. آیه‌های ۱۴ تا ۱۶ می‌گویند، «و دو بال عقاب بزرگ به زن داده شد تا به بیابان به مکان خود پرواز کند، جایی که او را از نظر آن مار، زمانی و دو زمان و نصف زمان پرورش می‌کنند. و مار از دهان خود در عقب زن، آبی چون رودی ریخت تا سیل او را فرو گیرد. و زمین زن را حمایت کرد و زمین دهان خود را گشاده، آن رود را که اژدها از دهان خود ریخت فرو برد.» چه گفته شود که این زن اشاره به مریم دارد، و چه به ملت اسرائیل، ما بر حسب تاریخ می‌دانیم که چنین چیزی هنگامیکه مسیح صعود کرد، رخ نداد. بنابراین، این زن نمی‌تواند اشاره به مریم یا ملت اسرائیل باشد.

(۶) یک دلیل دیگر وجود دارد. آیه ۱۷ می‌گوید، «و اژدها بر زن غضب نموده، رفت تا با باقی ماندگان ذریت او که احکام خدا را حفظ می‌کنند و شهادت عیسی را نگاه می‌دارند، جنگ کند.» بعد از آن که مرد-فرزند، که از آن زن به دنیا آمده بود، مجذوب تخت سلطنت خدا شد، بقیه نسل او هنوز بر روی زمین باقی ماند. این

نمی‌تواند مریم باشد. بعلاوه، بقیه نسل آن زن، اوامر خدا را نگه می‌دارد و شهادت عیسی را دارد. درست است که بگوییم ملت اسرائیل اوامر خدا را نگه داشت، ولی گفتن این که ملت اسرائیل شهادت مسیح را نگاه داشت، عهد قدیم را با عهد جدید در هم خواهد ریخت. در نتیجه، غیر ممکن است که این زن مریم یا ملت اسرائیل باشد.

پس این زن کیست؟ عهد قدیم نشان می‌دهد که تنها یک زن با آن مار مواجه شد - حوا در فصل ۳ پیدایش. در عهد جدید نیز تنها یک زن وجود دارد که با مار مواجه می‌شود. در اینجا ارتباط و همبستگی آغاز و پایان کلام مقدس را می‌بینیم. بعلاوه، خدا به ویژه اشاره دارد که ازدهای بزرگ، همان مار کهن است. یعنی او به ماری که یک بار قبلاً به آن اشاره شده بود، اشاره دارد. خدا این نکته را روشن می‌سازد که این همان یگانه مار کهن است. بنابراین، زن ذکر شده در اینجا نیز باید همان زن باشد.

خورشید، ماه و ستارگان ذکر شده در فصل ۱ پیدایش، در مکاشفه فصل ۱۲ بر همین اساس ذکر شده‌اند. همانطور که مار در فصل ۳ پیدایش بود، در اینجا نیز هست. نسل زن که در فصل ۳ پیدایش ذکر شده بود، در اینجا نیز ذکر شده. بعلاوه، درد زایمان که در فصل ۳ پیدایش هست، در اینجا نیز هست. اگر ما این دو بخش از کلام مقدس را کنار هم بگذاریم، می‌بینیم که آن زن در مکاشفه ۱۲، همان زنی است که خدا در مقصود جاودان خویش منظور داشته است. هر چه در پایان این عصر برای آن زن اتفاق می‌افتد، به وضوح در اینجا بیان شده است. زن در فصل ۲ پیدایش، منظور جاودان خدا را بیان می‌کند؛ آن زن در فصل ۵ افسسیان، وضعیت و آینده کلیسا را بیان می‌کند؛ و آن زن در فصل ۱۲ مکاشفه، اوضاع را در پایان عصر آشکار می‌سازد. علاوه بر این سه زن، زن دیگری وجود دارد که اوضاع ابدیت را ارائه می‌دهد.

هنگامی که آن زن در الهام ظاهر شد، کلام مقدّس در وحله اول اشاره می‌کند که او «آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پاهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است» (۱۲: ۱). این حقایق در رجوع به اعصار، بسیار پرمعنی هستند.

(۱) آن زن لباسی از خورشید بر تن داشت. خورشید اشاره بر خداوند عیسی دارد. پوشیده بودن او با خورشید یعنی هنگامی که خورشید درخشان‌ترین تابش را دارد، بر او [آن زن] می‌تابد. در عصر حاضر، خدا خویشتن را از طریق او آشکار می‌سازد. این مطلب رابطه او با مسیح و دوران فیض را نشان می‌دهد.

(۲) آن زن ماه را در زیر پای خویش داشت. این عبارت «زیر پاهایش» به این معنی نیست که او بر روی آن گام برمی‌دارد. بر طبق زبان یونانی، این مطلب به این معنی است که ماه در زیر پای او مطیع است. نور ماه، نوری بازتابیده است؛ ماه از خود هیچ نوری ندارد. همه چیز در عصر شریعت، تنها امور عصر فیض را بازمی‌تاباند. شریعت چیزی جز یک نماد نبود. معبد و صندوق نیز نماد بودند. بخور، نان تقدیس در مکان مقدّس و هدایای قربانی توسط کاهنین، خون گوسفند و گاو، همه نماد بودند. ماه بر زیر پای آن زن به این معنی است که همه آنچه به ماه متعلق است، مطیع او گشته است. این از رابطه او با دوران شریعت صحبت می‌کند.

(۳) آن زن تاجی از دوازده ستاره بر سر داشت. ارقام عمده در عصر پدران، از زمان ابراهیم تا آن دوازده طایفه بود. تاج دوازده ستاره بر سر او، از رابطه او با عصر پدران صحبت می‌کند.

از این راه، می‌بینیم که زن نه تنها با عصر فیض، بلکه با عصر شریعت و عصر پدران نیز رابطه دارد. ولیکن، رابطه او با عصر فیض بسیار نزدیکتر است. او تمام مقدّسین عصر فیض، همینطور تمام مقدّسین عصر شریعت و پدران را شامل می‌شود.

## تولد مَرَد-فرزند

مکاشفه ۱۲:۲ می‌گوید، «و آبستن بوده، از درد زه و عذاب زاییدن فریاد بر می‌آورد.» آبستن بودن تمثیلی است و واقعی نیست. آبستن بودن چه معنی دارد؟ به این معنی است که فرزندی در رحم مادر است و فرزند و مادر در یک بدن متحدند. وقتی مادر غذا می‌خورد، فرزند تغذیه می‌شود. وقتی مادر بیمار است، بر فرزند نیز تاثیر می‌گذارد. وضعیت مادر، وضعیت فرزند است. مادر و فرزند یکی هستند.

ولیکن این فرزند با مادر تفاوت نیز دارد؛ او موجودی دیگر است. اگر بگویید که آنها یکی هستند، آنها واقعاً یکی هستند، زیرا فرزند از مادر حیات دریافت می‌کند. ولی تا جایی که به آینده او مربوط است، او متفاوت است. آینده او کاملاً متمایز از آینده مادر اوست. او فوراً پس از بوجود آمدن، به سوی تخت سلطنت خدا مجذوب می‌شود، در حالی که مادر او به بیابان می‌گریزد.

بعلاوه، زمانی که زن آبستن است، آنچه می‌توانیم بینیم فقط مادر است؛ فرزند پنهان است. ظاهراً، به نظر می‌رسد تنها مادر وجود دارد. فرزند مسلماً وجود دارد، ولی در درون مادر پنهان است؛ او شامل مادر است.

آیه ۳ می‌گوید، «و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک اژدهای بزرگ آتشگون که او را هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر [تاج].» آن مار پس از گذشت چندین هزار سال کاملاً متفاوت است. در آغاز او یک مار بود، ولی اکنون بزرگ شده و اژدهایی گردیده است. شکل این اژدها چگونه است؟ او هفت سر و ده شاخ و هفت تاج بر سرهایش دارد. او همان ظاهر جانوری را که از دریا برمی‌خیزد دارد. مکاشفه ۱۳:۱ می‌گوید، «و آن وحش را که دیدم [از دریا بیرون می‌آید، ده شاخ و هفت سر داشت، و بر شاخهایش ده تاج بود].» جانوری که از دریا برمی‌خیزد نیز هفت سر و ده شاخ

تاجدار دارد. این هدف شیطان را آشکار می‌کند، که می‌خواهد تاج‌ها را که نشانهٔ اقتدار است، بدست آورد. تفاوت بین اژدها و جانور این است که تاج‌های اژدها بر سرهای اوست، در حالی که تاج‌های جانور بر شاخ‌های اوست. سرها نشانهٔ اقتدار تصمیم‌گیری است، و شاخ‌ها نشانهٔ به اجرا گذاشتن اقتدار است. سرها برای کنترل و شاخ‌ها برای به اجرا در آوردن تصمیمات است. به عبارتی دیگر، شاخ‌ها تحت سلطه اوامر سرها هستند. هر وقت سرها حرکت می‌کنند، شاخ‌ها آنها را دنبال می‌کنند. یعنی تمام رفتار جانور تحت کنترل اژدهاست.

مکاشفه ۱۲: ۴ چنین شروع می‌شود، «و دُمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده، آنها را بر زمین ریخت.» اشعیا ۹: ۱۵ نشان می‌دهد که دُم، مشخصهٔ دروغ و فریب است. در مکاشفه ۲ و ۳، ستارگان اشاره بر فرشتگان دارند. چون ستارگان آسمان در اینجا ذکر شده‌اند، آنها همان فرشتگانند. یک سوم از فرشتگان در آسمان توسط اژدها فریب خورده‌اند و سقوط کرده و با اژدها سرنگون شدند.

آیه ۴ ادامه می‌دهد، «و اژدها پیش آن زن که می‌زاید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد.» اینجا زنی که خدا به خواست خود قصد کرده و مَرَد-فرزندی که آرزوی بدست آوردنش را دارد، وجود دارند. ولی اژدها مانع آنچه خدا در زن می‌جوید می‌شود. اژدها می‌داند که این زن در حین زاییدن مَرَد-فرزند است؛ بنابراین، در مقابل زن ایستاده و منتظر است تا فرزند او را به محض تولد ببلعد. آیه ۵ می‌گوید، «پس پسر نرینه [مَرَد-فرزند] را زایید.» برای ملاحظهٔ رابطه بین زن و مَرَد-فرزند، اجازه دهید غلاطیان ۴: ۲۶ را ملاحظه کنیم: «لیکن اورشلیم بالا آزاد است که مادر جمیع ما می‌باشد.» بخش آخر غلاطیان ۴: ۲۷ می‌گوید، «زیرا که فرزندان زن بیکس از اولاد شوهردار بیشتراند.» اورشلیم بالا آن اورشلیم نو است، و اورشلیم نو همان زن است، یعنی آن هدفی است که خدا از ازل قصد بدست آوردن آن را داشته است. آن زن در خلقت، حواست؛ آن

زن در عصر و دوران فیض، بدن مسیح است، آن زن در پایان عصر فیض، در مکاشفه ۱۲ توصیف شده، و آن زن در ابدیت، اورشلیم نو خواهد بود. وقتی کلام می‌گوید اورشلیمی که در بالاست فرزندان بسیار دارد، به این معنی نیست که مادر و فرزندان جدا هستند. بلکه به این معنی است که آن یک [مادر]، تکثیر گردیده، و این تکثیر مجموعه‌ای واحد است. فرزندان بسیار در جمع با هم مادر را تشکیل می‌دهند. چنین نیست که مادر پنج فرزند آورده، و شش نفر وجود دارند، بلکه مادر در مجموع آنها و متشکل از پنج فرزند است. هر فرزند بخشی از مادر است - بخشی از مادر از این فرزند گرفته شده و بخشی دیگر از فرزندی دیگر، و همینطور در مورد فرزندان دیگر. به نظر می‌رسد که همه آنها از او به دنیا آمده‌اند، ولی در حقیقت آنها خود او هستند؛ مادر یک موجود دیگر بعلاوه فرزندان نیست؛ او مجموعه‌ای از همه آنهاست. وقتی ما به کل می‌نگریم، مادر را می‌بینیم؛ وقتی تک به تک را می‌نگریم، فرزندان را می‌بینیم. وقتی به تمامی مردم در مقصود خدا می‌نگریم، آن زن را می‌بینیم؛ اگر به آنها جداگانه بنگریم، پسران بسیاری را می‌بینیم. این یک اصل بخصوص است.

همین معنا در مکاشفه فصل ۱۲ درباره آن زن که پسری، یعنی یک مرد-فرزند، بوجود می‌آورد، بکار رفته است. آن مرد-فرزند که توسط این زن زاییده شده، یک شگرف و نشان است. کلمات «بوجود آوردن» به این معنی نیست که فرزند بنیادش با او بوده و از او جدا شده، بلکه صرفاً در درون او چنین موجودی وجود دارد. اصطلاح «پسر نرینه [مرد-فرزند] را زایید» بسادگی یعنی گروهی مردم شامل این زن هستند.

همه مردم خدا در مقصود ابدی او نقشی دارند، ولی همه آنها مسئولیت حقیقی خود را به عهده نمی‌گیرند. بنابراین، خدا گروهی از مردم را از میان آنها انتخاب می‌کند. این گروه بخشی از کل، پاره‌ای

از بسیاری منتخبان خدا هستند. این همان مَرَد-فرزند بوجود آمده توسط آن زن است. او از نظر کلی مادر است؛ ولی در جزء مَرَد-فرزند است. مَرَد-فرزند در آیه ۱۰ «برادران» و در آیه ۱۱ «آنها» است. یعنی مَرَد-فرزند، یک فرد منفرد نیست، بلکه مجموعه‌ای از بسیاری اشخاص است. همهٔ این اشخاص با هم، مَرَد-فرزند می‌گردند. در مقایسه با مادر، مَرَد-فرزند کوچک به نظر می‌رسد. وقتی آن گروه با کل مقایسه می‌شود، شمار آنها در اقلیت است. ولی برنامه خدا در آنها به انجام رسیده و مقصود خدا بر آنها قرار می‌گیرد.

آیه ۵ می‌گوید، «پس پسر نرینه [مَرَد-فرزند] را زایید که همه امت‌های زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد.» این از ملکوت هزاره صحبت می‌کند. پیروزمندان وسیله‌ای هستند که خدا را قادر می‌سازد تا به مقصود خویش برسد. مکاشفه، سه بار عبارت شبانی «امت‌ها به عصای آهنین» را ذکر می‌کند. نخست، ۲: ۲۶-۲۷ می‌گوید، «و هر که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد، او را بر امتها قدرت خواهم بخشید تا ایشان را به عصای آهنین حکمرانی کند.» این عبارت به طور واضح به پیروزمندان در کلیسا اشاره دارد. آخرین ذکر این عبارت ۱۹: ۱۵ است، که می‌گوید، «و از دهانش شمشیری تیز بیرون می‌آید تا به آن امتها را بزند و آنها را به عصای آهنین حکمرانی خواهد نمود.» این عبارت اشاره بر خداوند عیسی دارد. پس آن عبارت در فصل دوازدهم به چه کسی اشاره دارد؟ آن باید یا به پیروزمندان در کلیسا یا به خداوند عیسی اشاره داشته باشد. آیا ممکن است به خداوند عیسی اشاره داشته باشد؟ خیر. (لیکن، کاملاً غیر ممکن نیست، زیرا بعداً می‌بینیم که خداوند عیسی در اینجا شامل شده.) چرا ممکن نیست؟ نخست، مَرَد-فرزند فوراً پس از تولد به تخت سلطنت بالا رفت. بنابراین، این عبارت نمی‌تواند اشاره بر خداوند عیسی داشته باشد چون خداوند عیسی فوراً پس از تولد بالا نرفت. او سی و سه سال و نیم بر روی زمین زندگی کرد،

مَرَد، قیام کرد و سپس به آسمانها صعود کرد. به این دلیل باور داریم که مَرَد-فرزند به پیروزمندان کلیسا اشاره دارد. او آن بخشی از مردم در کلیساست که پیروزمندان هستند. مَرَد-فرزند به آنها، و نه به خداوند عیسی، اشاره دارد. (ولیکن، مَرَد-فرزند شامل خداوند عیسی هست، چون خداوند عیسی اولین پیروزمند بود و همه پیروزمندان در خداوند عیسی قرار دارند.) مَرَد-فرزند و مادر متفاوت هستند، ولی آنها واحد نیز هستند. پیروزمندان با کلیسا متفاوتند، ولی آنها در کلیسا قرار دارند.

### انجذاب [ربوده شدن] مَرَد-فرزند

مکاشفه ۱۲: ۵ ادامه می‌دهد، «و فرزندش به نزد خدا و تخت او ربوده شد.» «ربوده شدن» در این آیه معنی متفاوتی از «ربوده شدن» در اول تسالونیکیان فصل ۴ دارد. آنجا می‌گوید که بعضی به ابرها ربوده خواهند شد، در حالی که اینجا می‌گوید که مَرَد-فرزند به تخت سلطنت خدا ربوده خواهد شد. مَرَد-فرزند به تخت سلطنت جذب شد، زیرا کسی هم اکنون بر تخت سلطنت هست. سَرِ کلیسا بر تخت سلطنت است. مقصود خدا این نیست که تنها یک انسان، بلکه انسانهای بسیاری را بر آن تخت سلطنت داشته باشد. خواسته اصلی او داشتن گروهی از انسانها بر تخت سلطنت برای بکار بردن اقتدار اوست. خدا می‌خواهد که مسیح و کلیسا با هم، مقصود او را به انجام برسانند. ولیکن، اکثر مردم در کلیسا در آن زمان هنوز قادر نخواهند بود به تخت سلطنت برسند. تنها اقلیتی، به نام پیروزمندان، می‌توانند به تخت سلطنت خدا بروند. آنها به تخت سلطنت او جذب می‌شوند زیرا مقصود خدا را برآورده کرده‌اند.

دو چیز فوراً بعد از انجذاب مَرَد-فرزند رخ می‌دهد: «و زن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است تا او را مدت هزار و دویست و شصت روز پروراند. و در آسمان جنگ

شد: میکائیل و فرشتگان با اژدها و فرشتگانش جنگ کردند» (مکاشفه ۱۲: ۶-۷). به کلمه «و» که دو بار در آیه ۵ فوراً پس از آن که مَرَد-فرزند ربوده می‌شود، استفاده شده، توجه کنید. آیه ۶ می‌گوید، «و زن به بیابان فرار کرد...» سپس آیه ۷ می‌گوید، «و در آسمان جنگ شد...» گریختن زن به بیابان و جنگ در آسمان، هر دو به لحاظ ربوده شدن مَرَد-فرزند هستند.

بیاید به موضوع جنگ در آسمان بنگریم. نخست میکائیل وجود دارد، که نام او بسیار پرمعناست. میکائیل یعنی «چه کسی مثل خداست؟» این سوالی شگرف است. مقصود شیطان مانند خدا بودن است، ولی میکائیل می‌پرسد، «چه کسی مثل خداست؟» شیطان نه تنها می‌خواهد مثل خدا باشد، بلکه انسان را نیز اغوا می‌کند تا مثل خدا باشد. ولیکن، سوال میکائیل، «چه کسی مثل خداست؟» قدرت شیطان را متزلزل می‌سازد. چنین به نظر می‌رسد که میکائیل به شیطان می‌گوید، «تو می‌خواهی مثل خدا باشی، ولی هرگز چنین نخواهی بود!» این چیز است که نام میکائیل را بر ما آشکار می‌سازد.

فوراً پس از ربوده شدن مَرَد-فرزند، در آسمان جنگ می‌شود. به عبارتی دیگر، سبب جنگ در آسمان، انجذاب مَرَد-فرزند است. از اینجا ملاحظه می‌کنیم که انجذاب مَرَد-فرزند تنها موضوع جذب شدن چند فرد نیست، بلکه بیش از آن، به پایان رساندن جنگی است که برای عصرها و نسل‌ها ادامه داشته است. مار کهن، دشمن خدا، برای چندین هزار سال بر ضد خدا می‌جنگیده است. هنگامی که این نبرد در آسمان اتفاق می‌افتد، میکائیل و فرشتگان او بر ضد شیطان، که همان مار کهن است، می‌جنگند. قبلاً او یک مار بود، ولی اکنون به شکل اژدها درآمده. او مداوماً قدرتش را افزون کرده. ولیکن، به محظ این که مَرَد-فرزند بالا کشیده می‌شود، نه تنها اژدها قادر نیست بیشتر رشد کند، بلکه از آسمان به زیر افکنده می‌شود.

انجذاب مرد-فرزند عملی است که سبب می‌شود شیطان دیگر هیچ موقعیتی در آسمان نداشته باشد.

نتیجه نبرد بین میکائیل و فرشتگانش و اژدها و فرشتگانش چیست؟ آیه‌های ۸ و ۹ می‌گویند، «[و اژدها و فرشتگانش] غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد. و اژدهای بزرگ انداخته شد، یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد. او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند.» شکست اژدها نتیجه این نبرد است. جایی برای او در آسمان نبود؛ او و فرشتگانش همه بر زمین سرنگون شدند.

مرگ خداوند عیسی تاکنون با موقعیتی که شیطان با سقوط انسان کسب کرده مقابله کرده است. به عبارتی دیگر، بازخرید، موقعیت قانونی شیطان را ویران کرده. کار کلیسا این است که آنچه خداوند عیسی در بازخرید به انجام رسانده، در ملکوت خدا به اجرا درآورد، تا نتیجتاً، بطور کامل موقعیت قانونی را که شیطان توسط سقوط انسان کسب کرده، به پایان رساند. بازخرید، راه حل مسیح برای سقوط است؛ ملکوت، راه حل کلیسا برای سقوط است. کار قضاوت از آن مسیح بود، در حالی که وظیفه به اجرا در آوردن این قضاوت بر عهده کلیساست. واژگون کردن شیطان کار ماست. خدا می‌کوشد این عصر را پایان دهد. او به پیروزمندان احتیاج دارد. اگر مرد-فرزندی وجود نداشته باشد، هیچ راهی برای واژگون کردن کار شیطان وجود نخواهد داشت. شیطان تاکنون توسط بازخرید قضاوت شده؛ حالا باید مجازاتش توسط ملکوت به اجرا گذاشته شود.

پس از آن که اژدها و فرشتگانش از آسمان به پایین افکنده شدند، آیه ۱۰ می‌گوید، «و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید، اکنون نجات و قوّت و سلطنتِ خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد.» این است ملکوت. وقتی شیطان سرنگون شود، وقتی فرشتگانش همراه با

او سرنگون شوند و وقتی در آسمان هیچ جایی برای آنها نباشد، این همان نجات، قوّت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح اوست. اجازه دهید دو آیه در مکاشفه را با هم بخوانیم. «و فرشته بناخت که ناگاه صداهاى بلند در آسمان واقع شد که می‌گفتند: سلطنت جهان [سلطنت] خداوند ما و مسیح او شد و تا ابدالابد حکمرانی خواهد کرد» (۱۱: ۱۵). موضوع این است. «و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید: اکنون نجات و قوّت و سلطنت خدای ما و قدرت [اقتدار] مسیح او ظاهر شد» (۱۲: ۱۰). این تکمیل موفقیت آمیز این موضوع و کلید موفقیت انجذاب مرد-فرزند است. چون مرد-فرزند ربوده می‌شود، جنگی در آسمان خواهد بود و شیطان سرنگون خواهد شد. نتیجه سرنگونی شیطان، آمدن ملکوت خداوند ما و مسیح اوست. انجذاب پیروزمندان سبب سرنگونی شیطان می‌شود و ملکوت را معرفی می‌کند. کار پیروزمندان، پادشاهی خدا را می‌آورد. کار خداوند انجام شده و او بر تخت سلطنت است. اکنون پیروزمندان، این مورد را به تحقق در می‌آورند.

در لوقا فصل ۱۰، عبارتی مشابه وجود دارد که می‌گوید، «پس آن هفتاد نفر با خرّمی برگشته گفتند: ای خداوند دیوها هم به اسم تو اطاعت ما می‌کنند!» (آ. ۱۷). شاگردان روح‌های پلید را بیرون می‌رانند. سپس خداوند گفت، «من شیطان را دیدم که چون برق از آسمان می‌افتد» (آ. ۱۸). این به سرنگون شدن شیطان از آسمان اشاره دارد. ولی چه زمانی این اتفاق رخ داد؟ این در مکاشفه فصل ۱۲ رخ داد. چه چیز سبب شد شیطان سرنگون شود؟ بر طبق لوقا ۱۰: ۱۸ که بر پایه آیه ۱۷ بنا شده، شیطان از آسمان رانده شد، زیرا کلیسا روح‌های پلید را بیرون می‌راند. آیه ۱۷، همچنین نشان می‌دهد که بیرون راندن روح‌های پلید، یکبار برای همیشه نیست؛ بلکه، کلیسا باید به بیرون راندن روح‌های پلید بر روی زمین ادامه دهد، آن وقت شیطان از آسمان سرنگون خواهد شد. وقتی خداوند عیسی

مرد، همه قدرت شیطان نابود شد. ولی چه چیز واقعاً می‌تواند باعث شود شیطان قدرتش را در آسمان از دست بدهد؟ همه قدرت او توسط مقابله مداوم فرزندان خدا با شیطان می‌تواند بر روی زمین به پایان برسد. وقتی روح‌های پلید بارها در نام خداوند عیسی مطیع شوند، شیطان سرنگون خواهد شد.

تصور کنید ما ترازویی داریم که برای وزن کردن استفاده می‌شود. در یک سوی ترازو شیطان وجود دارد. چون نمی‌دانیم وزن شیطان چیست، باید در سوی دیگر ترازو به طور مداوم وزنه اضافه کنیم. هر بار با شیطان مقابله می‌کنیم وزنه بیشتری را در سوی دیگر اضافه می‌کنیم. وقتی وزن این وزنه‌ها به نقطه معینی افزایش یافت، شیطان حرکت خواهد کرد. در آغاز همچنان که به سوی دیگر وزنه اضافه می‌کنیم، به نظر می‌آید که فایده ندارد. ولی هر وزنه‌ای که افزوده می‌شود با ارزش است. بالاخره، وقتی آخرین مقدار وزنه اضافه می‌شود، وزنه شروع به حرکت می‌کند. ما نمی‌دانیم چه کسی آخرین وزنه را اضافه خواهد کرد، ولی همه وزنه‌ها، چه آنچه در آغاز اضافه شده، و چه آنچه در آخر اضافه می‌شود، همه تاثیر می‌گذارند. کار کلیسا مقاومت در مقابل کار شیطان است، تا ما با یکدیگر بتوانیم روح‌های پلید را دور کنیم. به این دلیل است که شیطان هر چه در قدرت دارد برای ممانعت از پیروزمند شدن ما انجام خواهد داد.

بیرون راندن روح‌های پلید، لزوماً به این معنی نیست که وقتی ما با روح پلیدی مواجه می‌شویم باید با او روبرو شویم. بیرون راندن روح پلید، یعنی ما همه کار و قدرت روح پلید را دور می‌کنیم. ما اقتدار خداوند را نگه می‌داریم و استوار در موقعیت خود می‌ایستیم. یک برادر وزنه کوچکی اضافه می‌کند و برادری دیگر وزنه‌ای کمی بیشتر اضافه می‌کند. سپس روزی شیطان از آسمان سرنگون می‌شود. خدا به طور مستقیم با دست خویش کاری نمی‌کند که باعث سقوط شیطان از آسمان شود. برای او بسیار آسان است این کار را انجام

دهد، ولی این کار را انجام نمی‌دهد. او این کار را به کلیسا سپرده است. آه، چقدر رقت‌انگیز است که کلیسا در این مورد سقوط کرده و قادر نبوده این کار را انجام دهد! وقتی پیروزمندان در موقعیت کلیسا ایستاده و کاری را که کلیسا باید انجام می‌داده انجام دهند، نتیجه چنین خواهد بود: «اکنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و اقتدار مسیح او ظاهر شد.» مرد-فرزند در مکاشفه ۱۲، متشکل از پیروزمندانی است که به جای کلیسا ایستاده‌اند. بنابراین، به محض این که مرد-فرزند ربوده شود، شیطان از آسمان سرنگون شده و ملکوت می‌آید.

### اصل مرد-فرزند

کلام مقدّس می‌گوید که مرد-فرزند «ملت‌ها را با عصای آهنین شبانی» خواهد کرد. کار کلیسا این است که باعث شود شیطان قدرتش را از دست بدهد و ملکوت خدا را بیاورد. کلیسایی که خدا می‌خواهد باید شخصیت ایبجایل - یعنی همکاری با مسیح - را داشته باشد. ولیکن، چون کلیسا به مقصود خدا نائل نشده و حتی مقصود خدا را نمی‌داند، خدا چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ او گروهی از پیروزمندان را انتخاب خواهد کرد که به مقصود او نائل خواهند شد و تقاضای او را برآورده خواهند ساخت. این اصل مرد-فرزند است.

مثال‌های بسیاری از این اصل در کتاب مقدّس وجود دارند. مقصود خدا از انتخاب کردن مردم اسرائیل در دوران عهد قدیم چه بود؟ خروج ۱۹ به ما می‌گوید که او آنها را انتخاب کرد تا پادشاهی کاهنین باشند. پادشاهی کاهنین چه معنی دارد؟ به این معنی است که کل ملت باید خدا را خدمت کرده و کاهنین او باشند. ولیکن، همه مردم اسرائیل کاهن نشدند، زیرا آنها گوساله طلایی را پرستش کردند. بجای خدمت به خدا، آنها یک بت را پرستیدند. بنابراین، موسی مردم اسرائیل را برگماشته به آنها گفت، «هر که به طرف

خداوند باشد، نزد من آید» (خروج ۳۲: ۲۶). پس همهٔ پسران لاوی نزد موسی جمع شدند. سپس موسی به آنها گفت، «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: هر کس شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد، و از دروازه تا دروازه اردو آمد و رفت کند، و هر کس برادر خود و دوست خویش و همسایه خود را بکشد» (آ. ۲۷). پرستش بت‌ها بزرگترین گناه است، پس خدا از این مردان می‌خواهد برادران خود را با شمشیر بکشند. «و بنی لاوی موافق سخن موسی کردند» (آ. ۲۸). آنها مایل بودند فرای همهٔ علایق انسانی خویش، خدا را خدمت کنند، پس خدا آنها را انتخاب کرد تا کاهن باشند. از آن زمان به بعد، تنها همان افراد قوم لاوی در بین همهٔ مردم اسرائیل کاهن بودند. تمامی اسرائیلیان از آن پس، از طریق لایوان نزد خدا آمدند. در اصل، همهٔ قوم اسرائیل برای خدمت به خدا انتخاب شده بودند، ولی آنها از او سرپیچی کردند؛ بنابراین، خدا از میان تمام این جمع ساقط، گروهی از مردم را انتخاب کرد که به جای آنان بایستند. این گروه از مردم پیروزمندان هستند.

باید بخاطر داشته باشیم که لایوان خدا را برای خودشان خدمت نمی‌کردند و توسط انتخاب خود نیز پیروزمند نشدند. کمترین ادعای برتری بر دیگران را نیز نداشتند. اگر چنین می‌شد، کار آنها تمام شده بود. لایوان توسط خدا انتخاب شده بودند تا بعنوان نمایندهٔ همهٔ گروه مردم اسرائیل کاهن باشند. آنچه فرزندان اسرائیل می‌باید به خدا اهدا می‌کردند، فرزندان لاوی برای ایشان اهدا می‌کردند. خدمت لایوان در برابر خدا خدمت تمام ملت اسرائیل بشمار می‌رفت. تنها فرزندان لاوی کاهن بودند، ولی تمام ملت اسرائیل از کهانت ایشان بهره می‌بردند. به همین طریق، کار پیروزمندان برای تمام کلیساست. کار متعلق به پیروزمندان است، ولی برکت حاصل از کار را کلیسا دریافت می‌کند. این جلال پیروزمندان است. کار از آنهاست، اما انجام آن به تمام کلیسا جلال و برکت می‌دهد.

در زمان داوران، مردم اسرائیل زیر ستم مدیانیان بودند و در ناامیدی عظیمی بسر می‌بردند. از میان اقوام آنان، خدا جیدون را آورد تا گروهی را رهبری کند و دشمن را بیرون براند. تمام ملت به لحاظ این گروه آزاد گشتند. مسئولیت بر دوش همه ملت بود، ولی عده‌ای می‌ترسیدند و عده‌ای تنبل بودند؛ بنابراین، گروهی از ایشان روانه نبرد شدند و به همه ملت فایده رساندند.

همین اصل را وقتی که مردم اسرائیل از اسارت بازگشتند می‌بینیم. از اول خدا قول داد که پس از هفتاد سال اسارت، مردم اسرائیل به آن سرزمین برخواهند گشت. ولیکن، همه بازنگشتند؛ تنها اقلیتی به رهبری عزرا، نحیا، زروبابل، و یوشع بازگشتند، تا معبد و شهر اورشلیم را بنا کنند. ولی آنچه آنها انجام دادند، به حساب همه ملت اسرائیل بشمار آمد. کار آنها بعنوان بازیابی و برگشت همه ملت شمرده شد.

اصل پیروزمندان این نیست که فردی که بطور ویژه‌ای روحانی است، تاج شکوه در انتظارش خواهد بود. نمی‌گوییم که افراد در آن روز با تاج و جلال پاداش نخواهند گرفت؛ اینها را دریافت می‌کنند، ولی آنها برای این چیزها نیستند، منظور اصلی ایشان اینها نیست. دلیل این که پیروزمندان پیروزمند باشند، دریافت جلال و تاج برای خویش نیست، بلکه رسیدن به موقعیتی است که کل کلیسا باید داشته باشد، و انجام دادن کار کلیساست. کلیسا در برابر خدا، باید در آن وضعیتی که خدا می‌خواهد باشد؛ او باید در مقابل خدا مسئول باشد، باید کاری را که به او سپرده شده انجام داده و در موقعیت مناسب خود قرار گیرد. اما کلیسا سقوط کرده و امروز نیز هنوز در حال سقوط است. او آنچه از آغاز منظور بوده که باشد، نیست. او کار خود را انجام نداده، مسئولیت خویش را بر عهده نگرفته و در موقعیت مناسب خود قرار نگرفته است. او آن زمینه لازم را برای خدا کسب نکرده است. تنها گروهی از مردم برای انجام کار کلیسا و عهده

دار شدن مسئولیتِ کلیسا، باقی مانده‌اند. این گروه پیروزمندان هستند. آنچه آنها انجام می‌دهند بعنوان کارِ همهٔ کلیسا بشمار می‌آید. اگر کسانی که پیروزمندان خواهند بود وجود داشته باشند، منظور خدا برآورده شده و او راضی خواهد بود. این اصلِ مَرَد-فرزند است.

دلیل این که ما این موضوع مَرَد-فرزند را مورد نظر قرار می‌دهیم، این است که خدا در مقصود ابدی خویش، به گروهی از پیروزمندان نیاز دارد. بر طبق تاریخ، باید قبول کنیم که کلیسا سقوط کرده است. بنابراین، خدا پیروزمندان را می‌خواند تا برای کلیسا بایستند. در این قسمت مکاشفه، مَرَد-فرزند به ویژه به پیروزمندان آخر زمان اشاره دارد. وقتی مَرَد-فرزند به وجود آید، به تخت سلطنت خدا جذب خواهد شد. سپس فوراً در آسمان چیزهایی اتفاق خواهد افتاد و شیطان به زیر افکنده خواهد شد. مشکل خدا توسط انجذاب مَرَد-فرزند رفع شده و حل می‌شود. به نظر می‌رسد که وقتی مَرَد-فرزند متولد می‌شود، مقصود خدا دیگر نمی‌تواند بتاخیر افتد. آنچه خدا امروز برای آن ما را می‌خواند همین است؛ این چیز است که امروز مورد توجه اوست. خدا به گروهی از مردم برای انجام هدف اصلی خویش نیاز دارد.

### اساس و رفتار پیروزمندان

در مکاشفه ۳: ۲۱ خداوند عیسی گفت، «آن که غالب آید، این را به وی خواهیم داد که بر تخت من با من بنشیند» دلیل این که مَرَد-فرزند می‌تواند بر تخت باشد این است که غالب آمده. حال خواهیم دید که آنها چطور غالب می‌آیند و رفتارشان چگونه است.

مکاشفه ۱۲: ۱۱ می‌گوید، «و ایشان بوساطت خون برّه و کلام شهادت خود بر او غالب آمدند و جان خود را [حتی تا به مرگ] دوست نداشتند.»

«بر او غالب آمدند.» «او» اشاره به شیطان دارد. آنها توسط ناتوان کردن شیطان در انجام کارش بر روی خودشان، بر شیطان غالب آمدند. آنها بر او غالب آمدند (۱) به وساطت خون برّه، (۲) به لحاظ کلام شهادت خود، و (۳) به لحاظ رفتارشان، چنانکه جان خویش را حتی تا به مرگ دوست نداشتند.

### خون برّه

اول، «ایشان بوساطت خون برّه بر او غالب آمدند.» پیروزی در نبرد روحانی، بر اساس خون آن برّه است. خون نه تنها برای بخشش و نجات است، بلکه همچنین پایه‌ای است که توسط آن، ما بر شیطان پیروزمند می‌شویم. بعضی مردم ممکن است فکر کنند که خون برای آنان که در خداوند رشد کرده‌اند ارزش زیادی ندارد. آنها تصور می‌کنند که بعضی تا حدی رشد می‌کنند که از مرحله نیاز به خون عبور می‌نمایند. ما باید با تاکید بگوییم که چنین چیزی نیست! هیچکس نمی‌تواند به این حد رشد کند که از مرحله نیاز به خون عبور کند. کلام خدا می‌گوید، «ایشان بوساطت خون برّه بر او غالب آمدند.»

اکثر فعالیت شیطان علیه مسیحیان، با متهم کردن آنهاست. آیا شیطان جنایتکار است؟ بله. آیا او دروغگو و وسوسه‌گر است؟ بله. آیا او کسی است که به ما حمله می‌کند؟ بله. ولی این همه موضوع نیست. کار اصلی او تهمت زدن است. مکاشفه ۱۲: ۱۰ می‌گوید، «آن مدعی [تهمت زننده] برادران ما که شبانه روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی میکند، به زیر افکنده شد.» در اینجا می‌بینیم که شیطان به برادران روز و شب تهمت می‌زند. او نه تنها در برابر خدا به ما تهمت می‌زند، بلکه در وجدان ما نیز اتهام زننده ماست، و اتهامات او می‌تواند سبب شود ما ضعیف شده و کاملاً بی‌قدرت شویم. او دوست دارد تا حدی به مردم تهمت بزند تا آنان خود را

بی‌فایده نگارند و در نتیجه تمام زمینه خویش را برای جنگ با او از دست بدهند. نمی‌گوییم که هیچ احتیاجی برای رسیدگی ما به گناه نیست. ما باید حسی تیز در برابر گناه داشته باشیم، ولی نباید اتهامات شیطان را بپذیریم.

وقتی یک فرزند خدا اتهامات شیطان را می‌پذیرد، احساس می‌کند که در تمام طی روز غلط است. وقتی صبح زود از خواب برمی‌خیزد، حس خواهد کرد که غلط است. وقتی زانو می‌زند تا دعا کند، احساس خواهد کرد غلط است و حتی باور ندارد که خدا پاسخ دعایش را خواهد داد. وقتی می‌خواهد در جلسه کلمه‌ای بگوید، احساس می‌کند هیچ سودی ندارد، زیرا او درست نیست. وقتی می‌خواهد پیشکشی به خداوند تقدیم کند، سرگردان است که چرا باید چیزی اهدا کند، زیرا خدا حتماً پیشکشی از چنین کسی چون او را قبول نخواهد کرد. نگرانی اصلی چنین مسیحیانی این نیست که خداوند عیسی چقدر مجلل و پیروز است، بلکه این است که چقدر خودشان شرور و بی‌ارزش هستند. از صبح تا عصر، با فکر بی‌ارزش بودن خودشان، زندگیشان به حدر می‌رود. چه مشغول کار کردن، استراحت، قدم زدن، خواندن کلام مقدّس، یا دعا کردن باشند، یک لحظه نمی‌گذرد که نگرانی بی‌ارزش بودن خویش را نداشته باشند. این اتهام شیطان است. اگر شیطان بتواند آنها را در چنین وضعیتی نگهدارد، پیروز شده. مردم در این مرحله در مقابل شیطان بی‌قدرتند. اگر ما این اتهامات را بپذیریم، هرگز نمی‌توانیم پیروزمند شویم. اغلب وقتی مشغول تفکر در شرارت خویش هستیم، آسان است که به اشتباه، این نگرانی را بعنوان فروتنی مسیحی در نظر گیریم، بدون تشخیص این مطلب که از اثراتِ اتهامات شیطان رنج می‌بریم. وقتی ما گناه می‌کنیم، باید اعتراف کرده و به آن رسیدگی کنیم. ولی باید درس دیگری بگیریم؛ باید بیاموزیم که به خویشتن ننگریم، بلکه تنها به خداوند عیسی چشم بدوزیم. هر روز از صبح تا عصر، در خود فرو

رفتن و آگاهی از خویشتن خود، وضعیتی بیمارگونه است. این نتیجه پذیرفتن اتهامات شیطان است.

در وجدان بعضی از فرزندان خداوند، احساس کمی نسبت به گناه وجود دارد. این نوع مردم فایده روحانی زیادی ندارند. ولی بسیاری از فرزندان خدا هستند که وجدانشان چنان ضعیف است که آگاهی واقعی از کار خداوند عیسی را ندارند. اگر از آنها پرسیم آیا گناه ویژه‌ای را حس می‌کنند، نمی‌توانند به چیزی اشاره کنند. ولی همیشه احساس می‌کنند که غلط هستند. آنها همیشه حس می‌کنند که ضعیف و بی‌ارزش هستند. هرگاه به خودشان می‌اندیشند، تمام آسایش و مسرت خویش را از دست می‌دهند. آنها اتهامات شیطان را پذیرفته‌اند. هرگاه شیطان چنین احساسی به ما می‌دهد، ما ضعیف شده‌ایم و دیگر نمی‌توانیم در برابر او مقاومت کنیم.

بنابراین، ما نباید اتهامات شیطان را دست کم بگیریم. کار اصلی او متهم کردن ماست، و او این کار را شبانه روز بی‌وقفه انجام می‌دهد. او ما را در وجدانمان و همچنین در برابر خدا متهم می‌کند، تا جایی که وجدانمان چنان ضعیف شود که قادر به قوت گرفتن نباشد.

در زندگی و کار روزمره یک مسیحی، وجدان اهمیت زیادی دارد. پولس رسول در اول قرن‌تین فصل ۸ گفت که اگر وجدان فردی بی‌حرمت شود، او تباه شده است. تباه شدن به معنی تنبیه ابدی نیست بلکه این است که شخص دیگر نمی‌تواند بنا شود. اول تیموتاوس فصل ۱ می‌گوید که انسانی که وجدانش را کنار بگذارد، از نظر ایمان، کشتی شکسته‌ای است. یک کشتی شکسته نمی‌تواند دریانوردی کند. بنابراین، توانایی مسیحی برای ایستادن در برابر خدا، بستگی به این دارد که آیا در وجدان خویش احساس رنجش می‌کند یا خیر. هنگامی که انسان اتهامات شیطان را پذیرفت، وجدانش رنجیده می‌شود، و وقتی وجدانش رنجیده شد، دیگر نمی‌تواند به خدمت و

جنگ برای خدا ادامه دهد. بنابراین، باید توجه داشته باشیم که کار اصلی شیطان متهم کردن ماست، و این همان کاری است که ما باید بر آن غالب آییم.

چطور می‌توانیم بر اتهامات شیطان غالب آییم؟ آن صدا از آسمان به ما می‌گوید، «ایشان بوساطت خون برّه بر او غالب آمدند.» خون پایهٔ پیروزی و وسیلهٔ غالب آمدن بر شیطان است. شیطان ممکن است ما را متهم کند، ولی می‌توانیم پاسخ دهیم که خون عیسی مسیح، پسر خدا، ما را از هر گناه پاک می‌سازد (اول یوحنا ۱: ۷). «هر گناه» یعنی هر گناهی، چه بزرگ و چه کوچک. خون پسر خدا ما را از همهٔ آنها پاک می‌سازد. شیطان ممکن است به ما بگوید که ما غلط هستیم، ولی ما خون عیسی مسیح را داریم. خون خداوند عیسی می‌تواند ما را از گناهان بسیارمان پاک سازد. این کلام خداست. خون عیسی، پسر خدا، ما را از هر گناه پاک می‌سازد. ما نه تنها باید اتهامات بی‌سبب را رد کنیم، بلکه همهٔ اتهامات با سبب را نیز باید رد کنیم. وقتی فرزندان خدا کار غلطی انجام دهند، تنها خون عیسی، پسر او، و نه اتهامات شیطان، را نیاز دارند. خون نفیس، برای گناه و نه برای اتهام لازم است. کلام خدا هرگز از نیازی به محکوم کردن پس از گناه، صحبت نکرده است. تنها مشکل این است که آیا به گناه خود اعتراف کرده‌ایم، یا خیر. اگر اعتراف کرده‌ایم، چه چیز بیشتری می‌توان گفت؟ اگر گناه کرده‌ایم و اعتراف نکرده‌ایم، آنگاه سزاوار اتهام هستیم. ولی در جایی که گناهی وجود ندارد، دلیلی برای اتهام وجود ندارد. اگر گناه کرده‌ایم و اعتراف کرده‌ایم، نباید متهم شویم.

اگر گناه کرده‌اید، سرفروود آورده و آن را به خدا اعتراف کنید. فوراً خون خداوند عیسی شما را پاک خواهد کرد. فکر نکنید که اگر نگران باشید که چقدر گناهکار هستید، کمی بیشتر مقدّس خواهید بود، یا اگر احساس بیشتری نسبت به گناه خود داشته باشید، مقدّس‌تر خواهید بود. خیر. باید تنها از خود یک چیز را بپرسید: چگونه خون

خداوند عیسی را بکار برم؟ ما گناه کرده‌ایم، ولی خون او ما را از هر گناه پاک می‌سازد. «هر گناه» یعنی گناه بزرگ یا کوچک، گناهانی که به یاد داریم یا فراموش کرده‌ایم، گناه آشکار یا ناآشکار، گناهی که فکر می‌کنیم می‌تواند بخشوده شود و گناهی که فکر نمی‌کنیم بخشوده شود - هر نوعی که باشد در این «هر» می‌گنجد. خون عیسی، پسر خدا، ما را از یک یا دو گناه، یا حتی بسیاری از گناهان نمی‌شوید، بلکه ما را از هر گناه پاک می‌سازد.

ما تصدیق می‌کنیم که گناهکاریم. نمی‌گوییم که بی‌گناه هستیم. ولی علیرغم این، اتهامات شیطان را نمی‌پذیریم. در برابر خدا پاک هستیم، چون خون نفیس را داریم. ما نباید به اتهامات بیش از خون نفیس باور داشته باشیم. وقتی ما مرتکب گناه می‌شویم، خدا را جلال نمی‌دهیم، ولی وقتی به خون نفیس اعتماد نمی‌کنیم، حتی بیشتر به او بی‌احترامی می‌کنیم. گناه کردن خجالت آور است، ولی ایمان نداشتن به خون نفیس حتی بیشتر خجالت آور است. ما باید یاد بگیریم به خون نفیس آن برّه اعتماد کنیم.

رومیان ۵: ۹ می‌گوید، «...الان که به خون او عادل شمرده شدیم.» وقتی بسیاری مردم به حضور خدا می‌آیند، آسایشی در قلب خویش ندارند. آنها همچنین در درون احساس بی‌ارزش بودن و غلط بودن دارند. این به این جهت است که آنها امید غلطی دارند. آنها انتظار دارند که چیزی مثبت در خودشان داشته باشند، تا به خدا اهدا کنند، و هنگامی که درمی‌یابند که هیچ چیز مثبتی در خودشان برای اهدا کردن ندارند، سیل اتهامات می‌آید. یک اتهام مثل این است: «شخصی چون تو هرگز هیچ چیز نیکویی برای اهدا به خدا نخواهد داشت.» ولی باید به یاد داشته باشیم که ما از آغاز هیچ نیکویی مثبتی در برابر خدا نداشتیم. هیچ نیکویی در خودمان وجود نداشت که بتوانیم به خدا اهدا کنیم. ما فقط یک چیز می‌توانیم به او ارائه دهیم - همان خون. ما تنها با خون او می‌توانیم عادل شمرده شویم. ما هیچ صداقت

یا عدالت مثبتی در خودمان نداریم. ما تنها به لحاظ صداقت و عدالتی که از طریق بازخرید دریافت کرده‌ایم صالح می‌شویم. هر بار که ما نزد تخت فیض می‌آییم، می‌توانیم برای فیض به او بنگریم. آن تخت فیض است، نه تخت صداقت. هر بار که به مقابل خدا می‌آییم، تنها صلاحیت ما این است که بازخرید شده‌ایم، نه آن که در حیات مسیحی خود پیشرفت کرده‌ایم. هیچ مسیحی هرگز نمی‌تواند به مرحله‌ای برسد که بتواند بگوید، «من اخیراً خیلی خوب بوده‌ام؛ حالا برای دعا کردن جسارت دارم.» خیر. هرگاه در برابر خدا می‌آییم، زمینه و موقعیت ما، تنها بر پایه خون قرار دارد. باید تشخیص دهیم که هیچ مقدار رشد روحانی نمی‌تواند جانشین تاثیر خون شود. هیچ تجربه روحانی هرگز نمی‌تواند جای کارکرد خون را بگیرد. حتی اگر کسی به اندازه پولس رسول، یوحنا رسول، یا پطرس رسول، روحانی شود هنوز برای ایستادن در برابر خدا به خون نیاز دارد.

گاه وقتی گناه کردیم، شیطان برای متهم کردن ما می‌آید، گاه گناه نکردیم، و شیطان هنوز به ما اتهام می‌زند. گاه مشکلمان این نیست که آیا گناه کرده‌ایم یا نه، بلکه مشکل این است که صداقت مثبتی برای اهدا به خدا نداریم؛ پس شیطان ما را متهم می‌کند. ولیکن، باید روشن باشیم: ما تنها به لحاظ خون می‌توانیم به حضور خدا درآییم، نه به لحاظ چیزی دیگر. چون ما توسط خون پاک شده‌ایم، و توسط خون تصدیق شده‌ایم، هیچ‌گونه التزامی برای پذیرفتن اتهامات شیطان نداریم.

خون نفیس پایه نبرد روحانی است. اگر ارزش خون را ندانیم، نمی‌توانیم بجنگیم. هنگامی که وجدان ما ضعیف شود، کار ما تمام است. بنابراین، اگر وجدان را بی‌سرزنش و پاک نگه نداریم، راهی برای مقابله با شیطان نخواهیم داشت. شیطان می‌تواند از هزاران دلیل برای اتهامات بر ضد ما استفاده کند. اگر ما آنها را بپذیریم، سقوط خواهیم کرد. ولی هنگامی که شیطان با ما صحبت می‌کند،

در جواب همه دلایل او می‌توانیم با یک جواب، یعنی آن خون، پاسخ دهیم. هیچ دلیلی وجود ندارد که خون نتواند پاسخ آن باشد. نبرد روحانی، وجدانی بدون رنجش می‌خواهد و خون به تنهایی می‌تواند به ما چنین وجدانی بدهد.

عبرانیان ۱۰:۲ می‌گویند، «عبادت کنندگان بعد از آن که یک بار پاک شدند، دیگر حس گناهان را در ضمیر نمی‌داشتند» وقتی وجدان یک مسیحی حس گناه ندارد، به لحاظ آن خون است. هنگامی که ما بر پایه خون می‌ایستیم، هنگامی که به خون باور داریم، شیطان دیگر نمی‌تواند با ما کاری داشته باشد. اغلب دوستداریم دلیل آوریم که نمی‌توانیم بجنگیم زیرا گناه کرده‌ایم. ولی خداوند می‌داند که ما گناهکاریم، و از این رو خون را تهیه کرده است. خداوند برای انسان گناهکار راهی دارد، زیرا خداوند خون را دارد. ولی برای فردی که تمایل به پذیرش اتهامات شیطان را دارد، هیچ راهی ندارد. هر کس که اتهامات شیطان را بپذیرد، قدرت خون را انکار می‌کند. کسی که به خون نفیس باور دارد، نمی‌تواند هم زمان اتهامات شیطان را بپذیرد، یکی از آنها باید رد شود. اگر ما اتهامات را بپذیریم، خون را باید رد کنیم؛ اگر خون را بپذیریم، اتهامات را باید رد کنیم.

خداوند عیسی برای ما کاهن اعظم و میانجی است (عبرانیان ۲: ۱۷-۱۸؛ ۴: ۱۴-۱۶؛ ۷: ۲۰-۲۸؛ ۸: ۶؛ ۹: ۱۵؛ اول یوحنا ۲: ۱). او همیشه در مقام کاهن اعظم و میانجی خدمت می‌کند. مقصود از خدمت او، دور نگه داشتن ما از اتهامات شیطان است. تنها لحظه‌ای برای انسان کافی است که او را بعنوان منجی دریافت کند، ولی رو در رو شدن با اتهامات شیطان موضوعی است که عمری طول می‌کشد. کلمه «میانجی» در زبان یونانی یعنی «یک وکیل مدافع منتخب». خداوند میانجی ما، مدافع ماست. خداوند برای ما صحبت می‌کند. ولی آیا ما در جانب میانجی ایستاده‌ایم یا در جانب اتهام زنده؟ مسخره خواهد بود اگر ما در عینی که میانجی ما مشغول

عمل دفاع کردن از ماست، کلمات تهمت زننده را بپذیریم. اگر وکیلی مداوماً ثابت کرده که مدافع بی‌گناه است و مدافع اصرار داشته باشد که تهمت زننده را باور کند، آیا این وضعیت کاملاً نامعقول نخواهد بود؟ آه، باشد تا ببینیم که خداوند عیسی میانجی ماست و از ما دفاع می‌کند. باشد ببینیم که خون، پایه مقابله ما با شیطان است. ما هرگز نباید پاسخ اتهامات شیطان را با رفتار نیکو بدهیم، باید با آن خون پاسخ دهیم. اگر ارزش خون را تشخیص دهیم، امروز تعداد مسیحیان آسوده و پرمسرت بر روی زمین بسیار افزایش خواهد یافت.

«ایشان بوساطت خون برّه بر او غالب آمدند.» این کلمات چقدر نفیس‌اند! برادران به لحاظ لیاقت، پیشرفت، یا تجربه‌شان بر او پیروز نشده‌اند. آنها به لحاظ خون برّه بر او پیروز شده‌اند. هرگاه اتهامات از شیطان وارد می‌شوند، باید توسط آن خون، به آنها رسیدگی کنیم. هنگامی که خون را پذیرفتیم، قدرت شیطان خنثی می‌شود. ما هر آنچه هستیم بستگی به خون دارد، و ما هر روز به خون نیاز داریم. درست همانطور که روزی که نجات یافتیم برخون تکیه و اعتماد کردیم، باید از آن پس نیز، به وابستگی به خون و اعتماد به خون ادامه دهیم. خون تنها زیربنای ماست. خدا می‌خواهد ما را از اتهامات بی‌معنی نجات دهد. او می‌خواهد این زنجیرها را پاره کند. ما هرگز نباید حس کنیم که توسط پذیرفتن اتهامات روز به روز، فروتنی می‌کنیم. باید یاد بگیریم بر این اتهامات غالب آییم. اگر بر اتهامات پیروزمند نشویم، هرگز نمی‌توانیم در جمع آن پیروزمندان باشیم. پیروزمندان باید ارزش خون را بشناسند. گرچه ما ارزش ممتاز خون را نمی‌شناسیم، هنوز می‌توانیم به خداوند بگوییم، «ای خداوند، خون را بر طبق ارزشیابی خود برای من بکار بر.» ما باید بر طبق ارزشیابی خدا از آن خون، نه بر طبق ارزشیابی خودمان از آن خون، با قدرت شیطان مقابله کنیم.

## کلام شهادت آنان

موضوع دوم این است که برادران «به وساطت کلام شهادتشان» بر او غالب آمدند. وقتی وجدان ما بدون تقصیر است، دهان ما قادر است شهادت دهد. وقتی اتهامی در وجدان ما وجود دارد، نمی‌توانیم چیزی به زبان آوریم. به نظر می‌رسد که هر چه بیشتر سخن گوئیم، صدایمان کوتاه‌تر می‌شود. معنی شهادت در اینجا یعنی شهادت دادن به دیگران، نه به شخص خود. هنگامی که شما در مقابل خدا خون را داشته باشید، در مقابل خدا شجاع هستید و در مقابل انسان شهادتی خواهید داشت. شما نه تنها شهادت خواهید داد که گناهکاران می‌توانند بخشیده شوند و انسان می‌تواند به لحاظ مسیح پذیرفته شود، بلکه ملکوت را نیز شهادت خواهید داد. «شهادت» دادن یعنی به دیگران از آنچه در مسیح وجود دارد گفتن، و کلام شهادت چیزی است که باید بیان شود. پیروزمندان باید مکرراً پیروزی مسیح را اعلام کنند. شیطان از تکرار دوباره و دوباره این حقیقت بیش از هر چیز می‌ترسد. این یک واقعیت است که ملکوت آسمان خواهد آمد؛ این یک واقعیت است که خداوند پادشاه است؛ این یک واقعیت است که مسیح پیروز است و تا ابد پیروزمند است؛ این یک واقعیت است که شیطان شکست خورده؛ این یک واقعیت است که انسان قوی به بند کشیده شده و قانوناً محکوم شده؛ این یک واقعیت است که مسیح تمام کار شیطان را بر روی صلیب نابود کرده. هنگامی که ما همه این حقایق را اظهار می‌کنیم، آن شهادت را داریم. وقتی اعلام می‌کنیم که مسیح چنین است و مسیح چنان است، همین آن شهادت است.

این کلام شهادت است که به شیطان بزرگ‌ترین ترس را می‌دهد. هنگامی که سعی می‌کنیم برای شیطان دلیل آوریم شیطان نمی‌ترسد، ولی هنگامی که حقایق را اعلام می‌کنیم، او می‌ترسد. شیطان هنگامی که از الهیات صحبت می‌کنیم یا کلام مقدس را تفسیر می‌کنیم،

نمی‌ترسد، ولی وقتی حقایق روحانی را اعلام می‌کنیم، می‌ترسد. «عیسی خداوند است» یک حقیقت روحانی است. بسیاری از مردم درباره عیسی بعنوان خداوند صحبت می‌کنند و توضیح می‌دهند که چطور عیسی خداوند است، اما شیطان اصلاً از این موضوع نمی‌ترسد. ولیکن، وقتی شخصی با ایمان اعلام می‌کند که عیسی خداوند است، شیطان می‌ترسد. او از موعظه ما یا الهیات نمی‌ترسد، ولی از کلام شهادت ما می‌ترسد.

این یک حقیقت روحانی است که نام عیسی برتر از هر نام دیگر است. ما باید این را با ایمان، نه تنها به انسانها، بلکه به شیطان نیز اعلام کنیم. ما اغلب برای شنود شیطان صحبت می‌کنیم؛ مخصوصاً صحبت می‌کنیم تا او بشنود. این را کلام شهادت می‌نامیم. حتی هنگامی که در اطاق خود تنها هستیم می‌توانیم بلند اعلام کنیم، «عیسی خداوند است.» ما می‌توانیم بگوییم، «خداوند عیسی از انسان قوی، قوی‌تر است»، یا، «پسر خدا هم اکنون شیطان را در بند کشیده»، و غیره. این کلام شهادت ما است.

مسیحیان باید برای هر چیز بر دعا تکیه کنند، ولی گاهی کلام شهادت از دعا کردن مؤثرتر است. در مرقس ۱۱: ۲۳، خداوند عیسی گفت، «هرکه بدین کوه گوید منتقل شده، به دریا افکنده شو و در دل خود شک نداشته باشد بلکه یقین دارد که آنچه گوید می‌شود، هر آینه هر آنچه گوید بدو عطا شود.» خداوند عیسی نگفت که هر آنچه دعا می‌کند واقع می‌شود، بلکه هر آنچه می‌گوید واقع خواهد شد. چینی‌ها مثلی دارند که می‌گوید، «یک انشا می‌تواند فوراً از دهان فردی درآید.» ولی مسیحیان می‌توانند بگویند، «انجام کاری می‌تواند فوراً از زبان فردی درآید.» خداوند آسمانها و زمین را با یک کلمه از دهان خویش خلق کرد. حادثه مرقس ۱۱ به ما نشان می‌دهد که می‌توانیم با کوه صحبت کنیم. فقط اگر در ایمان صحبت کنیم، چیزی انجام خواهد شد. بسیاری اوقات قدرت دعا، به قوت قدرت

اعلام کردن نیست. بسیاری از اوقات باید برای مقابله با شیطان، از کلام شهادت استفاده کنیم.

وقتی کتاب اعمال رسولان را می‌خوانیم، کلمات شهادت بسیاری را مشاهده می‌کنیم. در فصل سوم، پطرس و یوحنا، مرد لنگی را بر دروازه معبد دیدند و آنچه پطرس انجام داد این بود که به او گفت، «نقره و طلا ندارم، ولی آنچه را دارم، این را به تو می‌دهم: در نام عیسی مسیح ناصری برخیز و راه برو.» این همان چیزی است که کلام شهادت نامیده می‌شود. این درخواست به خدا برای رسیدگی به وضعیت نیست، بلکه مستقیماً در نام خداوند رسیدگی به آن است. در فصل ۱۶ اعمال رسولان، هنگامی که پولس روح پلید را بیرون راند، او نیز از اعلام کلام استفاده کرد: «من ترا به نام عیسی مسیح حکم می‌کنم از او بیرون آیی.» روح پلید فوراً بیرون آمد.

اجازه دهید با نقل اتفاقی، بیشتر تشریح کنم. دو خواهر بودند که به موعظه انجیل اشتغال داشتند. روزی به دهکده‌ای آمدند و مدتی ماندند. زنی که روحی پلید داشت آنجا بود و اعضای فامیل او، آن دو خواهر را دعوت کردند به خانه وی بروند، تا روح پلید را بیرون برانند. پس از دعا، آنها احساس کردند که باید بروند. وقتی آنجا رسیدند، دیدند که زن بطور مناسبی لباس پوشیده و همه چیز خوب و مرتب است. آنها متعجب بودند که آیا آن زن واقعاً دارای روح پلید است یا نه. سپس به او موعظه کردند، و به نظر می‌رسید که او کاملاً شفاف است. (در واقع، روح‌های پلید نمی‌توانند شفاف باشند، ولی تظاهر می‌کنند که هستند.) آن دو خواهر در مورد این وضعیت احساس غریبی داشتند. از زن پرسیدند، «آیا به خداوند عیسی ایمان داری؟» پاسخ داد، سال‌های بسیاریست که ایمان دارم.» از این جواب، آن دو خواهر بسیار گیج شدند؛ نمی‌دانستند از این وضعیت چه برداشتی داشته باشند. سپس از او پرسیدند، «آیا می‌دانی عیسی کیست؟» آنگاه او آنها را از اطاق جلو به اطاقی در عقب خانه راهنمایی کرد. به

بُتی اشاره کرده، گفت، «این عیسی است. من سال‌های بسیاریست که به او ایمان دارم.» سپس یکی از خواهران حس کرد که باید شهادتی بدهد. خواهش می‌کنم توجه داشته باشید که آنچه او گفت همان نوع شهادتی است که ما درباره آن حرف می‌زنیم.

آن خواهر دست زن را گرفت و (نه به زن بلکه به روح پلید) گفت، «آیا به خاطر داری که بیشتر از هزار و نه صد سال پیش، پسر خدا از آسمان آمد تا برای سی و سه سال و نیم یک انسان گردد؟ او روح‌های پلید چون ترا بارها زدود. آیا به خاطر داری که تو می‌خواستی به او حمله کرده و به او صدمه بزنی؟ تو و همه کسانت برخاستید تا او را بکشید و او را به صلیب میخ کردید. در آن زمان بسیار خوشحال بودید. نمی‌دانستید که او پس از سه روز از مرگ برخواید خاست و تمام قدرتان را خواهد شکست. تو چیزی نیستی مگر روحی تبه‌کار، زیر دست شیطان. آیا به خاطر داری وقتی پسر خدا از عالم مردگان بیرون آمد، خدا از آسمان به همه مخلوقات و همه روح‌ها اعلام کرد، «نام عیسی از این پس بالاتر از هر نامی است. هرگاه نام او ذکر شود، هر زبانی باید اعتراف کند و هر زانویی باید خم شود.» پس به تو امر می‌کنم در نام عیسی از او بیرون بیا!» وقتی خواهر این را اعلام کرد، روح پلید زن را بر زمین کوبید و او را ترک کرد.

سوال آن خواهر، «آیا به خاطر داری؟»، اهمیت به سزایی دارد. تکرار مکرر آن سوال، شهادت او بود. اگر ما برای شیطان موعظه کنیم، او نیز می‌تواند موعظه کند و بسیار می‌تواند چنین کند. اگر ما برایش دلیل آوریم، او همه نوع دلیل دارد. ولی اگر حقایق را بگوییم، به ویژه حقایق روحانی، شیطان عاجز خواهد ماند.

باید حقایق کلام مقدس را بدانیم و آنها را باور کنیم. ما باید از آن خون چنان پوشیده شده باشیم که خدا بتواند ما را از همه حملات دشمن حفظ کند. آنگاه می‌توانیم با شیطان صحبت کنیم. وقتی ما با

کلام شهادت با شیطان صحبت می‌کنیم، او می‌ترسد. در تجربه مسیحی خود، گاهی چنان ضعفی حس می‌کنیم که نمی‌توانیم حتی دعا کنیم. در چنین زمانی باید حقایق روحانی، حقایق پیروزمندانه را بخاطر آوریم. باید به شیطان و روح‌های پلید او اعلام کنیم که خداوند عیسی پیروز است و عیسی خداوند است. چنین اعلامی، شهادت است، و شهادت همان اعلام است. ما چه چیز را اعلام می‌کنیم؟ ما اعلام می‌کنیم که عیسی خداست، خداوند پیروز است، شیطان بر زیر پای‌های او له شده است. ما همچنین اعلام می‌کنیم که خداوند به ما اقتدار داده است تا بر مارها و عقرب‌ها پای گذاریم و بر تمام قدرت دشمن غالب آییم. این کلام شهادت است. کلام شهادت موجب می‌شود شیطان پایه‌اش را از دست بدهد. هنگامی که ما با کلام شهادت می‌دهیم، شیطان را ضربه می‌زنیم. کار خداوند نه تنها خون را برای حفاظت به ما داده است، بلکه کلام شهادت را نیز داده که با آن می‌توانیم شیطان را شکست دهیم.

## دوست نداشتن جان یا حیات روانمان

از پیروزی صحبت کردیم، ولی تجربه خود پیروزمندان چیست؟ آنها با زحمات و مشکلات زیادی روبرو می‌شوند، اما مکاشفه ۱۲: ۱۱ می‌گوید، «جان [حیات روان] خود را [تا به مرگ] دوست نداشتند.» این رفتار پیروزمندان در نبرد است. در این آیه کلمه «حیات» دو معنی دارد. یکی به حیات فیزیکی، و دیگری به قدرت روان اشاره دارد. (کلمه «حیات» می‌تواند بعنوان «حیات روان» ترجمه شود) اجازه دهید قدرت روان یا توانایی طبیعی را در نظر گیریم. بهترین راه شیطان برای مقابله با ما این است که موجب شود ما با توان خودمان عمل کنیم. شیطان می‌خواهد ما خودسرانه عمل کنیم. او می‌خواهد ما از توان طبیعی خود و انرژی جسمانی برای کار خدا استفاده کنیم.

توانایی طبیعی چیست؟ توان طبیعی توانی است که ما از آغاز داشته‌ایم و هرگز توسط صلیب به آن رسیدگی نکرده‌ایم. این همراه با شخصیت ماست. توان طبیعی یک شخص ممکن است زرنگی او باشد. در هر چه انجام می‌دهد، از زرنگی خویش بهره می‌گیرد. توان طبیعی فرد دیگری ممکن است سخنوری او باشد. او مستقل از هر قدرت ویژه‌ای از روح‌القدس، می‌تواند عالی صحبت کند. ولیکن، انسان قادر نیست با توان طبیعی خویش که هرگز توسط صلیب به آن رسیدگی نشده است، خدا را خدمت کند. شکست کلیسا بعلت این است که انسان توان طبیعی‌اش را بکار برده است. آه، همه ما باید توسط خدا به جایی آورده شویم که از انجام هر کاری بدون خداوند، لرزان و ترسان باشیم. باید تنها صحبت از چنین چیزهایی نکنیم، بلکه واقعاً چنین اشخاصی باشیم. آنگاه در دست خدا مفید خواهیم گردید.

ما کسی را تشویق نمی‌کنیم تظاهر کند که مقدس است. این فایده‌ای ندارد، زیرا از جانب خدا نیست. می‌گوییم که خدا می‌خواهد هر چیزی را که از طبیعت انسان است، در هم بشکند. تنها وقتی ما از همه عناصری که از خویشتن ما ناشی می‌شود، قطع شویم، مسیح آشکار می‌شود. ما باید به خدا فرصت دهیم که از طریق صلیب، نفس را باطل کند. روزی باید اجازه دهیم که خدا استحکام حیات طبیعی ما را بشکند. نباید سعی کنیم به این موضوع تکیه به تکیه، رقم به رقم رسیدگی کنیم. برای ما رسیدگی به چیزهای ظاهری و نادیده گرفتن حیات درونی طبیعی که لمس نشده، نه تنها بی‌فایده است، بلکه برعکس، ما را مغرور می‌سازد. وقتی ما خویشتنمان را کاملاً رضایت بخش می‌انگاریم، وضعیت درون ما برای رسیدگی مشکل است.

آن روز باید بیاید که قوت ما برای انجام کارهای نیک، و توانمان برای خدمت به خدا شکسته شود. آنگاه در برابر خدا و انسان اعتراف خواهیم کرد که هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. از آن پس، مسیح

قادر خواهد بود قدرت خود را بر ما آشکار سازد. همه ما باید توسط خدا به جایی آورده شویم که مشاهده کنیم با قوت طبیعی خویش هیچ کاری در کلیسا نمی‌توانیم انجام دهیم. بسیاری مردم فکر می‌کنند که تا وقتی انگیزه آنان صحیح است، همان کافی است. ولی موضوع این نیست. وقتی شما می‌گویید که در حال کارکردن هستید، خداوند خواهد پرسید، «با چه چیز کار می‌کنی؟» اگر بگویید که شما غیرتمند هستید، خداوند خواهد پرسید، «غیرتمند بودن شما از کجا آمده؟» اگر بگویید شما قدرت دارید، خداوند خواهد پرسید، «قدرت شما از چه منشأیی است؟» سوال این نیست که شما چه می‌کنید، بلکه این است که با چه آن کار را انجام می‌دهید. مشکل این نیست که آن مورد نیک است یا نیست، بلکه این است که منشأ آن نیکویی چیست.

ما باید تجربه صلیب را بیاموزیم. منظور از صلیب رسیدگی به ماست، تا ما از خودمان جرأت حرکت نداشته باشیم. تنها صحبت درباره پیام صلیب، یا گوش کردن به پیام صلیب، بیهوده است. خدا کسانی را که از صلیب عبور کرده‌اند و توسط صلیب به آنها رسیدگی شده می‌طلبد. این کافی نیست که پیام ما صحیح باشد. باید پرسیم، «در مورد خودمان چطور، ما چگونه اشخاصی هستیم؟» پولس رسول گفت، «زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم جز عیسی مسیح و او را مصلوب. و من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم، و کلام و عظم من به سخنان مقنع [قانع کننده] حکمت نبود» (اول قرن‌تیاں ۲: ۲-۴). اولین بخش این آیات به پیام پولس اشاره دارد و بخش آخر به شخص پولس اشاره دارد. ما اغلب فکر می‌کنیم که وقتی شخصی چون پولس برای صحبت کردن بر می‌خیزد، باید حس کند غنی و پر توان از منابع خویش است. ولی پیام پولس صلیب بود، و خود او در ضعف، ترس و لرز بسیار بود. هرگاه صلیب را بشناسیم، در ضعف، ترس و لرز بسیاری خواهیم بود. اگر به ما توسط

صلیب رسیدگی شده باشد، اعتماد به نفسی نخواهیم داشت، و جرأت نمی‌کنیم لاف زنی کنیم. اگر مغرور باشیم و بنگاریم که بسیار توانمند هستیم، از صلیب هیچ چیز نمی‌دانیم.

کار درونی صلیب در ما، چیزهایی که اصل آنها از خدا نیست را از ما دور می‌کند. صلیب تنها آنچه را از خدا آمده باقی می‌گذارد و چیزی که از خدا آمده را نمی‌تواند تکان دهد، ولی هر چه از انسان است در مقابل آن بی‌قدرت است. بعضی برادران گفته‌اند که در گذشته راه‌های بسیاری برای کمک کردن برای نجات مردم داشته‌اند، ولی پس از شروع به تجربه رسیدگی توسط صلیب، صلیب به راه‌های مختلف آنها رسیدگی کرده، و به نظر می‌رسد که آنها قادر به انجام هیچ کاری نمی‌باشند. این ثابت می‌کند که آنچه قبلاً انجام دادند، از خودشان منشا گرفته بود، زیرا هر آنچه از خداست نمی‌تواند توسط صلیب کشته شود. آنچه می‌تواند با صلیب نابود شود، حتماً چیزی از انسان است. آنچه از صلیب عبور می‌کند و دوباره برمی‌خیزد از خداست؛ آنچه که قادر نیست برخیزد، از انسان است. خداوند عیسی از خداست، زیرا پس از عبور از صلیب، قادر بود دوباره برخیزد. ما نباید هیچ چیز از حیات روانی یا حیات جسمانی را دوست بداریم، بلکه باید بگذاریم تا همه آنها به مرگ فرو روند. پایه پیروزی ما بر اساس خون آن بره و کلام شهادت‌مان است. بعلاوه، رفتار ما اینگونه است که توسط خودمان به هیچ طریقی زندگی نمی‌کنیم؛ به توانایی‌های خود ارزش نمی‌گذاریم یا هیچ اعتماد به نفس نداریم. ما باید بعنوان انسانی پر ترس و لرز زندگی کنیم. باید تشخیص دهیم چه موجودات ضعیفی هستیم.

معنی دیگر دوست نداشتن حیات روان خود، این است که ما حیات فیزیکی خود را دوست نداشته باشیم. حتی با هزینه کردن جانمان، باید برای خدا بایستیم. در کتاب ایوب، شیطان به خدا گفت: «پوست به عوض پوست و هر چه انسان دارد برای جان خود

خواهد داد» (۲:۴). شیطان تشخیص داد که انسان برای جاننش ارزشی بالاتر از همه چیز قائل است. ولی خدا گفت که پیروزمندان جان خویش را دوست نمی‌دارند. رفتار یک پیروزمند این است که اهمیت نمی‌دهد شیطان چه بر سرش آورد. حتی اگر شیطان جاننش را بگیرد، او هرگز به شیطان سر خم نمی‌کند، ولی همیشه به خدا وفادار می‌ماند. رفتار یک پیروزمند این است که قادر است به خداوند بگوید: «برای خاطر تو چیزی نیست که من از آن نگذرم، حتی جانم را.»

## فصل پنجم

# شهر مقدّس، اورشلیم نو

تاکنون دیدیم که آن زن در پیدایش ۲، همان زنی است که در افسسیان ۵ و در مکاشفه ۱۲ دیده می‌شود. حال اجازه دهید به زن دیگری که در مکاشفه ۲۱ و ۲۲ ثبت شده است بنگریم.

گرچه فاصله زیادی بین دو کتاب پیدایش و مکاشفه وجود دارد، ولی دو فصل آخر مکاشفه به سه فصل اول پیدایش ارتباط دارد. خدا آسمان و زمین را در پیدایش خلق کرد، و آسمان نو و زمین نو در آخرین فصول مکاشفه هستند. در هر دو، پیدایش و مکاشفه، درخت حیات وجود دارد. در پیدایش، رودی است که از عدن جاریست؛ در مکاشفه، رودی از آب حیات وجود دارد که از تخت سلطنت خدا و برّه جاریست. در پیدایش، طلا، مروارید و نوعی سنگ نفیس (اونیکس یا عقیق سلیمانی) وجود دارد؛ در مکاشفه، طلا، مروارید، و انواع سنگهای نفیس وجود دارد. در پیدایش ۲، حوا همسر آدم بود؛ در مکاشفه ۲۱، برّه نیز همسری دارد. همسر برّه اورشلیم نو است، و مقصود ازلی خدا، در این زن برآورده می‌شود. سقوط انسان در پیدایش ۳، مرگ، مرض، رنج و بلا را به دنبال داشت. ولی در مکاشفه ۲، وقتی اورشلیم نو از آسمان نازل می‌شود، دیگر هیچ مرگ، غم، گریه، یا درد وجود ندارد، زیرا آنچه قبلاً بوده همه درگذشته. اگر کلام مقدّس را با دقت بخوانیم، خواهیم دید که پیدایش ۱ تا ۳ در واقع با مکاشفه ۲۱ و ۲۲ ارتباط دارد. آنها در دو انتهای وسعت زمان، روبروی یکدیگرند.

اکنون چهار زن را ملاحظه کردیم: حوا در پیدایش ۲، همسر (کلیسا) در افسسیان ۵، زن در الهام مکاشفه ۱۲، و همسر برّه در مکاشفه ۲۱. این چهار زن در واقع یک زن هستند، ولی تاریخچه او می‌تواند به چهار مرحله تقسیم شود. وقتی او در طرح خدا تصور شد، حوا نامیده شد. وقتی باخرید شده و مسیح را بر روی زمین آشکار می‌کند، کلیسا نامیده می‌شود. وقتی توسط اژدهای بزرگ محاکمه می‌شود، او آن زن در الهام است. وقتی در ابدیت کاملاً مجلل می‌شود، او همسر برّه است. این چهار زن، کار خدا را از ازل تا ابد آشکار می‌کنند. زن در پیدایش ۲، زنی است که در قلب خدا در ازلت منظور شده بود، و زن در مکاشفه ۲۱، زنی است که منظور خدا را در ابدیت برآورده می‌سازد. دو زن مابین، یکی کلیسا که توسط خدا برای مسیح تهیه شده، و دیگری زنی که در انتهای عصر مرد-فرزند را خواهد آورد، هستند. به عبارتی دیگر، این چهار زن، به ما چهار مرحله از تاریخچه یک زن را نشان می‌دهند: یک مرحله در ازلت گذشته، دو مرحله مابین ازل تا ابد، و مرحله‌ای دیگر در ابدیت آینده هستند. با این که وقتی از این چهار زن جداگانه صحبت می‌کنیم متفاوت به نظر می‌رسند، ولی وقتی آنها را با یکدیگر قرار می‌دهیم، یک زن هستند. همسر برّه همان زن در افسسیان ۵ است. چون خداوند عیسی همان برّه است، برای آن زن در افسسیان ۵ غیر ممکن است که کسی دیگر بخیر از همسر برّه باشد. زن در افسسیان ۵ به حوا نیز تشبیه شده، و حوا نیز در مکاشفه ۵ به همسر برّه تشبیه شده است. هنگامی که پیروزمندان، که کارشان نماینده کار تمامی کلیساست تولید شوند، آن زن در مکاشفه ۱۲ تبدیل به زن در مکاشفه ۲۱ خواهد شد. در نتیجه، خدا در ابدیت زنی حاکم که کاملاً با شیطان مقابله کرده است را بدست خواهد آورد. آنگاه خدا واقعاً همسری برای برّه بدست خواهد آورد و مقصودش برآورده خواهد شد. اجازه دهید ببینیم چطور آن زن در مکاشفه ۱۲ تبدیل به زن مکاشفه ۲۱ می‌گردد.

## سقوط بابل

از دو زنی که در مکاشفه ۱۷: ۱-۳ و ۲۱: ۹-۱۰ از آنان صحبت شده، یکی فاحشهٔ بزرگ، و دیگری عروس نامیده شده‌اند. مکاشفه ۱۷: ۱ می‌گوید، «و یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله را داشتند، آمد و با من صحبت کرده، گفت: بیا تا قضای آن فاحشه بزرگ را که بر آبهای بسیار نشسته است به تو نشان دهم.» مکاشفه ۲۱: ۹ می‌گوید، «و یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله پر از هفت بلای آخرین را دارند، آمد و مرا مخاطب ساخته، گفت: بیا تا عروس منکوحه [همسر] برّه را به تو نشان دهم.» مکاشفه ۱۷: ۳ می‌گوید، «پس مرا در روح به بیابان برد و زنی را دیدم.» مکاشفه ۲۱: ۱۰ می‌گوید، «آنگاه مرا در روح، به کوهی بزرگ بلند برد و شهر مقدّس اورشلیم را به من نمود که از آسمان از جانب خدا نازل میشود.» هنگامی که روح‌القدس انسان را در نوشتن کلام مقدّس الهام داد، مخصوصاً از ساختاری موازی در اشاره به این دو زن استفاده کرد تا ما درک روشنی داشته باشیم.

اجازه دهید آنچه را که به آن فاحشه مربوط است مورد نظر قرار دهیم. آن که در مکاشفه ۱۷ و ۱۸ از آن صحبت شده، بابل است که اعمالش شدیداً برای خدا ناخوشایند هستند. چرا اعمال او چنین اهانتی به خداست؟ بابل نمایانگر چیست و اصول بابل چیست؟ چرا خدا با بابل مقابله می‌کند و چرا قبل از ظاهر شدن همسر برّه، لازم است بابل محکوم شود؟ باشد که خدا چشمان ما را بگشاید تا واقعاً بابل را بر طبق کلام مقدّس مشاهده کنیم.

داستان برج بابل را در کتاب مقدّس بیاد می‌آوریم. اصل برج بابل، در مورد کوشش در ساختن چیزی از زمین برای رسیدن به آسمان است. انسانها برای بنای این برج از آجر استفاده کردند. تفاوتی اساسی بین آجر و سنگ وجود دارد. سنگ توسط خدا درست شده، و آجر توسط انسان درست شده. آجر اختراع و تولید دست

انسان است. معنای بابل، کوشش‌های انسان در بنای برجی برای رسیدن به آسمان است. بابل نمایانگر توانایی انسان است و یک مسیحیت کاذب را نمایش می‌دهد، مسیحیتی که فرصت نمی‌دهد روح‌القدس اقتدار داشته باشد. آن رهنمود روح‌القدس را نمی‌جوید و همه کار را با تلاش بشری انجام می‌دهد. همه چیز از آجرهای پخته شده توسط انسان تشکیل شده؛ همه چیز به کنش انسان بستگی دارد. آنهایی که بر طبق این اصل هستند، ملاحظه نمی‌کنند که محدود هستند، بلکه، سعی می‌کنند کار خداوند را با توان طبیعی خویش انجام دهند. آنها در موقعیتی قرار ندارند که واقعاً قادر باشند بگویند، «خداوند، اگر تو به ما فیض ندهی، ما هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.» آنها می‌اندیشند که توانایی انسان می‌تواند برای کارهای روحانی کافی باشد. آنان غرضشان برپا کردن چیزی بر روی زمین است که به آسمان برسد.

ولیکن، خدا هرگز نمی‌تواند این را قبول کند. بعنوان مثال، یک انسان استعدادهایی دارد و می‌اندیشد که پس از کمی مطالعه الهیات می‌تواند موعظه کند. این چیست؟ آجر! انسان دیگری که بسیار تیزهوش است، کمی کمک می‌گیرد و کمی دانش کسب می‌کند و یک کارگزار مسیحی می‌گردد. دوباره، این چیست؟ آجر! همه این کارها تلاش‌های انسان برای ساختن چیزی از زمین به آسمان با توانایی بشری، با آجر، است.

بازهم باید تاکید کنیم که برای انسان طبیعی هیچ جایی در کلیسا وجود ندارد. چیزهای آسمانی فقط می‌تواند از آسمان بیاید؛ چیزهای این زمین هرگز نمی‌تواند به آسمان برود. مشکل انسان این است که نمی‌بیند تحت محکومیت است، همچنین نمی‌بیند که فقط خاک و گل است. انسان ممکن است ساختمانهای بلندی بسازد، ولی بلندای آسمان از بلندترین بلندای انسان فراتر است. مهم نیست که انسانها برج‌های خود را چقدر بلند بسازند، آنها هرگز نمی‌توانند

آسمان را لمس کنند. خدا برنامه انسان برای بنای برج بابل را نابود کرد، تا به انسان نشان دهد که او [انسان] در موضوعات روحانی بی‌فایده است. انسان هیچکاری نمی‌تواند انجام دهد.

در عهد قدیم حادثه دیگری وجود دارد که بطور واضحی این اصل را نشان می‌دهد. وقتی اسرائیلیان به سرزمین کنعان وارد شدند، اولین کسی که مرتکب گناه شد عخان بود. گناهی که عخان مرتکب شد چه بود؟ او گفت، «چون در میان غنیمت ردایی فاخر شنعاری و دوپست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود دیدم، آنها را طمع ورزیده، گرفتم» (یوشع ۷: ۲۱). یک جامهٔ بابلی عخان را فریفت تا مرتکب گناه شود. این جامه زیبا اشاره به چه دارد؟ جامه زیبا بخاطر آرایش ظاهر پوشیده می‌شود. هنگامی که کسی جامه زیبایی برتن می‌کند، به این معنی است که خود را می‌آراید تا ظاهر خویش را بهتر کند و کمی زرق و برق به خود بیافزاید. طمع عخان برای جامه بابلی به این معنی بود که او در طلب بهبود دادن خویش بود، تا خود را بهتر جلوه دهد. این گناه عخان بود.

اولین کسانی که در عهد جدید، پس از آغاز کلیسا، مرتکب گناه شدند که بودند؟ کلام مقدّس نشان می‌دهد که آنها انیاس و سفیرا بودند. گناهی که آنها مرتکب شدند چه بود؟ آنها به روح القدس دروغ گفتند. آنها خداوند را خیلی دوست نداشتند، ولی می‌خواستند که مردم به آنها بعنوان کسانی که بسیار خداوند را دوست دارند نگاه کنند. آنها تنها تظاهر می‌کردند. آنها حاضر نبودند چیزی را با خوشحالی به خدا اهدا کنند. ولیکن، در برابر انسان چنان رفتار می‌کردند که همه چیز را اهدا کرده‌اند. این جامهٔ بابلی است.

بنابراین، اصل بابل دورویی است. هیچ واقعیتی وجود ندارد، ولی مردم چنین وانمود می‌کنند تا از انسان جلال کسب کنند. در اینجا خطری جدی برای فرزندان خدا وجود دارد، یعنی تظاهر به روحانی بودن. مقدار زیادی رفتار روحانی به دروغ انجام می‌شود.

این اعمال بعنوان روکشی پوشیده می‌شود. بسیاری از دعا‌های طولانی جعلی هستند. اینجا واقعیتی وجود ندارد، بلکه طوری ساخته شده که چنین به نظر آید. این اصل بابل است. هرگاه جامه‌ای می‌پوشیم که با وضعیت واقعی ما مطابقت ندارد، بر مبنا و اصل بابل هستیم.

فرزندان خدا نمی‌دانند که برای دریافت جلال از انسان، چقدر فریبکاری بر تن کرده‌اند. این کاملاً برعکس رفتار عروس است. هر چه در فریبکاری است، بر مبنای آن فاحشه انجام می‌شود، نه بر مبنای آن عروس. برای فرزندان خدا این موضوع بزرگی است که از تظاهر کردن در برابر مردم رهایی یابند. اصل بابل تظاهر کردن برای دریافت جلال از انسان است. اگر ما دیدگاه خود را بر جلال انسان و موقعیت انسان در کلیسا قرار دهیم، در گناه جامه بابل و گناهی که توسط انیاس و سفیرا مرتکب شد، شریک هستیم. وقف کردن کاذب، گناه است؛ روحانیت کاذب نیز گناه است. پرستش واقعی در روح و راستی است. باشد که خدا ما را انسانهایی حقیقی سازد.

وضعیت دیگر بابل را در مکاشفه ۱۸: ۷ می‌بینیم: «در دل خود می‌گویند: به مقام ملکه نشسته‌ام و بیوه نیستم.» او تمام شخصیت بیوه بودن خود را از دست داده. او هیچ احساسی درباره کشته شدن و مصلوب شدن خداوند عیسی ندارد. بلکه، او می‌گوید، «به مقام ملکه نشسته‌ام.» او وفاداری خود را از دست داده، او هدف مناسب خود را از دست داده. این اصل بابل است، و این مسیحیت فاسد شده است.

فصل هجدهم، بسیاری چیزهای دیگر درباره بابل به ما نشان می‌دهد، به ویژه در مورد تجملاتی که او از آن لذت می‌برد. در مورد رفتار ما نسبت به اختراعات علمی، ما می‌توانیم هنگامی که نیازی داریم از بسیاری چیزها بهره ببریم. درست همانطور که پولس رسول از استفاده از دنیا صحبت کرد (اول قرنتیان ۷: ۳۱)، منظور ما در

مورد این چیزها بسادگی استفاده از آنهاست. ولیکن، لذت بردن از تجمّلات چیزی دیگر است. مسیحیانی هستند که همه تجمّلات و همه چیزهایی را که برای مسرتّ بخشیدن به جسم است، رد می‌کنند. ما نمی‌گوییم که چیزهای معینی را اصلاً استفاده نکنیم، بلکه می‌گوییم که زیاده روی در هر چیز تجمّلات است. صرف نظر از این که، لباس، غذا، یا مسکن باشد، اگر زیاده و بیش از نیاز ما باشد، از تجمّلات و بر مبنای بابل است. خدا فرصت هر آنچه که نیاز داریم را می‌دهد، ولی آنچه که ماورای نیاز ماست را اجازه نمی‌دهد. ما باید زندگی خویش را بر طبق نیازمان ترتیب دهیم، آنگاه خدا ما را برکت خواهد داد. اگر ما بر طبق هوس خویش زندگی کنیم، بر مبنای بابل هستیم و خدا ما را برکت نمی‌دهد.

ملاحظه کردیم که اصل بابل مخلوط کردن چیزی از انسان با کلام خداست، یعنی چیزی از جسم با چیزی از روح. این تظاهر کردن به آن است که چیزی از انسان، چیزی از خداست. این دریافتِ جلالِ انسان برای راضی کردن هوس انسان است. بنابراین، بابل، مسیحیتِ مخلوط و فاسد است. رفتار ما نسبت به بابل باید چه باشد؟ مکاشفه ۱۸: ۴ می‌گوید، «و صدایی دیگر از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای قوم من از میان او بیرون آید، مبادا در گناهانش شریک شده، از بلاهایش بهرمند شوید.» دوم قرن‌تیاں ۶: ۱۷-۱۸ نیز می‌گوید، «از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید و چیز ناپاک را لمس نکنید تا من شما را مقبول بدارم، و شما را پدر خواهم بود و شما مرا پسران و دختران خواهید بود.» بر طبق کلام خدا، فرزندان او نمی‌توانند در هیچ موردی که شامل مشخصات بابل باشد درگیر باشند. خدا گفت که ما باید از هر موقعیتی که در آن قدرت انسان با قدرت خدا، توانایی انسان با کار خدا، و نظر انسان با کلام خدا مخلوط شده، بیرون آییم. ما نمی‌توانیم در هر آنچه مشخصات بابل را دارد، سهمی داشته باشیم. ما باید از آن بیرون آییم. فرزندان خدا باید از عمق

روح خود بیاموزند که خود را از بابل جدا کرده و تمام اعمال آن را داوری کنند. اگر چنین کنیم، همراه با بابل محکوم نخواهیم شد. بابل از برج بابل شروع شد. بابل روز به روز بزرگتر و بزرگتر می‌شود. اما خدا در پایان او را محکوم خواهد کرد. مکاشفه ۱۹: ۱-۴ می‌گوید، «و بعد از آن شنیدم چون آوازی بلند از گروهی کثیر در آسمان که می‌گفتند: هلولیاه! نجات و جلال و اکرام و قوت از آن خدای ما است، زیرا که احکام او راست و عدل است، چونکه داوری نمود بر فاحشه بزرگ که جهان را با زناى خود فاسد میگردانید و انتقام خون بندگان خود را از دست او کشید. و بار دیگر گفتند: هلولیاه و دودش تا ابدالاباد بالا می‌رود! و آن بیست و چهار پیر و چهار حیوان به روی در افتاده، خدای را که بر تخت نشسته است، سجده نمودند و گفتند، آمین، هلولیاه!» هنگامی که خدا آن فاحشه را داوری کند و تمام کار او را در هم شکند، و هنگامی که هر آنچه او بود و اصولی را که او نماینده آن بود را به دور افکند، صداها از آسمان خواهند گفت، «هلولیاه!» درعهد جدید، عبارات هلولیاه بسیار کمیاب است و همه آنها در این فصل به جهت داوری بابل، همان که به کلام مسیح مواد قلبی افزود، ابراز شده است.

مکاشفه ۱۸: ۲-۸ دلیل سقوط و داوری بابل را به ما می‌گوید. اعمال گناه آلود بابل اعلام شد و پی‌آمد داوری او اجرا گشت. همه کسانی که با خدا هم‌فکرند باید بگویند، هلولیاه، زیرا خدا بابل را داوری کرده است. گرچه داوری حقیقی در آینده است، ولی داوری روحانی باید امروز انجام شود. اگر فرزندان خدا امور غیر روحانی بسیاری را امروز به کلیسا آورند، ما چه احساسی در مورد آن داریم؟ آیا این حقیقت که ما همه فرزندان خدا هستیم و باید به یکدیگر محبت کنیم، به این معنی است که نباید به داوری خدا، هلولیاه، گوئیم؟ باید تشخیص دهیم که این موضوعی مربوط به عشق نیست، بلکه موضوعی مربوط به جلال خداست. اصل بابل اغتشاش و ناپاکی

است؛ بنابراین، نامش فاحشه است. بعضی از عباراتی که خدا از آن در مکاشفه برای تشریح بابل استفاده کرده، به ما تنفر شدید خدا را نسبت به او نشان می‌دهد. «مفسدان زمین» در مکاشفه ۱۱: ۱۸، از همین زنی هستند که در فصل نوزدهم در مورد او چنین نوشته شده: «جهان را... فاسد میگرداند» (آ. ۲).

خدا از اصل بابل بیش از هر چیز دیگری متنفر است. ما باید در حضور خدا ملاحظه کنیم که چه مقدار از وجودمان هنوز مطلقاً برای او نیست. هر آنچه نیمه کاره است و مطلق نیست، بابل نامیده می‌شود. ما نیازمندیم که خدا روشنمان سازد، تا شاید در نور او هر چیزی را که مطلقاً برای او نیست داوری کنیم. تنها هنگامی که خود را به این طریق داوری می‌کنیم، می‌توانیم اقرار کنیم که ما نیز از اصل بابل تنفر داریم. باشد که خداوند توسط فیض خویش، اجازه ندهد تا ما هیچگونه جلال و احترامی را خارج از مسیح بجویم. خداوند می‌خواهد که ما با خشنودی بجویم تا فردی مطلق، و نه فردی که در اصل بابل زیست می‌کند، باشیم.

مکاشفه ۱۹: ۵ می‌گوید، «و آوازی از تخت بیرون آمده، گفت: حمد نمایم خدای ما را ای تمام بندگان او و ترسندگان او چه کبیر و چه صغیر.» خصوصیت ویژه کتاب مکاشفه، اعلامیه‌ها از آسمان است. در این کتاب ما چیزهایی چون «صدایی از آسمان» و «آوازی از تخت سلطنت بیرون آمد» را می‌خوانیم (۱۸: ۴؛ ۱۹: ۵). اینها اظهاراتی از آسمان هستند که دلالت بر زمانی که خدا صحبت می‌کند، مکانی که خدا صحبت می‌کند و آنچه خدا بر آن تاکید می‌کند، دارند. دلایل روشنی برای اعلامیه موجود در مکاشفه ۱۹: ۵ وجود دارد. این اعلامیه، از یک سو، جهت آن است که فاحشه بزرگ داوری شده، و از سوی دیگر، به جهت ازدواج برّه است که خواهد آمد. بنابراین، اعلامیه‌ای از تخت سلطنت جهت ستایش کردن خدایمان وجود دارد، یعنی باید خدا را ستایش کنیم. افسسیان متذکر شده که خدا میراثی در مقدّسین

دارد. میراث خدا در مقدّسین چیست؟ تنها چیزی که انسان قادر است به خدا تقدیم کند، ستایش است. ستایش، میراث خدا در مقدّسین است. آن صدا از آسمان اعلام می‌کند که همه خدمتگزاران، همه آنهایی که به خدا تعلق دارند، بزرگ و کوچک، باید او را بستایند. مقصود خدا باید برآورده شود و بزودی چنین خواهد شد. خدا باید آنچه را که در پی آن است به دست آورد؛ همه ما باید او را ستایش کنیم.

هنگامی که آواز از تخت سلطنت اعلام کرد که خدا ستایش شود، ازدحامی از طنین در تمامی عالم منعکس شد. مکاشفه ۱۹:۶ می‌گوید، «و شنیدم چون آواز جمعی کثیر و چون آواز آبهای فراوان و چون آواز رعدهای شدید که می‌گفتند: هلولیاه، زیرا خداوند خدای ما قادر مطلق، سلطنت گرفته است.» اینجا از یک سو، اعلامی از تخت سلطنت بود، و از سویی دیگر، واکنش هزاران هزار و ده‌ها هزاران هزار نفر وجود داشت. هنگامی که یوحنا گوش می‌داد، صدای یک شخص منفرد را نشنید؛ بلکه، آوازِ رعدِ بسیار زیادی را شنید که همچون آوای آبهای فراوان و رعدی پر قدرت بود. هنگامی که به صدای آبشاری عظیم یا به امواج دریا گوش می‌کنید، درک می‌کنید که صدای آبهای فراوان چقدر بلند می‌تواند باشد. صدای رعد به حد کافی بلند هست؛ پس صدای رعد عظیم چقدر بلندتر است! همه این صداها پر قدرت و رعد آسا می‌گفتند، هلولیاه! آن اعلام از آسمان، واکنش تمام عالم، و هر صدایی، به خاطر اتفاق بخصوصی که در شرف رخ دادن بود می‌گفت، هلولیاه. اتفاق این است: «خداوند خدای ما قادر مطلق سلطنت گرفته است.»

هنگامی که این اعلامیه را می‌خوانیم، قلبمان را بر چه نهادیم؟ این عبارت نمی‌گوید که ما سلطنت خواهیم کرد و از این جهت باید شادی کنیم و بی‌نهایت خوشحال باشیم. همچنین نمی‌گوید که تاجی دریافت خواهیم کرد و به این جهت باید خدا را شکر کنیم. بلکه

می‌گوید که خداوند، خدای قادر مطلق ما، سلطنت می‌کند. ذهن خدا این است که او باید سلطنت کند، او باید اقتدار بکار برد. هنگامی که خدا فرمانروایی می‌کند، مسیح است که فرمانروایی می‌کند. اجازه دهید به مکاشفه ۱۱:۱۵ مراجعه کنیم: «سلطنت جهان [سلطنت] خداوند ما و مسیح او شد و [او] تا ابدالآباد حکمرانی خواهد کرد.» «خداوند ما» به خدا، و «مسیح او» به مسیح، اشاره دارد. ولی ضمیر «او» به وجه غربی استفاده شده است. چون این عبارت با «خداوند ما و مسیح او» شروع می‌شود، به نظر منطقی می‌رسد که به این سبک ادامه یابد: «و آنها تا ابدالآباد حکمرانی خواهند کرد.» این عبارت از نظر انشایی صحیح‌تر می‌بود. ولی به این طریق نوشته نشده است. بلکه به این سبک نوشته شده: «و او تا ابدالآباد حکمرانی خواهد کرد.» بدین وسیله می‌توانیم درک کنیم که سلطنت خدا، سلطنت مسیح است، و حکمرانی خدا، حکمرانی مسیح است. چون خدا سلطنت می‌کند و مسیح سلطنت می‌کند، هر فردی با خوشحالی بسیار شادی می‌کند و فریاد می‌زند، هلولیاه!

مکاشفه ۱۹:۷ ادامه می‌دهد، «شادی و وجد نماییم و او را تمجید کنیم...» این زمانی است که خدا جلال خواهد یافت. آیه ادامه می‌دهد، «زیرا که نکاح [ازدواج] برّه رسیده است و عروس [همسر] او خود را حاضر ساخته است.» اینجا نه تنها اقتدار خدا آغاز شده، بلکه پادشاهی آمده است. همچنین، انسان جمعی و آن حوای ازلی که خدا می‌خواست، حاصل شده است. ازدواج برّه فرا رسیده و همسر او خود را آماده ساخته است. اینجا دو دلیل برای ستایش وجود دارد. اول، خدا سلطنت می‌کند. در این مورد می‌گوییم، هلولیاه! دوم، خدا آنچه را از ازل در نظر داشته به دست آورده است. در این مورد نیز می‌گوییم، هلولیاه! ما همچنین باید وجد و شادی کنیم، زیرا روزی خدا حتماً آنچه را که مایل است، بدست خواهد آورد. وقتی ازدواج برّه برسد، همسرش خود را آماده ساخته است.

وقتی ما به خودمان می‌نگریم، به نظر غیر ممکن می‌رسد چنین روزی برسد که مسیح کلیسای باشکوهی را که نه لکه‌ای دارد و نه چروک یا چیزهایی اینچنین، به خود ارائه دهد. ولی چون این امر به وقوع خواهد پیوست، چگونه می‌توانیم از گفتن هلولیاه خودداری کنیم! علیرغم مقدار ضعف‌هایی که دیروز و امروز وجود داشته و دارند، خدا آنچه را که مقرر کرده، در آن روز بدست خواهد آورد. هرگز این را فراموش نکنید - در آن روز، همسر آماده خواهد بود. بنابراین، ما باید او را جلال داده و بگوییم، هلولیاه!

بیاید آیه ۷ را دوباره بخوانیم: « شادی و وجد نماییم، و او را تمجید کنیم زیرا که نکاح [ازدواج] برّه رسیده است و عروس [همسر] او خود را حاضر ساخته است.» باید توجه داشته باشیم که این عبارت به همسر برّه اشاره دارد. حال اجازه دهید به ۲۱: ۱-۲ مراجعه کنیم: «و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید... و شهر مقدس اورشلیم نو را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است.» اتفاق‌های فصل نوزدهم، در رابطه با همسری که خود را آماده ساخته است، چه هنگامی رخ می‌دهد؟ این امر قبل از دوره هزاره است. اتفاق‌های فصل بیست و دو، در مورد عروسی که آراسته شده است، چه هنگامی رخ می‌دهد؟ این بعد از هزاره است. از آنجایی که اورشلیم نو قبل از آن که همسر برّه شود، باید منتظر آسمان نو و زمین نو باشد، پس چرا می‌گوید که همسر برّه قبل از دوره هزاره آماده است؟ لطفاً توجه کنید که فصل نوزدهم از ازدواج برّه صحبت نمی‌کند، بلکه بسادگی می‌گوید که ازدواج برّه فرا رسیده است. در آن زمان، اگر به قبل برگردیم، می‌بینیم که آن فاحشه سرنگون شده، و اگر به آینده بنگریم، آسمان نو و زمین نو را خواهیم دید. بنابراین، رسیدن ازدواج برّه اعلام شده است. در هر حال، هزاران سال فاصله بین آنهاست. تنها هنگامی که این یک هزار سال سپری شود، زمان واقعی ازدواج برّه خواهد رسید. آن

زن در واقع همان همسر مسیح، نه در طی زمان ملکوت، بلکه در آسمان نو و زمین نو است.

یک موضوع دیگر وجود دارد که ما باید به آن توجه کنیم. در فصل دوازده، زنی با مَرَد-فرزند و فرزندان بسیاری وجود دارد. ولی در فصل نوزدهم، تنها آن همسر وجود دارد. مَرَد-فرزند و فرزندان دیگر کجایند؟ به نظر می‌رسد که آنها ناپدید گشته‌اند. چگونه آن زن، مَرَد-فرزند، و باقی فرزندان او می‌توانند همسر برّه گردند؟

برای روشن شدن این موضوع، باید به اصل مَرَد-فرزند توجه کنیم. بخاطر داشته باشید که مَرَد-فرزند به نمایندگی تمامی کلیسا، همه کار خدا را به انجام می‌رساند. در فصل نوزدهم، اعلام آمادگی همسر، با در نظر گرفتن پیروزمندان است. تمام بدن کلیسا، تا هنگام آسمان نو و زمین نو، باید برای عروس شدن منتظر بماند. ولی هزار سال قبل از آن، اعلامیه‌ای وجود دارد که آن همسر خود را آماده ساخته است. چرا این صحبت شده است؟ این چه نوع آمادگی می‌تواند باشد؟ این اعلام آمادگی، به کسی اشاره ندارد مگر همان پیروزمندان. چون پیروزمندان کاملاً آماده‌اند، اعلامیه‌ای صادر می‌شود که همسر خود را آماده ساخته است.

باید در نظر داشته باشیم که آنچه پیروزمندان به انجام می‌رسانند تنها برای خودشان نیست، بلکه برای همه کلیساست. کلام خدا می‌گوید هنگامی که یک عضو جلال می‌یابد، همه اعضا جلال می‌یابند، همه اعضا از آن مسرت می‌برند (اول قرن‌تیان ۱۲: ۲۶). نبرد پیروزمندان با ابلیس، به لحاظ همه بدن است. پیروزی آنان، به همه سود می‌رساند. بنابراین، آمادگی که در فصل نوزدهم ذکر شده، باید به حیات مربوط باشد. چون پیروزمندان پختگی حیات بیشتری دارند، آماده‌اند. چون پیروزمندان در مقابل خدا آماده‌اند، او آمادگی ایشان را آمادگی همه بدن می‌شمارد.

آیا به ارزش این موضوع پی برده‌ایم؟ باید این یک موضوع را

بخاطر بسپاریم - همه جستجوها و رشد ما برای فرد خودمان نیست، بلکه برای بدن است. آنچه هر عضو از خدا دریافت می‌کند، برای کل بدن است. هنگامی که گوش‌های شما کلمه‌ای را می‌شنوند، نمی‌توانید بگویید که شما آن را نشنیده‌اید، زیرا گوش‌های شما به بدنتان پیوسته‌اند. وقتی دهان شما حرف اشتباهی می‌زند، نمی‌توانید انکار کنید که شما اشتباه صحبت کرده‌اید، زیرا دهان و بدن شما به هم پیوسته‌اند. به همین طریق، هرآنچه پیروزمندان به انجام می‌رسانند، دست‌آورد کل بدن است. چون خداوند ما سرِ کلیساست، هرآنچه او بر روی صلیب به انجام رسانده، به کلیسا تعلق دارد. همینطور، همچنان که ما از سر فایده می‌بریم، از بدن نیز فایده می‌بریم. همچنان که از آنچه خداوند انجام داده سهم می‌بریم، از آنچه دیگر اعضا انجام داده‌اند نیز سهم می‌بریم. هنگامی که خدا آمادگی پیروزمندان را می‌بیند؛ آن را آمادگی همه کلیسا می‌شمارد. بنابراین، می‌توان گفت که آن همسر، خود را آماده ساخته است.

آمادگی همسر به ویژه به جامه همسر اشاره دارد. آیه ۱۹: ۸ می‌گوید، «و به او داده شد که به کتان، پاک و روشن خود را بپوشاند؛ زیرا که آن کتان عدالت‌های مقدسین است.» کلام مقدس آشکار می‌سازد که برای مسیحیان دو نوع جامه وجود دارد. یکی خداوند عیسی است. خداوند عیسی لباس ماست. دیگری لباس کتان پاک و روشن است که در آیه ۸ از آن صحبت شده. وقتی مقابل خدا می‌آییم، خداوند عیسی جامه ماست. او عدالت ماست، و وقتی نزد خدا می‌آییم، او را در بر می‌کنیم. این جامه، لباس مشترک ماست؛ هر فرد مقدسی در برابر خدا پوشیده است و برهنه نیست. از سویی دیگر، هنگامی که ما به مسیح ارائه می‌شویم، باید به کتان پاک و روشن آراسته باشیم. این عدالت‌های مقدسین است. «عدالت‌ها» یعنی کردار پی در پی صالح و راست، یکی پس از دیگری. همه این کردارهای صالح یا عادل با هم، جامه کتان ما هستند. هنگامی که

نجات یافتیم، جهت پیراستن خود، شروع به کسب این جامه، یعنی عدالت‌های مقدّسین، کردیم.

همچنین دو گروه جامه برای مسیحیان در مزمور ۴۵ می‌بینیم. آیه ۱۳ می‌گوید، «دختر پادشاه تمام در اندرون مجید [باشکوه] است / و رخت‌های او با طلا مرصع است.» جنس لباس او طلا، طلای کوبیده است. سپس آیه ۱۴ می‌گوید، «به لباس طرزدار [قلابدوزی شده] نزد پادشاه حاضر میشود.» لباسی ذکر شده در آیه ۱۳ با آنچه در آیه ۱۴ هست متفاوت می‌باشد. در آیه ۱۳ آن لباس از طلاست، ولی در آیه ۱۴ لباس از کار قلابدوزی است. جامه‌های کتان در مکاشفه ۱۹، قلابدوزی شده‌اند، آنها از طلا نیستند.

پس طلا چیست؟ خداوند عیسی طلاست. او طلاست زیرا تماماً از خداست. آن عدالت و راستی که خداوند عیسی به ما عطا کرد، همان لباسی که هنگامی که نجات یافتیم بر ما پوشانید، از طلاست. بغیر از این لباس، از روزی که نجات یافتیم در حال قلابدوزی جامه دیگری هستیم. این به اعمال عادلانه مقدّسین مربوط است. به عبارتی دیگر، لباسی از طلا توسط خدا، از طریق خداوند عیسی به ما عطا شده. در حالی که، لباسی از کار قلابدوزی توسط خداوند عیسی، از طریق روح القدس به ما عطا می‌شود. هنگامیکه به خداوند ایمان آوردیم، خدا، از طریق خداوند عیسی، جامه طلایی به ما عطا کرد. این جامه همان خداوند عیسی است و اصلاً هیچ ارتباطی به رفتار ما ندارد. این لباس از پیش توسط او تهیه شده بوده. ولیکن، جامه قلابدوزی شده، به رفتار ما ارتباط دارد. آن بخیه به بخیه و روز به روز، توسط عملیات روح القدس در ما، ساخته می‌شود.

معنای قلابدوزی چیست؟ در ابتدا، قطعه پارچه‌ای ساده بدون آن که چیزی بر آن باشد وجود دارد. سپس، طرحی با نخ بر آن دوخته می‌شود و با این دوخت، پارچه اوّلیه و نخ یکی می‌شوند. یعنی هنگامی که روح خدا بر ما کار می‌کند، او مسیح را در وجود ما شکل

می‌دهد - این همان کار قلابدوزی است. بدین صورت، ما نه تنها جامه‌ای از طلا، بلکه جامه‌ای قلابدوزی شده توسط روح‌القدس نیز خواهیم داشت. با این کار، مسیح در ما شکل گرفته و از طریق ما ابراز خواهد شد. این جامه قلابدوزی شده همان اعمال عادلانه مقدّسین است. این کار یکباره انجام نمی‌شود، بلکه مدام و روز به روز صورت می‌پذیرد، تا هنگامیکه خدا بگوید کار حاضر است.

شاید بعضی بپرسند، اعمال عادلانه که بطور ویژه از آن در اینجا صحبت شده، کدامند. انجیل، اعمال عادلانه بسیاری را، چون عمل مریم در ابراز عشقش به خداوند توسط تدهین او با روغن، گزارش داده است. این عدالت، شاید نخ‌در پهنای درازای جامه کتان او باشد. کسان دیگری همچون یونا، همسر خوزا و زنانی دیگر وجود دارند که به لحاظ عشق خود به خداوند، برای برآورد نیازهای مادی او و شاگردانش، از او پذیرایی می‌کردند. اینها نیز اعمالی درست هستند. قلب ما اغلب عشق خداوند را لمس می‌کند و ما آن را از بیرون ابراز می‌کنیم. این عدالت ما یا همان جامه کتان است. این همان کار قلابدوزیست که امروز انجام می‌شود. هر نوع ابرازی که از عشق ما به خداوند حاصل شده و توسط روح‌القدس انجام می‌گیرد، بخیه‌ای از میان هزاران بخیه در این کار قلابدوزیست. کلام خدا به ما می‌گوید که هر کس تنها لیوان آب خنکی به فرد کوچکی دهد، به هیچ وجه پاداشش را از دست نخواهد داد. این عملی درست، به لحاظ عشق به خداوند است. هنگامی که ما چیزی را ابراز می‌کنیم، یا عملی را به لحاظ عشق به خداوند انجام می‌دهیم، آن عدالت است.

مکاشفه ۷: ۹ می‌گوید که این جامه، جامه بلند سفید است. این جامه در خون آن برّه پاک و سفید گشته است. باید به خاطر داشته باشیم که تنها با پاک شدن از گناهان توسط خون مسیح، می‌توانیم سفید شویم. نه تنها باید از گناهانمان پاک شویم، بلکه باید از رفتار خوبمان نیز پاک شویم. و این مورد نیز تنها توسط شستن در خون

می‌تواند سفید شود. هیچ یک از کردارهای هیچ مسیحی از آغاز سفید نیست. حتی اگر درستکاری‌هایی هم داشته باشیم، ناخالص است و خالص نیست. اغلب در حالی که در درونمان مایل نبودیم، با دیگران مهربان بودیم. اغلب با دیگران صبور بودیم، اما وقتی به خانه رفتیم شکایت کردیم. بنابراین، پس از انجام کردارهای درست، هنوز به پاکسازی خون نیاز داریم. ما برای پاک شدن از گناهانی که مرتکب می‌شویم و همچنین پاک شدن از اعمال درست‌مان، به خون خداوند عیسی احتیاج داریم.

هیچ مسیحی نمی‌تواند جامه‌ای سفیدِ خالص بسازد. حتی اگر می‌توانستیم جامه‌ای بسازیم که نود و نه درصد خالص باشد، هنوز یک درصد آن ناخالص خواهد بود. در مقابل خدا هیچ انسانی کاملاً بی‌نقص نیست. حتی کردار نیک ما که به لحاظ عشق‌مان به خداوند انجام می‌دهیم، نیاز به پاک‌کنندگی خون دارد. انسانی بسیار روحانی یکبار گفت که حتی اشک‌هایی که برای گناه می‌ریزد، نیاز به شسته شدن توسط خون را دارد. آه، حتی اشک‌های توبه باید با آن خون شسته شود! بنابراین، مکاشفه ۷: ۱۴ اشاره می‌کند که جامه آنان با خون برّه سفید گشته. ما هیچ چیزی که به آن ببالیم نداریم. از ظاهر تا درونمان، هیچ چیز کاملاً خالص نیست. هر چه خود را بیشتر بشناسیم، بیشتر تشخیص خواهیم داد که چقدر کثیف هستیم. بهترین کردار و نیتهای ما با پلیدی مخلوط است. بدون پاک‌سازی آن خون، سفید بودن غیر ممکن است.

ولی جامه‌ها تنها سفید نیستند، بلکه روشن یا درخشان هستند (۱۹: ۸). معنی روشن بودن، درخشان بودن است. سفیدی، به کِسل کننده شدن، رنگ پریدگی و عادی شدن، گرایش دارد. ولی این جامه نه تنها سفید، بلکه درخشان است. قبل از آن که حوا گناه کرد، ممکن است سفید بوده، ولی به هیچ وجه درخشان نبود. قبل از سقوط، حوا بی‌گناه بود، ولی او فقط بی‌تقصیر بود، نه مقدّس. خدا

نمی‌خواهد ما تنها سفید باشیم، بلکه می‌خواهد درخشان نیز باشیم. سفیدی جنبه‌ای غیر فعال و ساکن است، ولی درخشندگی جنبه‌ای مثبت و فعال است.

بنابراین، ما نباید از سختی بترسیم، همچنین نباید اشتیاق به گذرگاهی هموار داشته باشیم، زیرا روزهای سخت می‌توانند ما را درخشان کنند. در مورد بعضی از مسیحیان حس نمی‌کنیم که گناهی کرده باشند یا به هیچ راه غلطی رفته باشند. برعکس، حس می‌کنیم که آنها از هر جهت بسیار نیکو هستند. ولی در ضمن، هیچ روشنی حس نمی‌کنیم. نیکویی آنها فقط نیکویی عادیست. آنها سفید هستند، اما درخششی ندارند. ولیکن، مسیحیان دیگری هستند که مکرراً آموزده شده و با رنج مواجه شده‌اند. اغلب چنان لغزانند که به نظر می‌رسد حتماً سقوط خواهند کرد - ولی به ایستادن ادامه می‌دهند. پس از مدت زمان معینی این مسیحیان کیفیتی درخشان می‌یابند. آنها در شخصیت و صفات خویش درخشانند. آنها ساده نیستند، درخشانند؛ سفید نیستند، تابانند.

خدا همیشه در ما کار می‌کند. او برای آن که ما بتوانیم سفید شویم، همواره تلاش بر روی ما را توسعه می‌دهد و دائماً بر روی ما کار می‌کند، تا ما را درخشان کند. او می‌خواهد که ما بدرخشیم. بنابراین، ما باید بهایی گران پردازیم. باید پذیرای هر نوع سختی باشیم. در غیر این صورت، تابان نخواهیم بود. تنها سفید بودن کافی نیست؛ خدا می‌خواهد تابش مثبتی در ما دیده شود. ترس از سختی، ترس از زحمت، و اشتیاق به راهی آسان و مسیری هموار، موجب می‌شود تا ما تابش خویش را از دست بدهیم. هر چه با رنج و سختی بیشتری مواجه شویم، بیشتر می‌توانیم بدرخشیم. مردمی که زندگی‌شان در طریقی آسان و معمولی صرف می‌شود، ممکن است سفید باشند؛ ولی آنها هرگز درخشان نخواهند بود.

این جامه از کتانِ ظریف است. بر طبق کلام مقدّس، پشم معنای

متفاوتی با کتان دارد. پشم نشان کار خداوند عیسی، و کتان ظریف نشان کار روح القدس است. اشعیا ۵۳: ۷ خداوند عیسی را بعنوان گوسفندی که مقابل پشم چین‌هایش لال است، تشریح کرده است. از این آیه ملاحظه می‌کنیم که پشم شخصیت بازخرید را دارد. لیکن کتان هیچ ارتباطی با شخصیت بازخرید ندارد. کتان از گیاه تولید شده و با خون ارتباطی ندارد. کتان از کار روح القدس در درون انسان تولید می‌شود. جامه کتان به ما می‌گوید که خدا نه تنها می‌خواهد انسان عدالت خدا را داشته باشد، بلکه می‌خواهد کردار عادلانه نیز داشته باشد. خدا نه تنها قصد دارد عدالت خویش را در انسان کسب کند، بلکه قصد دارد عدالت‌های زیادی در انسان کسب کند.

«و به او داده شد که به کتان، پاک و روشن خود را بپوشاند» (مکاشفه ۱۹: ۸). همه کردار، همه عدالت‌های بیرونی، توسط فیض تولید می‌شود. «به او داده شد...» آن کردار توسط طبیعت انسان ساخته نشده، آن تولید کار روح القدس در انسان است. ما باید بیاموزیم به خداوند بنگریم و بگوییم «خداوندا، به من چنین عطا کن. خداوندا، به من فیض ببخش.» چقدر نیکوست که این جامه، با فیض عطا می‌شود! اگر بگوییم که جامه توسط ما درست شده، حقیقت است؛ واقعاً توسط ما شکل داده شده. اما از سویی دیگر، توسط خدا عطا شده، چون ما هنگامی که به خود متکی باشیم نمی‌توانیم چیزی تولید کنیم. خداوند از طریق روح القدس آن را در ما انجام می‌دهد.

بسیاری اوقات حس می‌کنیم که باری واقعاً سنگین است. می‌خواهیم از آن فرار کنیم، تقریباً به خدا استدعا می‌کنیم، «آه خداوندا، مرا رها کن!» ولی باید دعایمان را عوض کرده و بگوییم، «خداوندا، مرا قادر ساز تا آن بار را تحمل کنم. خداوندا، سبب شو تا در زیر آن بایستم. مرا سفید کن و پوشش جامه‌ای درخشان عطایم کن.»

مکاشفه ۹:۱۹ می‌گوید «و مرا گفت، بنویس...» خدا صحبت کرد و از یوحنا خواست آن را بنویسد. او چه نوشت؟ «خوشا بحال آنانی که به بزم نکاح برّه [شام عروسی برّه] دعوت شده‌اند.» فرشته گفت، «این است کلام راست خدا.» آه، هیچ امتیازی، هیچ مقامی نمی‌تواند از خواننده شدن به شام عروسی برّه، بالاتر باشد. «این است کلام راست خدا.» خدا به ویژه این مطلب را روشن می‌سازد که اینها کلام حقیقی اوست. ما باید آن را بپذیریم، به آن توجه کنیم و آن را به خاطر داشته باشیم.

تفاوت آنانی که به شام عروسی خوانده شده‌اند و عروس برّه چیست؟ عروس گروهی منتخب - همان انسان نو است. آنانی که به شام عروسی خوانده شده‌اند افراد بسیار - همان پیروزمندان هستند. شام عروسی برّه، به عصر پادشاهی اشاره دارد. آنهایی که خوانده شده‌اند با هم همراه با خداوند از مشارکتی ویژه و مخصوص مسرت خواهند برد که هیچکس دیگری آن را قبلاً نچشیده است. خداوند از طریق فرشته گفت، «خوشا بحال آنانی که به بزم نکاح برّه [شام عروسی برّه] دعوت شده‌اند... این است کلام راست خدا.» باشد که خدا، به خاطر خود، سبب شود تا ما از این مشارکت بخصوص با او مسرت بریم. باشد که او ما را همان کسانی سازد که با فروتنی می‌جوییم تا خواسته قلبی او را برآورده کنیم. باشد که او سبب شود تا جویای تامین حیات بخاطر کلیسا باشیم. باشد که او سبب شود و ما را قادر سازد تا بخاطر ملکوت، از پیروزمندان باشیم.

## آسمان نو و زمین نو

آیه ۱:۲۱ می‌گوید، «و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید، چونکه آسمان اول و زمین اول درگذشت و دریا دیگر نمی‌باشد.» اینجا دوباره از یک فاصله دور، در مقابل کتاب پیدایش ایستاده‌ایم. در پیدایش ۱، آسمان و زمین همان آسمان و زمین اولیه هستند، ولی

در این آیه ما آسمان و زمینی نو داریم. در پیدایش دریا وجود دارد، ولی در این آیه دریا دیگر نیست.

آیه ۲ ادامه می‌دهد، «و شهرمقدّس، اورشلیم نو را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است.» در فصل نوزدهم اعلامی وجود دارد که هنگام عروسی برّه فرا رسیده و همسر او خویش را آماده ساخته است. ولی در این فصل، اورشلیم نو بعنوان عروسی برای شوهرش آراسته شده است. این واقعیت است. اعلامیه‌های زیادی در مکاشفه وجود دارند، ولی مهم‌ترین اعلامیه، مکاشفه ۱۱: ۱۵ است. برطبق ترتیب وقایع، انجذاب مرد-فرزند و پایین افکندن اژدها از آسمان، بعد از این اعلامیه واقع می‌شود. پس چطور می‌تواند کلامی چون «سلطنت جهان [سلطنت] خداوند ما و مسیح او شد» در آن زمان بیان شده باشد؟ این امر ممکن است زیرا این اعلامیه در آغاز امور داده شد، نه در نقطه به انجام رسیدن آنها. این موضوع یعنی نقطه تحول آمده است. وقتی چرخشی قطعی و معلوم به سوی مقصود ازلی خدا وجود داشته باشد، خدا می‌تواند چنین بیانیه‌ای را در آسمانها اعلام کند. در فصل نوزدهم خدا اعلامی دیگر می‌کند و می‌گوید که ازدواج برّه فرا رسیده است و همسر او خودش را آماده ساخته است. این بیانیه در نقطه شروع اتفاقاتی که در شرف وقوع است، نیز اعلام شده است. چون در مقابل خدا، پیروزمندان نماینگر عروس هستند، و چون این گروه از مردم در نظر او آماده هستند، خدا قادر است بیان کند که ازدواج برّه فرا رسیده و همسر او خود را آماده ساخته است. همچنین، «فرا رسیده» در آسمان نو و زمین نو کاملاً درک خواهد شد. در مکاشفه ۲۱: ۲، یوحنا در واقع اورشلیم نو را دید که از جانب خدا از آسمان فرود می‌آمد. در آن هنگام عروس براستی از هر لحاظ آماده بود. این فقط آن آمادگی در فصل نوزدهم نیست، بلکه آمادگی در اینجا حقیقی فعلی است.

حال بر می‌گردیم به خواندن افسسیان ۵: ۲۶ و ۲۷. «تا آن را به غسل آب بوسیله کلام ظاهر ساخته، تقدیس نماید تا کلیسایی مجید را به نزد خود حاضر سازد که لکه و چین یا هیچ چیز مثل آن نداشته باشد، بلکه تا مقدّس و بی‌عیب باشد.» این کلام «تا کلیسایی مجید را به نزد خود حاضر سازد» در مکاشفه ۲۱ به انجام می‌رسد. حال در برابر خدا، آن عروس آماده تقدیم شدن به خداست. کلام «چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است» دیگر درک آن مشکل نیست. تا پایان عصر پادشاهی، تمام کلیسا به این مکان آورده خواهد شد. آنچه ما امروز نمی‌توانیم ببینیم در آن روز کاملاً دیده خواهد شد. امروز ممکن است بگوییم که معیار خدا برای کلیسا بالاست و بپرسیم چطور کلیسا هرگز خواهد توانست به چنین موقعیتی برسد. ممکن است ندانیم خدا چگونه این کار را انجام خواهد داد، ولی می‌دانیم که کلیسا در زمان آسمان نو و زمین نو، به آن موقعیت خواهد رسید. بعضی ممکن است فکر کنند که کلیسا کلاً قبل از عصر پادشاهی به مرحله افسسیان ۵ خواهد رسید. ولیکن، خداوند چنین نگفته است. کلیسا تا زمان ذکر شده در مکاشفه ۲۱، به این مکان نخواهد رسید. در زمان آسمان نو و زمین نو، تنها گروهی از مقدّسین وجود نخواهند داشت که کامل هستند، بلکه همه مقدّسین، تمام بدن، از تمام ملل دنیا در طی تمام اعصار، چنین خواهند بود. آنها همه با هم در برابر خدا و در حضورش باشکوه خواهند بود.

مکاشفه ۲۱: ۳ می‌گوید، «و آوازی بلند از آسمان شنیدم که می‌گفت: اینک خیمه خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قومهای او خواهند بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود.» این آیه آشکار می‌سازد که در آسمان نو و زمین نو چگونه خواهد بود. آسمان نو و زمین نو در برکت ابدی هستند، و در اینجا از برکت مثبت صحبت شده است. به دنبال این آیه عباراتی هست که می‌گوید، این چیز و آن چیز دیگر نخواهند بود. آنها

جنبه‌های منفی، و نه مثبت، هستند. برکت مثبت و ابدی چیست؟ این است که خدا با ما خواهد بود. حضور خدا آن برکت است. همه آنچه کلام مقدّس همواره در مورد برکت ابدی گفته، در این کلام خلاصه شده است، «خدا خود با آنها خواهد بود.» شدیدترین عذاب، بدون حضور خدا بودن است. ولی تمام مسرّات در ابدیت، حضور خدا خواهد بود. برکت آن روز، چیزی نیست مگر بودن خدا با ما. سلیمان یکبار گفت، «اینک فلک و فلک الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که من بنا کرده‌ام» (اول پادشاهان ۸: ۲۷). آسمان و آسمان آسمانها گنجایش او را ندارند، ولی ما می‌توانیم بگوییم که اورشلیم نو می‌تواند گنجایش او را داشته باشد. خدا در اورشلیم نو ساکن است و تخت سلطنت خدا آنجا مستقر شده است. اورشلیم نو همان زنی است که ملاحظه کردیم. در پیدایش، باغ و زنی را مشاهده کردیم. این زن گناه کرد و خدا او را از باغ بیرون راند. حال در آسمان نو و زمین نو، همان زن و شهر مقدّس یکی هستند؛ آنها دیگر دو نهاد جداگانه نیستند. از آنجا که اورشلیم نو همان زن است، اورشلیم نو همان همسر برّه است؛ بنابراین، آن زن و آن شهر مقدّس یکی هستند. نه تنها چنین است، بلکه تخت سلطنت خدا در اورشلیم نو مستقر است، یا می‌توانیم بگوییم که خدا خود درون این زن ساکن است. آن قادر مطلق در او مسکن دارد. بنابراین، مهم نیست که چه نیروی عظیمی یا وسوسه‌ای می‌تواند از بیرون برآید. قدرت‌های شرور دیگر نمی‌توانند داخل شوند، انسان نیز دیگر نمی‌تواند سقوط کند، زیرا خدا در او منزل دارد. برکت آسمان نو و زمین نو حضور خداست. همه کسانی که چیزی از حضور خدا را در تجربه خود چشیده‌اند می‌دانند که این واقعاً یک برکت است. هیچ برکتی دیگر بزرگتر و پرارزش‌تر از این نیست.

اجازه دهید قسمت آخر آیه ۳ را دوباره با هم بخوانیم: «و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قومهای او خواهند بود و خود خدا

با ایشان خدای ایشان خواهد بود.» آیا رابطه بین خدا و انسان را ملاحظه می‌کنیم؟ برای ما مردم خدا بودن واقعاً چه معنایی دارد؟ آن به این معناست که خدا با ما ساکن خواهد بود، و بنابراین، ما مردم او خواهیم گردید. این به چه معناست که خدا خدای ما خواهد بود؟ آن به این معناست که خدا با ما خواهد بود، و بنابراین، او خدای ما خواهد بود. هنگامیکه ما از حضور او دوریم، خدا نمی‌تواند خدای ما باشد. بزرگ‌ترین و بالاترین برکت در ابدیت این است که خدا با ما خواهد بود و خدای ما خواهد بود.

آیه ۴ می‌گوید، «و خدا هر اشکی از چشمان ایشان پاک خواهد کرد و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود زیرا که چیزهای اول در گذشت.» همه انسانها اشک ریختن را تجربه کرده‌اند، ولی در آسمان نو و زمین نو این برکت را دریافت می‌کنند، یعنی خدا اشکها را از چشمان آنها پاک خواهد کرد. مرگ کاملاً دست‌آورد سقوط است. ولی در آسمان نو و زمین نو، دیگر مرگی وجود نخواهد داشت. آخرین دشمن از میان خواهد رفت. غم و عزاداری، درد قلب و احساس رنج درونی ماست؛ گریه کردن و اشک ریختن، ابراز بیرونی آن است. درد، رنج کشیدن بدن فیزیکی ماست. ولی خدا به همه این چیزها پایان خواهد داد. همه اینها در این کلمات خلاصه شده: هر اشک، موت، ماتم، ناله، و درد. ولی آنها دیگر نخواهند بود؛ آنها همه از میان خواهند رفت.

آیه ۵ می‌گوید، «و آن تخت‌نشین گفت: الحال همه چیز را نو می‌سازم.» مشکلی که امروز ما با آن مواجه هستیم این است که گرچه ما خلقت نو هستیم، هنوز در خلقت کهنه زندگی می‌کنیم. ولی در آن روز همه چیز نو خواهد شد؛ همه چیز خلقت نو خواهد بود. نه تنها درون وجود، بلکه ظاهر نیز نو خواهد بود. تمام محیط و هر چه درون آن است، نو خواهد گشت. همین ابدیت خوانده می‌شود. خلقت نو برای ماست. قلب‌های ما فقط هنگامی که همه

چیز در خلقت نو باشد، راضی خواهد بود. اشعیا ۶ از تجربه‌ای دردناک صحبت می‌کند که همه ما سهیم هستیم: «من مرد ناپاک لب هستم.» بعلاوه، تجربه دردناک دیگری گزارش شده: «و در میان قوم ناپاک لب ساکنم.» ولی در آن روز، همه چیز در اطراف ما در خلقت نو خواهد بود. آن روز جلالِ مطلق خواهد بود.

مکاشفه ۲۱: ۵ ادامه می‌دهد، «و گفت: بنویس، زیرا که این کلام امین و راست است.» نگارش این کلام چقدر عالیست. خدا این کلمات را به یوحنا داد و از او خواست آنها را بنویسد. حتی یک نقطه یا کوچکترین جزء از آنچه نوشته شده نمی‌تواند از بین برود. این کلمات امین و حقیقی هستند! ایمانِ نهایی ما دیدن برندگی خدا در پیروزی نهایی خواهد بود.

در آیه ۶، خدا به یوحنا گفت، «تمام شد.» بر اساس چه زمینه‌ای خدا به یوحنا گفت که تمام شد؟ او می‌تواند چنین گوید زیرا او همان «الف و یا [ی]، و ابتدا و انتها» هست. اغلب به نظر می‌رسد که کار خدا موفقیت‌آمیز نبوده است، ولی او می‌گوید، «من الف و یا [ی]، و ابتدا و انتها هستم.» خدا طرح اوّلیه را ریخته، و آن را به تکمیل نهایی خواهد رساند. چقدر خدا را شکر می‌کنیم که او الف، یعنی آغازگر همه چیز است. پیدایش ۱: ۱ می‌گوید، «در ابتدا خدا...» هنگامی که آسمان و زمین خلق شدند، خدا همه چیز را نیّت کرد. آغاز همه چیز در خداست. در عین حال، او «ی» نیز هست. انسان می‌تواند اشتباه کند و می‌کند، ولی خدا «ی» است. انسان ممکن است چنین و چنان بگوید، ولی خدا آخرین کلام را می‌گوید. او همان «ی» یعنی حرف آخر است.

خدا این چیزها را گفته، زیرا می‌خواهد به ما بگوید که طرح خود را به انجام خواهد رسانید، او به هدف خویش خواهد رسید، و آنچه را آغاز کرده تکمیل خواهد کرد. ما تصدیق می‌کنیم که شیطان کار خدا را گسیخته، ولی در ادامه همچین تصدیق می‌کنیم که خدا

نه تنها الف، یعنی آن که در آغاز نیت کرد، بلکه «ی» یعنی همان که عاقبت موفق خواهد شد نیز هست. خدا هرگز تسلیم نمی‌شود و هرگز اجازه نخواهد داد که هیچ یک از خواسته‌هایش ناتمام بماند. علیرغم وضعیت کلیسا در تجارب کنونی خود، او هیچ لکه، چروک، یا هیچ چیزی شبیه به آن، در آنچه هدف خداست، نخواهد داشت. بعلاوه، او با جلال پوشیده شده، و به پسر عرضه خواهد شد.

وقتی می‌بینیم که فرزندان خدا با هم در ایمان، عقیده و عمل چنین متفاوتند، تعجب می‌کنیم که چطور برایشان ممکن است به وحدت ایمان، چنان که در افسسیان ۴ صحبت شده، برسند. ما اغلب ناله کرده و می‌گوییم که این اتفاق هرگز، حتی اگر دو هزار سال منتظر بمانیم، ممکن نیست. ولی خدا گفت که او «ی» [حرف آخر] است. روزی خواهد رسید که او کلیسایی باشکوه در برابر خویش خواهد داشت. ممکن است او از آب یا آتش استفاده کند، ولی حتماً کلیسایی پر جلال خواهد داشت. ما نمی‌توانیم خدا را باز داریم. خدا آنچه او را راضی می‌کند بدست خواهد آورد. مهم نیست که ما چقدر ضعیف، بی تفاوت، یا سخت دل هستیم، روزی خواهد آمد که خدا ما را خرد خواهد کرد. او ما را شکسته و خرد خواهد کرد تا ما همان گردیم که او میل دارد. خدا «ی» است. چون خدا این کار را انجام می‌دهد، آن را تا به سرانجام رسیدن آن دنبال خواهد کرد. او هرگز مکث نخواهد کرد. بیاوید با شادی او را ستایش کنیم. او باید به هدف خود دست یابد!

آیه ۶ ادامه می‌دهد، «من به هر که تشنه باشد، از چشمه آب حیات مُفت خواهم داد.» در اینجا تأکید بر باز خرید نیست، بلکه بر احتیاج ما به خداست. معنای تشنگی نیاز به خداست. بدون خدا بودن یعنی بدون آب بودن. بنابراین، چشمه آب حیات برای رضایت آنهایی است که تشنه‌اند.

اکنون باید به آیه ۷ توجه دقیقی کنیم. چقدر خدا را شکر

می‌کنیم برای این قول نفیس که به ویژه در این آیه داده، که به ما می‌گوید پیروزمندان چه کسب خواهند کرد. پیروزمندانی که در این آیه از آنها صحبت شده، با آنهایی که در مکاشفه ۲ و ۳ ذکر شده‌اند، متفاوتند. پیروزمندان در فصل دوم و سوم، گروهی از میان همه کلیسا هستند، در حالی که پیروزمندانی که در اینجا از آنها صحبت شده، با «او که تشنه است» مربوطند. آیه قبلی می‌گوید، «من به هر که تشنه باشد، از چشمه آب حیات مُفت خواهم داد.» سپس آیه ۷ می‌گوید، «هر که غالب آید وارث همه چیز خواهد شد.» به عبارتی دیگر، آنانی که از چشمه آب حیات می‌نوشند پیروزمندانی هستند که در اینجا از آنان صحبت شده است. این پیروزمندان از آنانی که از این آب نمی‌نوشند متفاوتند. این نوع غلبه عیناً همان است که در اول یوحنا ۵: ۴ از آن صحبت شده: «زیرا آنچه از خدا مولود شده است، بر دنیا غلبه می‌یابد؛ و غلبه‌ای که دنیا را مغلوب ساخته است، ایمان ماست.» آنانی که از خدا تولد یافته‌اند، کسانی که به خداوند تعلق دارند، ایمان دارند. آنانی که به خداوند تعلق ندارند، ایمان ندارند. این ایمان موجب می‌شود که ما بر دنیا غلبه یابیم. این حتماً باید ما را خوشحال کرده و موجب شود شادی و فریاد کنیم، هلولویاه! در آسمان نو و زمین نو ما همه پیروزمندان هستیم! مرد-فرزند در عصر پادشاهی از یک گروه اقلیت تشکیل شده، ولی در اورشلیم نو، تمام بدن پیروزمند می‌شود. در اورشلیم نو، تنها داشتن و نداشتن ایمان مهم است. اگر ایمان داریم، یک پیروزمند هستیم.

در آن روز خدا هر اشکی را از چشمان ما خواهد زدود و مرگ دیگر نخواهد بود؛ همچنین غم، ناله و درد دیگر وجود نخواهد داشت، زیرا چیزهای قبلی از میان رفته است. ولی همه این چیزها جنبه‌های منفی هستند. نکته مثبت آن است که «و با ایشان ساکن خواهد بود، و ایشان قومهای او خواهند بود.» همچنین در آیه ۷ خدا می‌گوید، «و او را خدا خواهم بود، و او مرا پسر خواهد بود»

بنابراین، موقعیت ما بعنوان یک مسیحی در برابر خدا نه تنها بعنوان مردم خدا، بلکه بعنوان فرزندان خدا است. خدا می‌خواهد فرزندان بسیاری داشته باشد که به جلال وارد شوند. خدا را شکر و ستایش می‌کنیم که گفت، «و او را خدا خواهیم بود، و او مرا پسر خواهد بود» هیچ برکتی در ابدیت بالاتر از این نیست.

آیه ۸ می‌گوید، «لکن ترسندگان و بی‌ایمانان و خبیثان و قاتلان و زانیان و جادوگران و بت پرستان و جمیع دروغگویان، نصیب ایشان در دریاچه افروخته شده به آتش و کبریت خواهد بود. این است موت ثانی.» همانطور که برکات در ابدیت یک حقیقت است، تنبیه نیز در ابدیت یک حقیقت است. تنبیه از جانب خدای عشق، غیر قابل اجتناب و چاره ناپذیر است. این خطاری شدید به همه کس است.

## فرود آمدن شهر مقدس از آسمان

حال اجازه دهید جزئیات شهر مقدس، اورشلیم نو را ببینیم. مکاشفه ۲۱: ۹-۱۰ می‌گوید، «و یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله پر از هفت بلای آخرین را دارند، آمد و مرا مخاطب ساخته، گفت: بیا تا عروس منکوحه [همسر] بره را به تو نشان دهم. آنگاه مرا در روح، به کوهی بزرگ بلند برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نمود که از آسمان از جانب خدا نازل می‌شود».

هنگامی که فرشته در مکاشفه ۱۷: ۱-۳ خواست آن فاحشه بزرگ را به یوحنا نشان دهد، او را به بیابان هدایت کرد. در چشمان خدا و آنانی که توسط روح القدس الهام گرفته‌اند، آن مفسد کسی است که در بیابان منزل کرده است. او در جایی زندگی می‌کند که هیچ حیات و هیچ میوه‌ای نیست یعنی زمینی بی‌ثمر. امروز انسانها می‌توانند بناهای بلند کلیساها را ببینند و در خدمات آماده شده یکشنبه‌ها شرکت کنند و توانایی انسان را بستایند، ولی در نظر خدا، هر چیز

که اصل و شروع آن در بابل باشد، در بیابان است؛ یعنی طرد شده است.

هنگامیکه آن فرشته همسر برّه را به یوحنا نشان داد، او را به کوهی بزرگ و بلند آورد. در آنجا شهر مقدّس، اورشلیم را نشان داد که از میان آسمان از خدا فرود می‌آمد. از آن کوه بزرگ و بلند بود که یوحنا این منظره را مشاهده کرد. این نشان می‌دهد که اگر ما مایلیم منظرهٔ ابدی خدا را ببینیم، باید توسط او به کوهی بزرگ و بلند آورده شویم. اگر در روح بر کوهی بلند نایستاده باشیم، آنهایی را که در دشت زندگی می‌کنند نخواهیم دید، اورشلیم نو را نخواهیم دید، کار نهایی خدا را نیز نخواهیم دید. وقتی موسی همراه فرزندان اسرائیل به رود اُردن رسید، خدا به او گفت چه کند؟ به او امر کرد بر فراز قلّه پیسگاه رَوَد و چشم گشوده و به سرزمینی که خدا به او وعده داده بود بنگرد. این مورد نیز به ما می‌گوید که برای دریافت بینش و مکاشفه و دیدن طرح خدا، باید بر بالای این بلندی باشیم. هرگز فکر نکنید که روز به روز، تنها یک مسیحی عادی بودن و مرتکب هیچ گناهی نشدن کافی است. باید تشخیص دهیم که هرگاه در این وضعیت قرار می‌گیریم، طرح ابدی خدا برای ما چیزی بیش از یک عقیده و دانش نیست. باید امیدوار به صعود کردن روحانی بوده و چند دستیابی روحانی داشته باشیم. باید انتظار صعود کردن به کوهی بلند را داشته باشیم. تنها وقتی چنین کنیم قادر خواهیم بود اورشلیم نو را ببینیم.

خدا آنچه میل دارد انجام دهد، انجام خواهد داد. آنچه خدا در ازل قصد کرده، در ابد کسب خواهد کرد. اول باید پیروزمندان باشند تا پادشاهی را بیاورند، و سپس باید پیروزمندان باشند تا آسمان نو و زمین نو را بیاورند. ولی مسئله این است که پیروزمندان چه کسانی خواهند بود؟ برای آن که یک پیروزمند باشیم، باید مکاشفه داشته باشیم. اگر مکاشفه‌ای نباشد، آسان است که هر چیزی را بعنوان یک

تعلیم دریافت کنیم. ولی باید به یاد داشته باشیم که دانش هرگز نمی‌تواند ثمر بخش باشد؛ تنها مکاشفه ثمر بخش است. ولیکن، برای آن که مکاشفه داشته باشیم باید از کوه بلند بالا روییم؛ ما نمی‌توانیم در دشت منزل کنیم. در هر کوهنوردی مشکلاتی وجود دارد چون باید قوّت خویش را برای بالا رفتن بکار بندیم. ما نمی‌توانیم به قلّه برسیم مگر کوششی بکار بریم. باشد که خدا به ما این دستاورد روحانی را عطا کند و ما را از دشت پست رهایی دهد. ما نباید فکر کنیم که فقط نجات یافتن و چیز دیگری نخواستن کافی است. خدا باید ما را از زندگی کردن در سطح پست نجات داده و میل قلبی خویش را به ما نشان دهد. تنها وقتی در کوه بلند باشیم، مکاشفه دریافت خواهیم کرد.

پس از آن که یوحنا اورشلیم نو را دید، کار مسخره‌ای کرد - او برای پرستش در برابر پاهای آن فرشته به زمین افتاد. این عمل، اگر چه مسخره، ولی خیلی پر معنی است. در بین دوازده شاگرد، یوحنا آخرین نفری بود که این دنیا را ترک کرد. دانش، اعمال، عشق و تجارب وی بسیار ماورای ما بود؛ ولی در کتاب مکاشفه می‌بینیم که او دوبار این کار مسخره را انجام داد. دو مورد وجود داشت که او می‌خواست فرشته را پرستش کند، یکبار در ۱۹:۱۰ و دوباره در ۲۲:۸. گرچه این عمل یوحنا غیر قانونی بود و به او گفته شده بود، «این کار را نکن،» اما هنوز این عمل نشان می‌دهد که چقدر یوحنا صمیمی و بسیار برای طرح و کار خدا قدردان بود. او در چنین موقعیتی نتوانست خودداری کند و کار مسخره‌ای انجام داد. عمل او اشتباه بود، ولی آشکار شد که قلبش راست بود. این امر روش و رفتاری را که ما هنگام دیدن بینش خدا باید داشته باشیم نشان می‌دهد. باشد که خداوند چنین بینشی به ما نیز عطا کند. باشد که ما را قادر سازد تا برای دیدن اورشلیم نو به ارتفاع برویم. آه، باشد تا هر چه در درون ماست برای موفقیت این بینش باشد و بس!

آن فرشته به یوحنا گفت، «بیا تا عروس، همسر برّه را به تو نشان دهم» (۹: ۲۱). فرشته گفت که به او همسر برّه را نشان خواهد داد، اما یوحنا «شهر مقدّس اورشلیم را... که از آسمان از جانب خدا نازل میشود» دید (آ. ۱۰). همسر برّه که یوحنا دید، شهر مقدّس، اورشلیم بود. بنابراین، توصیف شهر، توصیف همسر برّه نیز هست. شهر تصویری است که وضعیت روحانی بدن جمعی خداوند را که خدا قبل از خلقت برگزیده، توصیف می‌کند.

این شهر از آسمان از جانب خدا فرود می‌آید. یعنی خدا نه تنها به سرنوشت این انسان جمعی، بلکه به مکانی که این انسان جمعی از آن می‌آید نیز اهمیت می‌دهد. این تنها مربوط به آینده نیست، بلکه مربوط به منشأ است. همسر برّه از آسمان فرود می‌آید. اورشلیم نو از آسمان است نه از زمین. خدا انسانی با سابقه گناه را به ما نشان نمی‌دهد که بعداً نجات یافته. (این بدین منظور نیست که ما سابقه‌ای از گناه نداشته و نیاز به توبه کردن و با فیض نجات یافتن نداریم.) بلکه، این عبارت به ما تنها آن بخشی که از خدا می‌آید را نشان می‌دهد. این به ما کلیسای باشکوه افسسیان فصل ۵ که به مسیح ارائه خواهد شد را نشان می‌دهد.

در عهد قدیم، یک زن به طریقی ویژه آن کلیسا که باید به مسیح تقدیم شود را نمایش می‌دهد. او ربکا است. ابراهیم به خدمتگزار قدیمی خود گفت، «تو را قسم میدهم که زنی برای پسر من از دختر کنعانیان، که در میان ایشان ساکنم، نگیری، بلکه به ولایت من و به مولدم بروی، و از آنجا زنی برای پسر من اسحاق بگیری» (پیدایش ۲۴: ۳-۴). ربکا در سرزمین غربی فرات ساکن نبود، بلکه ساکن سرزمین غربی رود اردن نیز نبود، او از خویشاوندان اسحاق بود.

خدا میل دارد یک انسان جمعی از خویشاوندان مسیح داشته باشد. چون مسیح از آسمان است، کلیسا نیز باید از آسمان بیاید. به این سبب عبرانیان ۲: ۱۱ می‌گویند، «زانرو که چون مقدس کننده و

مقدسان همه از یک میباشند، از این جهت عار ندارد که ایشان را برادر بخواند.» برادران که هستند؟ برادران آنهایی هستند که از یک مادر و پدر متولد شده‌اند. چقدر از خدا متشکریم که از یک سو با خون نفیس خداوند خریداری شدیم، و از سوی دیگر، واقعاً از خدا متولد شده‌ایم. در تاریخچه هر مسیحی دو جنبه وجود دارد: یکی آن که در ظاهر، از جانب خدا خریداری شده‌ایم، و دیگری آن که ذاتاً از خدا متولد شده‌ایم. از نقطه نظر تاریخچه گناهان، ظاهراً خریداری شده‌ایم؛ ولی از نقطه نظر تاریخچه خودمان، جدا از گناه، از خدا متولد شده‌ایم، چون هر کس از خدا متولد شود نمی‌تواند گناه کند. این بخش نه آغازی و نه تاریخچه‌ای از گناه دارد. در واقع، فرود آمدن اورشلیم نو از جانب خدا، دلالت بر آن دارد که کلیسا هرگز بر روی این زمین نبوده است. به نظر می‌رسد که کلیسا برای نخستین بار از آسمان فرود می‌آید. این بدین منظور نیست که ما بعنوان گناهکاران نزد خدا نیامدیم، بلکه موضوع این است که بخشی در وجود ما هست که از خداست و کاملاً از خداست. چقدر باید از خدا متشکر باشیم که اورشلیم نو از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود!

این شهر کاملاً از شهری که در فصل هفدهم گزارش شده، متفاوت است. این شهر، شهر عظیم خوانده می‌شود، و این شهر، شهر مقدس خوانده می‌شود. مشخصه بابل عظمت آن است، و مشخصه اورشلیم نو قدوسیّت آن است. در میان مسیحیان، تعدادی هستند که با عظمت مشغول شده‌اند، ولی تعدادی دیگر هستند که به قدوسیّت توجه دارند. آنهایی که به عظمت تمرکز دارند، بر مبنای بابل هستند؛ در حالی که آنهایی که به قدوسیّت توجه دارند، بر مبنای اورشلیم نو هستند.

معنی قدوسیّت چیست؟ چون تنها خدا قدوس است، هر چه از اوست نیز باید مقدس باشد. این گفته که «مقدس کننده و مقدسان همه از یک می‌باشند» یعنی که مسیح مقدس است زیرا از آن واحد

است، و ما نیز مقدّسیم زیرا ما نیز از آن واحد هستیم. تنها آنهایی که از آن واحد هستند مقدّس‌اند. تنها آنچه از خدا منتشر می‌شود با ارزش است؛ آنچه از خداست و تنها همان، اورشلیم نو است. هر آنچه از انسان است باید کنار گذاشته شود. موضوع انجذاب روحانی بر همین پایه است. چرا بعضی حذف می‌شوند؟ زیرا آنها چیزهای زیادی دارند که از مسیح نیست، و هر چه از مسیح نباشد نمی‌تواند به آسمان برده شود. هر چه از آسمان نباشد نمی‌تواند به آسمان باز گردد. هر آنچه از زمین است باید بر زمین بماند، در حالی که آنچه از آسمان است می‌تواند به آسمان باز گردد.

### نور آن شهر مقدّس

مکاشفه ۲۱: ۱۱ این شهر را چنین توصیف می‌کند «و جلال خدا را دارد و نورش مانند جوهر نفیس، چون یشم بلورین.» یشم قبلاً در مکاشفه ۴ ذکر شده بود. یوحنا، آن کسی که بر تخت نشسته بود را دید که منظرش چون یشم و عقیق سرخ بود. آن کسی که یوحنا او را دید که بر تخت نشسته، همچون یشم بود. به عبارتی دیگر، معنی یشم، خدای دیده شده است، خدای مرئی است. هنگامی که انسان در برابر تخت سلطنت می‌ایستد، خدا را بعنوان یشم خواهد شناخت. هنگامی که آنجا می‌رویم و نه وقتی اینجا هستیم، او را اینگونه تشخیص می‌دهیم. آنچه امروز تشخیص می‌دهیم بسیار مبهم است، ولی در آن شهر، جلال خدا درخشش یشم را دارد. یعنی هنگامی که اورشلیم نو به زمین نزول می‌کند، ما قادر خواهیم بود خدا را ببینیم. دیگر هرگز او را اشتباه تعبیر نمی‌کنیم، همچنین دیگر هرگز احتیاجی نداریم تا دلیل چیزی را بپرسیم. نور اورشلیم نو به شفافیت بلور و بدون هیچ اثری از ناخالصی یا اختلاط است. در آن روز، همه چیز شفاف بوده و به روشنی به ما نمایان خواهد شد. در آن روز خدا را خواهیم دید و خدا را خواهیم شناخت.

## ساکنان شهر مقدّس

آیه‌های ۱۲-۱۴ می‌گوید، «و دیواری بزرگ و بلند دارد و دوازده دروازه دارد و بر سر دروازه‌ها دوازده فرشته و اسمها بر ایشان مرقوم است که نامهای دوازده سبط بنی اسرائیل باشد. از مشرق سه دروازه و از شمال سه دروازه و از جنوب سه دروازه و از مغرب سه دروازه. و دیوار شهر دوازده اساس دارد و بر آنها دوازده اسم دوازده رسول بره است.» این انسان جمعی چه مقدار است؟ به ما گفته شد که اسم دوازده قوم اسرائیل بر دروازه‌ها نوشته شده و اسامی دوازده رسول بر بنیادها نوشته شده است. این به ما نشان می‌دهد که این شهر شامل هر دو، مقدّسین عهد قدیم و عهد جدید است.

این با خواندن کلام مقدّس ذیل ثابت می‌شود. لوقا ۱۳: ۲۸-۲۹ می‌گوید، «در آنجا گریه و فشار دندان خواهد بود، چون ابراهیم و اسحق و یعقوب و جمیع انبیا را در ملکوت خدا بینید و خود را بیرون افکنده یابید. و از مشرق و مغرب و شمال و جنوب آمده در ملکوت خدا خواهند نشست.» اینجا می‌بینیم که پادشاهی خدا شامل ابراهیم، اسحاق، و یعقوب، که نمایندگان مقدّسین عهد قدیم هستند، می‌باشد. آنانی که از شرق و غرب و شمال و جنوب آمدند، نماینده مقدّسین عهد جدید هستند. این دو گروه از مردم، در ملکوت خدا شرکت دارند؛ بنابراین، آنها همه با هم به اورشلیم نو وارد خواهند شد.

عبرانیان ۱۱: ۸-۱۰ می‌گوید، «به ایمان ابراهیم چون خوانده شد، اطاعت نمود و بیرون رفت به سمت آن مکانی که می‌بایست به میراث یابد... مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحاق و یعقوب... مسکن نمود. زانرو که مترقب شهری با بنیاد بود که معمار و سازنده آن خداست.» شهری که در این عبارت به آن اشاره شده، اورشلیم نو است. تنها این شهر، شهری با بنیاد است که معمار و سازنده آن خداست. آیه ۱۳ می‌گوید، «در ایمان همه ایشان

فوت شدند.» «همه ایشان» هابیل، خنوخ، نوح، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، و بسیاری دیگر هستند. آیه ۱۶ ادامه می‌دهد، «لکن الحال [ایشان] مشتاق وطنی نیکوتر یعنی وطن سماوی هستند و از این رو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود، چونکه برای ایشان شهری مهیا ساخته است.» «ایشان» در آیه ۱۶ همان «ایشان» در آیه ۱۳ است. این به ما نشان می‌دهد که مقدّسین عهد قدیم در اورشلیم نو سهمی دارند. از هابیل در ابتدا و برای همه مقدّسین، خدا شهری به نام اورشلیم نو را مقرر کرده است. آنها همه در آن سهمی دارند. آیه‌های ۳۹-۴۰ می‌گوید، «پس جمیع ایشان با این که از ایمان شهادت داده شدند، وعده را نیافتند. زیرا خدا برای ما چیزی نیکوتر مهیا کرده است تا آن که بدون ما کامل نشوند.» خدا همه مقدّسین عهد قدیم را منتظر نگه داشته است؛ ایشان هنوز آن شهر را کسب نکرده‌اند. او آنها را نگه داشته تا آن که ما و آنها بتوانیم باهم به آنجا رویم. اینجا می‌بینیم که مقدّسین عهد قدیم و عهد جدید، هر دو، در اورشلیم نو خواهند بود.

افسسیان ۲: ۱۱-۱۴ می‌گوید، «لهذا بیاد آورید که شما... در آن زمان از مسیح جدا... و بی امید و بی خدا در دنیا بودید. لیکن الحال در مسیح عیسی شما که در آن وقت دور بودید، به خون مسیح نزدیک شده‌اید. زیرا که او صلح ما است که هر دو را یک گردانید و دیوار جدایی را که در میان بود منهدم ساخت.» از آیه ۱۱ تا ۱۳، از ضمیر «شما» استفاده شده، ولی آیه ۱۴، به «ما» تغییر کرده. وقتی «شما» استفاده شده، اشاره به مقدّسین در افسُس دارد، ولی وقتی از «ما» استفاده شده، به همه مقدّسین در افسسیان و همچنین همه مقدّسین هر دو عهد قدیم و جدید اشاره دارد. مسیح صلح ماست. او هر دوی ما [ایمانداران از عهد قدیم و جدید] را ساخته و دیوار جدا کننده میانی را در هم شکسته است. آیه ۱۵ می‌گوید، «و عداوت یعنی شریعت احکام را که در فرایض بود، به جسم خود نابود ساخت

تا که مصالحه کرده، از هر دو یک انسان جدید در خود بیافریند. «هر دو» در این آیه با «هر دو» در آیه ۱۴ رابطه دارد. این به مقدّسین عهد قدیم و همچنین به مقدّسین عهد جدید اشاره دارد. این به رابطه بین انسان و خدا اشاره ندارد. آیا خدا و انسان می‌توانند با هم خلق شده، یک انسان نو گردند؟ خیر. این عبارت اشاره دارد به هر دو، مقدّسین در میان غیر یهودیان، و مقدّسین یهود، یعنی مقدّسین عهد قدیم و همچنین عهد جدید.

آیه ۱۶ می‌گوید، «و تا هر دو را در یک جسد [بدن] با خدا مصالحه دهد، به وساطت صلیب خود که بر آن عداوت را کشت.» «آشتی دادن هر دو در یک بدن» با خدا، یعنی مقدّسین عهد قدیم همچنین مقدّسین عهد جدید، با خدا آشتی داده شده‌اند. آیه‌های ۱۷-۱۹ می‌گوید، «و آمده بشارت مصالحه را رسانید به شما که دور بودید و مصالحه را به آنانی که نزدیک بودند. زیرا که بوسیله او هر دو نزد پدر در یک روح دخول داریم. پس از این به بعد غریب و اجنبی نیستید بلکه هموطن مقدّسین هستید و از اهل خانه خدا.» مقدّسین در افسسیان دیگر غریبه نبودند بلکه با مقدّسین هموطن و اعضای خانه خدا بودند. آیه‌های ۲۰-۲۲ می‌گوید، «و بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است. که در وی تمامی عمارت با هم مرتب شده، به هیکل مقدس در خداوند نمو میکند. و در وی شما نیز باهم بنا کرده می‌شوید تا در روح مسکن خدا شوید.» پس، محل زیست خدا شامل همه مقدّسین عهد قدیم و جدید می‌باشد. ابراهیم، اسحاق و یعقوب آنجا هستند، و ما نیز آنجاییم. در نتیجه، در هنگام آسمان نو و زمین نو، همه آنهايي که حیات خدا را دارند شامل اورشلیم نو خواهند بود.

## شهر، دروازه‌ها، و دیوار

اجازه دهید به خواندن مکاشفه ۲۱ ادامه دهیم. اینجا باید توجه

بخصوصی به دیوار آن شهر کنیم. آیه ۱۲ می‌گوید، «و دیواری بزرگ و بلند دارد.» آیه ۱۵ می‌گوید، «و آن کس که با من تکلم می‌کرد، نی تلا داشت تا شهر و دروازه هایش و دیوارش را ببیناید [اندازه‌گیری کند].» آیه ۱۷ می‌گوید، «و دیوارش را صد و چهل و چهار ذراع پیمود [اندازه زد] موافق ذراع [اندازه] انسان، یعنی فرشته.»

در آغاز، خدا باغی در عدن ساخت، و مار قادر بود درون این باغ آمده با حوا صحبت کند. این نشان می‌دهد که هیچ دیواری این باغ را محاصره نکرده بود. خدا قصد داشت که آدم باغ را نگهداری کند. به عبارتی دیگر، قصد خدا آن بود که آدم، دیوار باغ باشد. ولیکن، آدم آن را محافظت نکرد و شیطان وارد شد. ولی در مورد اورشلیم نو چطور؟ اورشلیم نو یک دیوار دارد. از یک سو، یک دیوار چیزهایی را میان خود در بر می‌گیرد، و از سوی دیگر مانعی برای ورود چیزهای خارجی است. دیوار، همه محتوای شهر را نگه می‌دارد و مانع همه چیزهای خارج از شهر است. هنگامی که دیواری یک شهر را احاطه کرده، هر چه درون شهر است را از هر چه در خارج آن است، جدا نگه می‌دارد؛ دیوار، آنها را از یکدیگر متمایز می‌سازد. اورشلیم نو، آن انسان نو است که خدا میل داشته بدست آورد. انسان نو در حضور خداست و از همه آنچه خارج از اوست جداست. مار دیگر نمی‌تواند به درون آن بخزد، چون دیواری تفکیک و متمایز کننده وجود دارد. دیگر امکانی برای ورود دوباره مار نیست.

هنگام تشریح اورشلیم نو، به غیر از جلال خدا، اولین چیزی که ذکر شده همین دیوار است. بنابراین، جدا شدن مهمترین اصل در زیستن یک مسیحی است. اگر جدایی نباشد، مسیحیت ارزشی ندارد. باید خطی برای تفکیک آنچه روحانی است از آنچه جسمانی است، کشیده شود. اورشلیم نو جدا کننده‌ای، یعنی یک خط مرزی دارد. ما باید از این موضوع درسی بیاموزیم. هر چه از بابل است باید رد شود، در حالی که هر چه از خدا است باید محافظت شود. بنا کردن

یک شهر کار آسانی نیست، چون شیطان بیش از هر چیز از دیوار متنفر است. وقتی نحما برای بنای دیوار از اورشلیم بازگشت، سنبلط و طوبیا آمده و برای متوقف کردن بناسازی، هر کوششی که توانستند کردند. نحما در یک دست نیزه داشت و با دست دیگر دیوار را بنا می‌کرد. بنابراین، باید دعا کنیم که خدا ما را قادر سازد تا برای مقابله با شرارت روحانی، در مکان‌های مرتفع، و برای برقرار نگهداشتن اصل جدایی، سلاح روحانی را حمل کنیم.

آن شهر، دوازده دروازه و دوازده بنیاد دارد و اسامی دوازده رسول بر آن بنیادهاست. این به ما می‌گوید که همه چیز در آن شهر بر اساس اصول ملکوت خدا که توسط رسولان بشارت داده شده، می‌باشد. افسسیان ۲: ۲۰ می‌گوید، «و بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده اید که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است.» این یعنی مکاشفه‌ای که رسولان کسب کرده‌اند، بنیاد اورشلیم نو است.

دروازه‌ها برای دخول و خروج هستند، ولی چرا اسامی دوازده قوم اسرائیل بر آنها گذاشته شده؟ خداوند عیسی گفت که نجات برای یهودیان است (یوحنا ۴: ۲۲). ما هر چیز را که به خدا مربوط است، از اسرائیل آموختیم. شریعت به اسرائیل داده شد، بازخرد از طریق اسرائیل شناخته شد، و نجات نیز از اسرائیل آمد. بنابراین، اسامی دوازده قوم اسرائیل بر دروازه‌هاست.

آن شهر، سه دروازه در مشرق، سه دروازه در شمال، سه دروازه در جنوب، و سه دروازه در مغرب دارد. در هر سمت، سه دروازه وجود دارد. دروازه‌ها معمولاً در مکان‌هایی مناسب برای ورود و خروج قرار می‌گیرد. بنابراین، این حقیقت که شهر در هر چهار جهت دروازه‌هایی دارد، نشان می‌دهد که در وضعیتی کاملاً مرکزی واقع است و مرکز همه چیز است. اورشلیم نو، شاهکار مرکزی قلب خداست.

ستایش خدا را. بر دروازه‌ها، دوازده فرشته وجود دارند که ورودیه را محافظت کنند (مکاشفه ۲۱: ۱۲). قبلاً کروبیان درخت

حیات را نگرهبانی می‌کردند، ولی اکنون درخت حیات در آن شهر توسط فرشتگان نگرهبانی می‌شود. فرشتگان روح‌های خدمتگزار هستند (عبرانیان ۱: ۱۴)، و روزی فرا می‌رسد که فرشتگان مطیع کلیسا خواهند بود.

مکاشفه ۲۱: ۱۵ می‌گوید، «و آنکس که با من تکلم می‌کرد، نی طلا داشت تا شهر و دروازه هایش و دیوارش را ببیند (اندازه‌گیری کند)». طلا در کتاب مقدّس نماینده همه چیزهایی است که از خداست. اندازه‌گیری شهر با طلا، یعنی که شهر می‌تواند با معیارهای خدا اندازه‌گیری شود و با معیارهای خدا مطابقت دارد. ما باید جلال خدا را بجوییم، به امید آن که هنگامی که در آن روز سنجیده می‌شویم، قادر باشیم به معیارهای خدا برسیم.

آیه ۱۶ می‌گوید، «و شهر مربع است که طول و عرضش مساوی است و شهر را به آن نی پیموده، دوازده هزار تیر پرتاب یافت و طول و عرض و بلندایش برابر است.» در کتاب مقدّس، مکان دیگری وجود دارد که اندازه‌های درازا و پهنا و بلندای آن باهم برابرند، آن قدس‌الاقداس در معبد خداست. «و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود» (اول پادشاهان ۶: ۲۰). آن درازا، پهنا، و بلندا همه یکسانند. در کتاب مقدّس، تنها قدس‌الاقداس در معبد خدا، و شهر اورشلیم نو، اندازه‌های مساوی در درازا، پهنا و بلندا دارند. به عبارتی دیگر، در آسمان نو و زمین نو، اورشلیم نو قدس‌الاقداس خدا می‌گردد. هنگامی که داوود طرح معبد را به سلیمان داد، گفت، «خداوند این همه را یعنی تمامی کارهای این نمونه را از نوشته دست خود که بر من بود به من فهمانید.» (اول تواریخ ۲۸: ۱۹). همه چیز در این معبد بر طبق مکاشفه الهی بنا شده بود. در آسمان نو و زمین نو، اورشلیم نو همان معبد خداست. هر آنچه آن شهر را تشکیل می‌دهد چیزی از خداست، و هیچ چیز نیست که خارج از او باشد.

مکاشفه ۲۱: ۱۷ می‌گوید، «و دیوارش را صد و چهل و چهار ذراع پیمود، موافق ذراع انسان، یعنی فرشته.» آیا امروز می‌توانیم بگوییم که میزان یک انسان همان میزان یک فرشته است؟ خیر، هرگز. چه زمانی میزان یک انسان برابر با یک فرشته خواهد بود؟ خداوند عیسی گفت که در رستاخیز، انسان برابر با فرشتگان خواهد بود (لوقا ۲۰: ۳۶). هنگامی که میزان انسانی با میزان فرشته‌ای برابر شود، صد و چهل و چهار ذراع آشکار خواهد شد. به عبارتی دیگر، همه چیز این شهر در واقعیت رستاخیز است. خدا را شکر، از میان همه چیزهایی که در این شهر است، چیزی نیست که در رستاخیز نباشد. همه چیزهای مُرده و هر چه از انسان است، خارج از این شهر است؛ ولی داخل آن، همه چیز رستاخیز کرده و از خداست. رستاخیز یعنی آنچه از خداست. هر چه از انسان است، وقتی بمیرد، هرگز نمی‌تواند برخیزد؛ ولی آنچه از خداست، گرچه از مرگ عبور کند، دوباره برمی‌خیزد. هر آنچه که در قید و بند مرگ در نیاید، رستاخیز نامیده می‌شود. وقتی چیزی که از ما منشأ می‌گیرد از صلیب عبور کند، خاتمه می‌یابد، ولی چیزی که از خداست نمی‌تواند توسط مرگ لمس شود.

تمامی اعدادی که یوحنا در تشریح آن شهر از آنها استفاده کرد، یا خود عدد «دوازده» و یا محصولی از آن بودند - دوازده دروازه، دوازده بنیاد، دوازده رسول، دوازده قوم و غیره. ابعاد دیوار شهر، یکصد و چهل و چهار ذراع می‌باشد که محصول دوازده ضرب در دوازده است. دوازده، عدد بکار برده در ابدیت است. آن ارزشمندترین عدد در کتاب مقدس است. در قسمت اول مکاشفه، اعداد هفت بسیاری وجود دارند - هفت کلیسا، هفت مُهر، هفت شیپور، هفت پیاله، هفت فرشته و غیره. ولی در بخش پایانی، اعداد دوازده بسیاری موجود است، مانند همانهایی که پیش‌تر ذکر شد. هفت به معنای کمال است. دوازده نیز به معنای کمال است، ولی آنها کلاً مثل هم

نیستند. عدد هفت از سه باضافهٔ چهار ساخته شده، در حالی که عدد دوازده از سه ضرب در چهار ساخته شده است. چون خدا، خدای سه‌یکتاست، عدد سه نمایانگر خداست، در حالی که عدد چهار نمایانگر خلقت است، مانند، چهار وَزِش، چهار فصل، و چهار موجود زنده. وقتی که سه را به چهار اضافه می‌کنیم، یعنی خدا به انسان اضافه شده است. داشتن خالق باضافهٔ مخلوق، چقدر کامل و بی‌عیب است! اما هر آنچه اضافه شود، همچنین می‌تواند کم شده و بدین وسیله دوباره گم شود؛ پس این کمالی ماندگار نیست. ولی در اورشلیم نو، وحدت خدا و انسان دیگر هفت نیست، بلکه دوازده است. آن دیگر سه باضافهٔ چهار نیست، بلکه سه ضرب در چهار است. عمل ضرب، یک وحدتِ بی‌عیب، کامل و جدا ناپذیر است. وقتی که خالق با مخلوق در هم می‌آمیزد، دوازده است، و دوازده عدد وحدت کامل می‌باشد. در آسمان نو و زمین نو، خدا و انسان یکی می‌شوند، و خدا و انسان دیگر هرگز نمی‌توانند جدا شوند.

### طلا، سنگهای نفیس، و مروارید

این شهر از چه مصالحی بنا شده؟ آیهٔ ۱۸ می‌گوید، «و بنای دیوار آن از یشم بود.» تاکنون در مورد یشم صحبت کردیم و دیدیم که درخشش آن شهر همچون یشم است. یعنی وقتی که جلال شهر را می‌نگریم، به صورت واقعی خدا نگاه می‌کنیم. از طریق شناختن صورت واقعی خدا، انسان می‌تواند خدای نشسته بر تخت سلطنت را بشناسد. خدا از انسان دور نیست، همچنین او خدایی غیر قابل درک نیست.

همانطور که ملاحظه کردیم، عملکرد دیوار شهر، جدا ساختن یا تفکیک محتوای شهر از چیزهای بیرونی است. این حقیقت که دیوار از یشم ساخته شده، به این معناست که تفکیک بر اساس آنچه در نور راستین خدا دیده می‌شود است. پایهٔ تفکیک، دیدن خواست و

نیاز خداست. اگر انسان در مورد خواست خدا روشن نباشد، او هیچ تفکیک نخواهد داشت.

اجازه دهید آیه ۱۸ را ادامه دهیم: «و شهر از زر خالص چون شیشه مصفی [شفاف] بود.» به عبارتی دیگر، آنچه در شهر است، از خداست. طلا، به آنچه از خداست و در خلقت نو قرار گرفته اشاره دارد. پطرس گفت که ما بهره‌مندان از ذات الهی هستیم. درون همه آنهایی که متعلق به خدا هستند، سهمی است که از خداست. قبل از نجات یافتنمان، همه چیز در ما از جسم، و طبیعی بود؛ هیچ چیز از ذات روحانی نبود. اما وقتی خداوند را دریافت کردیم، خدا حیات خود را در ما قرار داد. این همان طلایی می‌باشد که او به ما داده است. درون ما سهمی از طلاست که چیزی واقعی از خداست. ولیکن، تأسف آور است که با این که آن طلا را درونمان داریم، آن با خیلی چیزهای دیگر مخلوط گشته و فلز ناخالص شده است. ذات خدا را داریم، ولی همزمان، خیلی چیزهای کاملاً متفاوت با خدا را نیز داریم. به همین دلیل، بزرگترین قسمت کار خداوند در فرزنداناش، کاستن آنها و نه اضافه کردن به آنهاست.

خیلی وقتها انسانها مایلند که از خدا بیشتر کسب کنند، با روح‌القدس پُر شوند، و مسیح را بیشتر بشناسند. همه اینها جای خود را دارد. ما سخت محتاجیم که از خدا بیشتر کسب کنیم، با روح پر شویم، و مسیح را بیشتر بشناسیم. ولی کار دیگری هست - کاری نه از افزودن بلکه از کاستن. کار اساسی خدا این است که ما را کاهش دهد. از روزی که نجات یافتیم، خدا در حال عمل این کار بوده، و این عمل کاستن، بوسیله صلیب است. کار صلیب، لغو کردن است. این نیست که چیزهایی را به درون ما آورد، بلکه چیزهایی را از ما دور کند. درون ما فضولات بسیار است. خیلی چیزها هست که از خدا نیستند و او را جلال نمی‌دهند. خدا می‌خواهد همه اینها را از طریق صلیب بردارد، تا ما طلای خالص بشویم. آنچه خدا درونمان قرار داده،

طلای خالص است، ولی چون درونمان پر از ناخالصی و چیزهایی غیر از خداست، ما فلزی ناخالص شده‌ایم. بنابراین، خدا باید خیلی زحمت بکشد تا باعث شود ما آنچه که از خودمان است و خدا را جلال نمی‌دهد را بینیم. ایمان داریم که اگر خدا با ما صحبت کند، کشف خواهیم کرد که آنچه باید از بین برود، خیلی بیشتر است از آنچه باید اضافه شود. مسیحیانی که مخصوصاً در روان قوی هستند، باید به خاطر داشته باشند که کار خداوند در آنان، از طریق روح القدس، این است که چیزهایی را از آنها بر دارد و آنها را کاهش دهد.

ویژگی برجسته اورشلیم نو، طلا، یعنی طلای خالص است. آنجا هیچ چیز وجود ندارد که حاوی ناخالصی باشد؛ همه چیز تماماً از خداست. درسی که امروز خدا می‌خواهد بیاموزیم این است که هر آنچه از خودمان می‌آید فضولات است. وقتی نیکویی، غیرت و یا هر چیز دیگر ما، به طلا اضافه شود، فضولات است. به عبارتی دیگر، هر آنچه از خدا نیست، فضولات است. هیچکس نمی‌تواند روبروی خدا بایستد و بگوید که چیزی برای اهدا کردن به او دارد. خدا طلای خالص می‌طلبد. در اورشلیم نو، همه چیز بدون هیچ ناخالصی، طلای ناب است. روزی می‌آید که می‌بینیم هر آنچه از خدا نیست، بر روی صلیب است. هر آنچه در اورشلیم نوست، از خداست. خدا باید مقصودش را کسب کند. وقتی خدا می‌گوید که آن شهر از طلای خالص خواهد بود، آن از طلای خالص خواهد بود. هیچ چیز وجود ندارد که بتواند با کار خدا مخلوط شود.

آیه‌های ۱۹ تا ۲۰ می‌گویند، «و بنیاد دیوار شهر به هر نوع جواهر گرانبها مزین بود که بنیاد اول، یشم و دوم، یاقوت کبود و سوم، عقیق سفید و چهارم، زمرد و پنجم جزع عقیقی و ششم، عقیق و هفتم، زبرجد و هشتم، زمرد سلقی و نهم، طوپاز و دهم، عقیق اخضر و یازدهم، آسمانجونی و دوازدهم، یاقوت بود.» سنگهای گرانبها یا نفیس به چه اشاره دارند؟ یک فرق اساسی بین سنگهای نفیس و طلا

وجود دارد. طلا عنصری شیمیایی است، در حالی که سنگ نفیس عنصری شیمیایی نیست، بلکه ترکیبی است. طلا یک عنصر است، چون خدا آن را مستقیماً بعنوان طلا آفرید. ولی یک سنگ نفیس، از عناصر متفاوت و از طریق ترکیب شیمیایی، در اثر حرارت و فشار مداوم زیر زمین و در عرض سالیان بی‌شمار شکل گرفته است. به عبارتی دیگر، سنگهای نفیس، به آنچه مستقیماً از جانب خدا داده شده اشاره ندارند، بلکه به آنچه که روح‌القدس به زحمت و با سوزاندن مداوم در عرض سالهای بسیار، در انسان تولید کرده اشاره می‌کند. کار روح‌القدس بر زمین این است که ما را دائماً در آزمایش آورد، تا ما همه نوع تجربه کسب کنیم و در برابر او تبدیل به سنگهای نفیس شویم. بنابراین، سنگهای نفیس از طریق انضباط ما توسط خدا تولید می‌شوند.

اجازه دهید توضیح دهیم. تولد اسحاق نمایانگر طلاست، ولی تجربه یعقوب نمایانگر سنگ نفیس است. اسحق از طریق عهد خدا بدنيا آمد. او هرگز رنج نکشید و هیچگاه جداً تقصیری نداشت. ولیکن، وضعیت یعقوب کاملاً متفاوت بود. او رنج بسیار کشید و از آزمایشهای متعدد عبور کرد. دست خدا تمام مدت بر او بود. روز به روز و سال به سال، خدا کاری در یعقوب می‌کرد که باعث می‌شد او تبدیل به سنگ نفیس شود.

آن حیاتی که خدا درونمان گذارده، طلاست؛ در حالی که آن حیاتی که در ما کار می‌کند، سنگ نفیس است. خدا روز به روز و در موقعیت‌های گوناگون، ما را به شکل مسیح می‌سازد. آن سنگ نفیس این است. خدا تنها با دادن قسمتی از حیات مسیح، توقف نمی‌کند؛ او می‌خواهد حیات مسیح را درون ما کار بگذارد. از یک سو، باید درک کنیم که به غیر از حیات خداوند در درونمان، ما هیچ فرقی با قبل از نجاتمان نداریم. از سویی دیگر، بعد از پیروی کردن از خداوند برای پنج یا ده سال و انضباط و رسیدگی شدن توسط او، سهمی از

حیات او توسط روح القدس در ما مقرر شده است. به این صورت، چیزی در ماست که توسط خدا شکل گرفته، و همان، سنگ نفیس است.

وقتی خدا شما را دائماً درون آتش قرار می‌دهد تا سوزانده شوید، نباید تعجب کنید. به نظر می‌رسد که آنچه دیگران با آن مواجه می‌شوند، همه خوب است، اما آنچه در مقابل شماست راحت یا پر رونق نیست. شما حتی سوتفاهم و حمله می‌شوید، و نسبت به دیگران، اتفاقاتی بیشتری برایتان رخ می‌دهد. ولی باید درک کنید که این بدون دلیل نیست. خدا دائماً شما را می‌سوزاند و روح القدس دائماً کار می‌کند شما را از حیات مسیح بیشتر پُر سازد، تا این که به شکل او دگرگون شوید.

ما در مکاشفه، نه تنها یک نوع سنگ نفیس، بلکه انواع سنگهای نفیس را مشاهده می‌کنیم. بعضی یَشم، بعضی یاقوت کبود، بعضی سنگ یمانی، بعضی زمرد، بعضی عقیق راه راه، بعضی عقیق سرخ، و انواع دیگر هستند. همه این سنگهای نفیس نتیجه سوزاندن هستند. آنها توسط خدا ناگهانی شکل نگرفته‌اند، بلکه از طریق کار خدا در مرور زمان کسب شده‌اند. سنگ نفیس در هنگام خلقت به ما داده نشد، همچنین هنگامی که ما خلقت نو گشتیم، آن را بدست نیاوردیم. سنگ نفیس از طریق سوزاندن روزانه توسط خدا، درون ما شکل می‌گیرد. سنگ نفیس ماده‌ای است که مدام درون آتش قرار می‌گیرد. وقتی که آتش به طرز بخصوصی می‌سوزد، نوعی ماده معدنی در آن ماده آب می‌شود و سپس نوعی سنگ نفیس می‌گردد. وقتی آتش طرز دیگری می‌سوزد، باعث می‌شود نوعی ماده دیگر در آن ماده حل شده، تبدیل به سنگ نفیس دیگری شود. آب کردن بعضی از مواد شیمیایی به طرق مختلف، انواع گوناگون سنگهای نفیس به وجود می‌آورد.

سنگهای نفیس نمایانگر کار روح القدس هستند. ما وقتی نجات

پیدا کردیم، ذات خدا را به دست آوردیم، ولی از آن زمان به بعد، روز به روز روح القدس در ما کار می‌کند تا ما بتوانیم ثمره روح را بار آوریم. ثمره روح فقط یکی نیست. ثمره روح عشق، شادی، صلح، بردباری در رنجبری، مهربانی، نیکی، وفاداری، فروتنی، و خویشنداری است. روح القدس باید دائماً در ما کار کند، تا سبب شود ما ثمرات گوناگون بار آوریم. وقتی نجات یافتیم، خدا حیات خود را درونمان گذاشت. ولی میوه روح چیزی نیست که خدا درون ما نهاده. وقتی روح القدس تا اندازه‌ای درون ما کار می‌کند، ثمره روح را خواهیم داشت. پس سنگ نفیس، از طریق موقعیت‌های گوناگون توسط روح القدس، در ما شکل می‌گیرد.

خدا نه تنها ذات خود را با ما قسمت کرده، بلکه روز به روز ما را تبدیل به مردمی می‌کند که بتوانند نام او را جلال دهند. شما و من وقتی نجات یافتیم، ذات خدا را کسب کردیم. از نظر کسب کردن ذات خدا، همه مسیحیان مثل هم هستند. ولی بعد از آن، شاید خدا شما را در موقعیت‌های بخصوصی قرار داده باشد تا به شما تجارب بخصوصی دهد. او ممکن است به شما اجازه داده باشد که آزمایشات، سختیها و رنجهای بخصوصی را تجربه کرده باشید تا یک مسیحی مثل یاقوت، عقیق، یا سنگهای نفیس دیگری شوید. خدا در هر مسیحی کار می‌کند تا هر یک، نوعی سنگ نفیس شود. همه ما در برابر خدا به طور مشترک طلا را داریم، ولی وقتی در برابر او سنگ نفیس شویم، هر یک از ما فرم بخصوصی می‌شویم.

آنچه روح القدس از طریق محیط در ما شکل می‌دهد، برای همیشه ماندگار است. وقتی یک مسیحی خصوصاً انضباط دریافت می‌کند، از این طریق دروس بیشتری می‌آموزد. این درس، شخصیت فوق‌الاده‌ای در او تولید می‌کند، شخصیتی که پس از سالها به پایان نمی‌رسد و تا ابد می‌ماند. اینگونه آنچه او کسب کرده، برای همیشه سنگی نفیس در اورشلیم نو خواهد بود.

در خیلی از فرزندان خدا که با او ده یا بیست سال راه رفته‌اند، چیزی هست که خدا از طریق روح کار گذاشته است. این به این معنا نیست که خدا چیزی به آنها داده باشد، بلکه به این معنی است که آنها خودشان چیزی شدند. آنها برای سالیان بسیار توسط روح القدس انضباط شده‌اند. از این طریق، روح القدس نوع بخصوصی حیات در آنان شکل داده است. کسانی که آنان را می‌شناسند، تصدیق می‌کنند که واقعاً چیزی در آنها انجام شده است. آنان نه تنها دارای حیات خداوند هستند، بلکه دارای حیات دگرگون شده توسط روح القدس نیز هستند. سنگ نفیس همین است. آنچه از طریق سوزاندن روح القدس در ما شکل می‌گیرد، سنگ نفیس است. اورشلیم نو پر از این سنگهای نفیس است.

در اینجا باید تشخیص دهیم که تنها بر تعلیمات تاکید کردن، چقدر بی‌فایده است. ما هرگز نباید فکر کنیم که تنها دانستن الهیات یا تعلیمات کلام مقدّس سودمند است. فقط آنچه توسط سوزاندن روح القدس در ما حک می‌شود، ارزشمند است. اگر چیزی بر کالایی نسوخته باشد، آن توسط کمی ساییدن پاک می‌شود. در این صورت، چه ارزشی وجود دارد؟ این به این منظور نیست که ما کتاب مقدّس را نخوانیم، بلکه، یعنی آنچه می‌خوانیم تنها وقتی ارزشمند است که روح القدس آن را در ما سوزانده و حک می‌کند. همه سنگهای نفیس از آتش بیرون آمده‌اند. بدون آتش، هیچ سنگ نفیسی نخواهد بود.

به این دلیل ما هرگز نباید آزمایشهایی که از طریق محیط تجربه می‌کنیم را رد کنیم. ما هرگز نباید انضباط روح القدس را رد کنیم، و نباید وقتی که دست خدا ما را محاصره کرده شکایت کنیم. بعضی اوقات چقدر احساس محدودیت و فشردگی می‌کنیم! چقدر دوست داریم از میان همه این محدودیتها عبور کنیم و برای مدتی رها شویم. ولی باید به خاطر داشته باشیم که در دستهای شکل دهنده خدا هستیم. او ما را شکل می‌دهد تا روزی بعنوان سنگهای زنده

بیرون آییم. خدا نه تنها حیات خود را به ما داده، بلکه او همچنین در ما کار می‌کند تا حدی که ما کیفیت بخصوصی را بدست آوریم. این همان است که روح‌القدس از طریق محیط در ما شکل می‌دهد، و سنگ نفیس خوانده می‌شود. پس داشتن دانش یا تعلیم به تنهایی، چه فایده‌ای دارد؟ فقط آنچه روح به درون ما می‌سوزاند، ارزش دارد. فقط وقتی یک مسیحی چیزی از طریق سوختن دریافت کرد، او خواهد توانست از آنچه واقعاً می‌داند، و نه از کتابها، بشارت دهد. فقط آنچه از طریق روح‌القدس در ما سوزانده می‌شود، سنگ نفیس است. در غیر این صورت، آن چوب، علف و گاه است.

بعضی اوقات وقتی در حضور انسانی سالخورده هستیم، حس می‌کنیم که او واقعاً با خدا راه می‌رود. حیاتی در او وجود دارد که مشخصه اوست. ما فقط می‌توانیم در برابر او تعظیم کنیم. ممکن است دیگران خدمتگزاری بزرگتری داشته و کارهای بزرگتری به دوش کشیده باشند، اما چیزی از طریق روح‌القدس درون او شکل گرفته است. او کیفیت بخصوصی دارد که از آتش بیرون آمده؛ او سنگی نفیس است. در حضور چنین کسی فقط می‌توانیم خم شده و بگوییم، «چقدر آرزو می‌کنیم که ما هم چیزی این چنین الهام بخش و گیرا داشته باشیم.» این لغات نیستند که مردم را لمس کرده و الهام می‌بخشند، بلکه آن چیزی است که از آتش عبور کرده است.

در اورشلیم نو، سنگهای نفیس موجود است. بدون سنگهای نفیس، اورشلیم نو هیچگاه موجودیت نخواهد داشت. خدا به سنگهای نفیس نیاز دارد. او به گروهی از مردم احتیاج دارد که کیفیت سنگهای نفیس را نمایان کنند. آه، باشد که خدا ما را از سطحی بودن برهاند! تنها آنچه توسط روح‌القدس در زندگی ما آورده شده، ارزش دارد و مورد استفاده است.

آیه ۲۱ ادامه می‌دهد، «و دوازده دروازه، دوازده مروارید بود، هر دروازه از یک مروارید.» اورشلیم نو نه تنها شامل طلای خالص و

سنگهای نفیس است، بلکه شامل مروارید نیز هست. مرواریدها توسط سوزاندن شکل نمی‌گیرند؛ آنها نتیجه شکل‌گیری تدریجی در درون صدفِ زخمی شده هستند. بنابراین، مروارید به معنای آن حیاتی است که از مرگ بیرون می‌آید. مروارید به حیاتی که از مرگ مسیح بیرون آمد اشاره دارد.

متی ۱۳ نیز از مروارید صحبت می‌کند. این مروارید به چه کسی اشاره دارد؟ آن به کلیسا که خداوند آن را از مرگ خود ساخت، رجوع می‌کند. او حاضر بود هر چه داشت را بفروشد، تا این مروارید را بخرد. مروارید به چیزی مثبت، نه غیر فعال و منفی، اشاره دارد. آن همان کلیسا و انسان نو است که خدا مایل است بسازد. درون چنین کسی مشکل گناه و بازخرید نیست. او حاضر بود همه چیز را بفروشد تا این مروارید را کسب کند. این نشان می‌دهد که حیاتی که تماماً از مسیح بر آمده باشد، چقدر نزد خدا نفیس است.

در اورشلیم نو، مروارید عملکرد دروازه‌های شهر را دارد. یعنی همه چیز خدا از اینجا آغاز می‌شود. به عبارتی دیگر، برای این که انسان در برابر خدا حیات کسب کند، آن حیات باید نه چیزی از انسان، بلکه از مرگ مسیح باشد.

اول قرن‌تیان ۳: ۱۲ می‌گوید که بنای روحانی باید مصالحی چون طلا، نقره و سنگهای نفیس، و نه چوب، علف و گاه، داشته باشد. در اول قرن‌تیان ۳، طلا، نقره، و سنگهای نفیس وجود دارد؛ اما در پیدایش ۲، در باغ عدن، طلا، سنگهای نفیس و مروارید وجود داشت - نقره موجود نبود. در مکاشفه ۲۱ در اورشلیم نو، دوباره طلا، سنگهای نفیس و مروارید، و نه نقره، وجود دارند. اهمیت این موضوع چیست؟ این سه رقم - طلا، سنگهای نفیس و مروارید - هم در باغ عدن، و هم در اورشلیم نو، یافت می‌شوند. یعنی طلا، سنگهای نفیس و مروارید از ازل تا ابد هستند.

خدا قصد نکرده بود که در ابدیت نقره داشته باشد، چون نقره

نمایانگر بازخرید است. خدا می‌دانست که انسان گناه خواهد کرد و نیازمند به باز خرید خواهد بود، ولی این جزئی از طرح ابدی‌اش نبود. بنابراین، از این لحاظ اورشلیم نو شبیه باغ عدن است، یعنی در آن، نقره موجود نیست. این به این معناست که در ابدیت آینده، ما به مکانی بُرده خواهیم شد که هیچ اثری از گناه نیست. ولیکن، امروز، نمی‌توانیم نقره را نادیده بگیریم یا حقیر بشماریم. هر که فکر می‌کند امروز به نقره احتیاج ندارد، باید از خدا تقاضای رحمت کند. ما بدون نقره نمی‌توانیم پیش رویم. اگر نقره نداشته باشیم، بازخرید نداریم و هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. ولی بازخرید قسمتی در مقصود خدا ندارد. در اورشلیم نو نقره پیدا نخواهیم کرد. این نشان می‌دهد که خدا تمام تاریخچه گناه را پاک خواهد کرد، چون بازخرید شامل آن شهر نمی‌شود. در اورشلیم نو دیگر انسان نیازی به بازخرید نخواهد داشت، چون دیگر گناهی نخواهد کرد. خدا ما را به چنین پایه استواری خواهد آورد که دیگر هیچ امکانی برای سقوط کردن دوباره ما نخواهد بود. حیاتی درونمان هست که هیچ کاری با گناه، و نیازی به بازخرید ندارد. آن حیات در درون ما از مسیح آمده و خود مسیح است. همانطور که مسیح خودش نیازی به بازخرید ندارد، ما که سهمی از حیات او را داریم، دیگر نیازی به بازخرید نداریم. پس در ابدیت نیازی به نقره نیست.

خدا را شکر که ما امروز بازخرید او را داریم. خدا را شکر که با این که گناه کردیم، خون عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می‌سازد. به هر حال، خدا حیات پسرش، آن حیاتی که نیازی به بازخرید ندارد را با ما قسمت کرده است. یک روز ما کاملاً بر طبق این حیات خواهیم زیست و تاریخچه گناه پاک خواهد گشت. پس دیگر نقره بازخرید بی‌استفاده خواهد بود.

باید ببینیم که سقوط، باز خرید، و حتی ملکوت، جزء مقصود خدا نیستند. سقوط چیز است که در طی راه اتفاق افتاد. بازخرید

راه حل سقوط است. و ملکوت نیز راه حل سقوط است. همهٔ اینها به دلیل سقوط هستند. اینها فقط درمان بوده و جزء مقصود خدا نیستند. با اینحال، ما هرگز بازخرید و ملکوت را دست کم نمی‌گیریم. اگر آنها نبودند، موضوع سقوط چگونه حل می‌شد؟ ولی باید به خاطر داشته باشیم که خدا انسان را نیافرید تا گناه کند. خدا انسان را برای جلال خود آفرید. این خط، مستقیم است؛ این خطِ آسمانی، مستقیم است.

مکاشفه ۲۱:۲۱ همچنین می‌گوید، «و شارع عام [خیابان] شهر، از زر خالص چون شیشه شفاف.» یک خیابان مکانی برای اشتراک است، و چون خیابان این شهر از طلای خالص است، مردمی که روی آن راه می‌روند هیچگاه آلوده نخواهند شد. امروز آنانی که استحمام کرده‌اند، هنوز نیاز به شستن پاهایشان دارند (یوحنا ۱۳:۱۰)، تا مشارکت خود با خدا را حفظ کنند. وقتی ما بر خیابانهای این دنیا راه می‌رویم، مقداری خاک جمع می‌کنیم، و سپس مشارکتمان با خدا خنثی می‌شود. ولی در آن روز هیچ چیز نمی‌تواند ما را آلوده کند؛ هیچ چیز نمی‌تواند مشارکتمان با خدا را خنثی کند. در ابدیت هیچ چیز نخواهد بود که بتواند ما را آلوده کند، و همه حیات و زیستن ما مقدّس خواهد بود.

آخر آیه ۲۱ می‌گوید که آن شهر «از زر خالص چون شیشه شفاف» است. چقدر از موقعیت ما امروز شفاف نیست! ولی در آینده، در حضور خدا، همه ما شفاف خواهیم بود. با اینحال، امروز ما نباید مخفیگاه‌ها و پرده‌های بسیاری داشته باشیم. ما نباید به خاطر ستایش مردم، تظاهر به خدایی بودن کنیم. دورویی، تظاهر، پرده و نقاب‌ها - هیچکدام شفاف نیستند. وقتی وضعیت حقیقی ما خیلی خوب نیست و تظاهر به خوب بودن می‌کنیم، شفاف نیستیم. بیشتر اوقات کلام و اعمال ما غیر طبیعی هستند. ما در سخن گفتن، اعمال و کردارمان، از دیگران تقلید می‌کنیم. این شفاف بودن نیست. مصنوعی

بودن و تقلید کردن، شفافیت نیستند. ما برای زیستن در مقابل خدا مطمئناً نیازی به قدوسیّت ساختگی نداریم. باید به خاطر داشته باشیم که روحانیت واقعی، حمل کردن صلیب است. قدوسیّتی که پر از قید و بند است، قدوسیّت روح القدس نیست. همه نوع بازیگری و تظاهر باید ترک شوند.

بنابراین، ما نیازمندیم خیلی چیزها را اعتراف کنیم. ما باید بین برادران و خواهران بیاموزیم که به یکدیگر اعتراف کرده و گناهان را نپوشانیم. هرگاه بر ضد دیگران گناه کردیم، نباید با منطق‌گرایی آن را خنثی کنیم، بلکه باید آن را اعتراف کنیم. هر مسیحی باید امروز شفاف باشد، چون در آن روز در حضور خدا، ما همه شفاف خواهیم بود. خیابان اورشلیم نو به شفافِ شیشه است. آنجا همه چیز نمایان خواهد بود. چون آن روز این چنین خواهد بود، باید بیاموزیم که امروز این چنین مردمی باشیم - آنهایی که واقعی و شفاف هستند، و هرگز آنچه نیستند را نقش بازی نمی‌کنند.

### معبد و نور آن شهر

آیه ۲۲ می‌گوید، «و در آنجا هیچ قدس [معبد] ندیدم زیرا خداوند خدای قادر مطلق و برّه قدس آن است.» این کلام مخصوصاً بر ارزش هستند. می‌دانیم که در اورشلیم عهد قدیم، معبد وجود داشت. در آن زمان، هر وقت انسان می‌خواست با خدا مشارکت داشته باشد، باید به معبد می‌رفت. معبد مکانی بود که برای خدا کنار گذاشته شده بود و انسان برای مشارکت با خدا باید به آن مکان می‌رفت. ولیکن، در اورشلیم نو معبدی نخواهد بود، چون خدا و برّه، معبد آن شهر هستند. یعنی در آن روز، مشارکت بین خدا و انسان، صمیمی، مستقیم و صورت در صورت خواهد بود. انسان دیگر نیازی نخواهد داشت که برای مشارکت با خدا به مکان مشخصی برود. در معبد عهد قدیم، یک پرده وجود داشت. هیچکس بجز کاهن

اعظم، آن هم فقط یک بار در سال، نمی‌توانست از آن پرده گذشته و به حضور خدا برود. امروز در کلیسا آن پرده شکافته شده است. حالا ما همگی می‌توانیم به حضور خدا آمده و او را در روح و راستی بپرستیم. ولی در آن روز، خدا و برّه معبد آن شهر خواهند بود. لزومی نخواهد داشت که به نزد خدا برویم؛ او دقیقاً همان جایی که ما هستیم، خواهد بود. امروز نزد خدا می‌رویم، ولی در آن روز در حضورش خواهیم زیست. خدا و برّه معبد آن شهر هستند. بنابراین، اگر امروز یاد نگیریم که در قدس‌الاقداص زندگی کنیم، نادان‌ترین مردم هستیم. امروز آن پرده شکافته شده است، و ما می‌توانیم با شهامت وارد قدس‌الاقداص شویم. ما نباید بیرون بمانیم.

آیه ۲۳ می‌گوید، «و شهر احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد زیرا که جلال خدا آنرا منور می‌سازد و چراغش برّه است.» این قطعه به آیه قبلی راجع به معبد مربوط است. خدا و برّه معبد شهر هستند، و جلال خدا شهر را روشن می‌کند. بنابراین، نیازی به تابیدن خورشید یا ماه نیست. ما می‌دانیم که در معبد عهد قدیم، حیاط بیرونی با نور خورشید و ماه، و مکان مقدّس با نور لامپ، روشن بودند. ولی در قدس‌الاقداص پنجره‌ای نبود که نور خورشید و ماه از آن بدرون بتابد. آنجا نور لامپی هم نبود. جلال خدا تأمین‌کننده نور بود. پس اورشلیم نو، نه با نور لامپ، خورشید و ماه، بلکه با جلال خدا، روشن است. این نشان می‌دهد که تمامی شهر، قدس‌الاقداص خواهد بود. در آینده، کلیسا همان قدس‌الاقداص خواهد شد.

«و چراغش برّه است.» جلال خدا آن نوراست، و برّه آن لامپ است. این نشان می‌دهد که در اورشلیم نو هنوز چیزی غیر مستقیم وجود خواهد داشت. خدا بعنوان نور، از طریق برّه بعنوان لامپ، خواهد درخشید. این به بازخرید رجوع نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که هیچکس نمی‌تواند مستقیماً خدا را بشناسد. اگر کسی می‌خواهد خدا را بشناسد، باید او را از طریق آن برّه بشناسد - این حتی در

ابدیت هم باقی می‌ماند. انسان فقط از طریق مسیح می‌تواند خدا را بشناسد. همانطور که بدون لامپ نمی‌توانیم نور را بینیم، بدون مسیح نیز نمی‌توانیم خدا را بینیم. علیرغم محیط، خدا همچنان در نور غیر قابل دسترسی ساکن است. فقط وقتی در مسیح هستیم می‌توانیم خدا را بینیم.

آیه ۲۴ می‌گوید، «و امتها در نورش سالک خواهند بود و پادشاهان جهان، جلال و اکرام خود را به آن خواهند درآورد.» اینجا باید به یک چیز توجه کنیم. تمام مردمی که خدا از دوره پدران، دوره شریعت و دوره فیض کسب کرده، آن عروسی می‌شوند که در آن روز به مسیح ارائه داده خواهد شد. همه مردمی که در انتهای عصر ملکوت هنوز زنده هستند و گول شیطان را نخورده‌اند، مردم زمین نو می‌شوند. این مردم امتهای ذکر شده در آیه ۲۴ هستند. همه آنهايي که در شهر زندگی می‌کنند، بدن‌های قیام کرده خواهند داشت؛ آنها پسران و پادشاهان هستند. ولیکن، آنهايي که بر روی زمین نو هستند، هنوز بدنی از جسم و خون خواهند داشت؛ آنها مردم و امتهای زمین هستند. پادشاهان زمین، حاکمان امتها هستند.

در عهد قدیم، آن مسکن در مرکز اردوگاه اسرائیلیان مقرر بود. سه قبیله در مشرق، سه عدد در مغرب، سه عدد در جنوب، و سه عدد در شمال، ساکن بودند. این مورد در کتاب اعداد ثبت شده است. موقعیت اورشلیم نو همانند موقعیت مسکن خداست. دیوار این شهر سه عدد دروازه در هر سمت دارد: در مشرق، مغرب، جنوب، و شمال - یعنی در جمع، دوازده دروازه دارد. همانطور که آن دوازده قبیله گرداگرد مسکن ساکن بودند، امتها نیز گرداگرد اورشلیم نو ساکن خواهند بود. این حقیقت که امتها در نور آن شهر «راه» خواهند رفت، یعنی امتهای روی زمین به اورشلیم نو خواهند آمد و از نور آن شهر هدایت خواهند شد.

آن «جلال» که پادشاهان خواهند آورد، به جلالی که متعلق به

پادشاهان زمین است، اشاره دارد. آنها جلال قلمروی خود را به شهر خواهند داد. «جلال» اینجا همان معنای «جلال» در پیدایش ۳۱: ۱ را دارد. معنایش می‌شود: بهترین محصول زمین. به عبارتی دیگر، در زمین نو، پادشاهان زمین بهترین محصول محله خود را آورده و بعنوان هدیه به شهر مقدّس ارائه می‌دهند.

مکاشفه ۲۱: ۲۵ می‌گوید، «و دروازه هایش در روز بسته نخواهند بود زیرا که شب در آنجا نخواهد بود.» این حقیقت که دروازه‌ها در روز بسته نخواهند شد، نشان می‌دهد که در آسمان نو و زمین نو هنوز فرقی بین روز و شب وجود خواهد داشت. امتها می‌توانند هنگام روزشان به شهر آیند. ولی «شب در آنجا نخواهد بود» - در شهر، شب نخواهد بود. چون همه آنهايي که در شهر سکونت دارند بدنهای قیام کرده خواهند داشت، آنها هرگز احساس خستگی نخواهند کرد؛ آنها می‌توانند بی‌وقفه روز و شب خدا را خدمت کنند.

آیه ۲۶ می‌گوید، «و جلال و عزت امتها را به آن داخل خواهند ساخت.» این به پادشاهان در آیه ۲۴ اشاره دارد. پادشاهان زمین نه تنها جلال خود را به آن شهر می‌آورند، بلکه آنها جلال و احترام امتها را به آن می‌آورند.

آیه ۲۷ می‌گوید، «و چیزی ناپاک یا کسی که مرتکب عمل زشت یا دروغ شود، هرگز داخل آن نخواهد شد، مگر آنانی که در دفتر حیات برّه مکتوبند.» هر آنچه از انسان است، و هر آنچه متعلق به جسم است، عمومی هستند. بنابراین، هر آنچه متعلق به انسان و جسم است نمی‌تواند داخل آن شهر شود. فقط آنچه از مسیح و روح القدس است می‌تواند داخل شود؛ چیز دیگری نمی‌تواند داخل شود. این عبارت «کسی که مرتکب عمل زشت شود» در کلام، مخصوصاً به بت پرستی اشاره دارد، و آن که مرتکب «دروغ» شود، به رابطه با شیطان اشاره دارد، چون دروغ از شیطان می‌آید. آنانی که با بت پرستی یا با

گناه سر و کار دارند، نمی‌توانند وارد شهر شوند. فقط آنهایی که نامهایشان در دفتر حیات برّه نوشته شده، می‌توانند وارد شوند. در آسمان نو و زمین نو فقط دو نوع مقیم وجود خواهند داشت: اول، آنهایی که توسط خون نجات یافته‌اند - آنان در شهر سکونت می‌کنند و نامهایشان در کتاب حیات مکتوب شده است. سپس، آنهایی که از دوره هزاره انتقال می‌شوند - آنان به زیستن ادامه داده و مقیم زمین نو خواهند شد. اسامی آنان نیز در دفتر حیات نوشته شده، ولی آنها در آن شهر ساکن نیستند. آنان تنها می‌توانند به آن شهر وارد و از آن خارج شوند.

## نهر آب حیات و درخت حیات

هنوز باید ببینیم که خدا در پایان به ما چه نشان خواهد داد. آیه‌های ۲۲: ۱-۲ می‌گوید، «و نهری از آب حیات به من نشان داد که درخشنده بود، مانند بلور و از تخت خدا و بره جاری میشود. و در وسط شارع عام [خیابان] آن و بر هر دو کناره نهر، درخت حیات را که دوازده میوه می‌آورد، یعنی هر ماه میوه خود را می‌دهد؛ و برگ‌های آن درخت برای شفای امتهای می‌باشند.» اینجا آیه ۲: ۷ را بیاد می‌آوریم که می‌گوید، «هرکه غالب آید، به او این را خواهم بخشید که از درخت حیاتی که در وسط فردوس خداست بخورد.» درخت حیات در فردوس خدا کاشته شده. از آنجا که درخت حیات درون شهر است، اورشلیم نو فردوس خداست.

در کتاب پیدایش، خدا آدم را بعنوان نماد مسیح، و حوا را بعنوان نماد کلیسایی که مایل به کسب آن بود، آفرید. آنگاه خدا آن زن و شوهر را در باغ عدن قرار داد. پس اینجا [در پیدایش ۲] مرد، زن، و باغ عدن وجود دارند. سپس در پیدایش ۳ مار وارد شد و آنها سقوط کردند؛ در نتیجه خدا آنها را از باغ بیرون راند. در مکاشفه ۲۱، چه کسی را در اورشلیم نو مشاهده می‌کنیم؟ آنجا آن برّه را، که آدم در

پیدایش ۲ نماد او بود، می‌بینیم؛ او تماماً برای خداست. آنجا همچنین آن همسر برّه را که حوا در پیدایش ۲ نماد او بود می‌بینیم؛ او تماماً برای مسیح است. اورشلیم نو، هم آن همسر برّه، و هم آن فردوس خداست. در پیدایش ۲، سه نهاد وجود داشت - آدم، حوا و باغ. ولی در مکاشفه ۲۱ و ۲۲، فقط دو نهاد است - برّه و شهر. آن شهر، هم عروس، و هم فردوس است؛ آن زن و آن فردوس یکی شده‌اند. آن زن در پیدایش می‌توانست بیرون رانده شود، در حالی که آن زن در انتهای مکاشفه دیگر نمی‌تواند بیرون رانده شود.

بعضی شاید نگران شده و پرسند، «در ابدیت چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ اگر شیطان دوباره وارد صحنه شود ما چکار کنیم؟» می‌توانیم پاسخ دهیم که این غیر ممکن است، چون در ابدیت خود خدا در آن شهر سکونت خواهد داشت. ستایش خدا را! او باغی در پیدایش مقرر کرد، باغی که دیواری نداشت و خوب محافظت نمی‌شد. بنابراین، مار و گناه توانستند وارد شوند. ولی بالاخره خدا به خاطر محافظت، شهری کسب می‌کند. سقوط کردن این شهر غیر ممکن است. آن زن و فردوس آنقدر متصل هستند که هرگز هیچ چیز نمی‌تواند آنها را دوباره از هم جدا کند. از این به بعد، این زن به هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند بیرون رانده شود.

آیه ۲۲: ۱ از نهر آب حیات در وسط خیابان شهر صحبت می‌کند. در پیدایش، چهار رود وجود داشت، که دو تا از آنها همیشه موجب پریشانی فرزندان خدا بودند. بابل بر رود پایسون، و نینوا بر رود هایداک ساخته شده بودند. فرزندان خدا همیشه توسط این دو رود آزار داده می‌شدند. ولی در اورشلیم نو فقط یک رود وجود دارد - نهر آب حیات. این نهر به انسان، حیات و شادی می‌دهد. مزبور ۴:۴۶ می‌گوید، «نهری است که شعبه‌هایش شهر خدا را فرحناک می‌سازد / و مسکن قدوس حضرت اعلی را.» این نهر مخصوصاً خدا را خشنود می‌سازد. آب این نهر «از تخت خدا و برّه» جاری می‌شود.

لغت «تخت» مفرد است چون خدا و برّه بر یک تخت سلطنت نشسته‌اند. یعنی حکمرانی مسیح، حکمرانی خداست.

آیه ۲ می‌گوید، «و در وسط شارع عام [خیابان] آن و بر هر دو کناره نهر، درخت حیات را که دوازده [نوع] میوه می‌آورد یعنی هر ماه میوه خود را می‌دهد.» اینجا یک بار دیگر عدد دوازده بکار برده شده است. این به چه معناست که آن درخت دوازده نوع میوه می‌آورد و هر ماه میوه خود را می‌دهد؟ این یعنی که همه راضی هستند، و این رضایت تا ابد است. هر ماه حیات هست. در ابدیت، ما بی‌وقفه به شناختن مسیح و دریافت حیات خداوند ادامه خواهیم داد - یک ماه هم بدون میوه نخواهد بود. این یعنی هیچ پُسرقتی نخواهد بود. امروز، همانطور که کلام نشان می‌دهد، موردی تأسف انگیز می‌بینیم - همان که کتاب مقدس آن را بعنوان ارزشیابی انسان به ما نشان می‌دهد. مردم بیست تا شصت ساله، ارزیابی بخصوصی شدند، ولی ارزش‌آنهايي که بالای شصت سال بودند کمتر شد (لاویان ۲۷: ۳، ۷). این به سوی عقب رفتن است، ولی در ابدیت هیچ به سوی عقب رفتنی نخواهد بود. آنجا هر ماه حیات نو و میوه نو وجود خواهد داشت.

با این وجود، قبل از آن که اورشلیم نو بیاید، ما نیازمندیم هر ماه جویای تجربیات جدیدی از حیات باشیم. آن تجربه خاصی که بیست یا پنچ سال پیش داشتیم دیگر تازه نیست و آن امروز برای ما هیچ کمکی نیست. ما نمی‌توانیم با میوه ماه‌های گذشته درخت حیات زندگی کنیم. هر ماه باید به داشتن میوه تازه ادامه دهیم. در برابر خدا باید دائماً حیات دریافت کنیم؛ باید مسیح را دریافت کنیم. نه تنها هر ماه به دریافت میوه نیازمندیم، بلکه به انواع متفاوت میوه نیازمندیم. ما نمی‌توانیم در برابر خدا تنها از داشتن سهم کوچکی یا قسمت بخصوصی راضی شویم. ما باید یاد بگیریم که خداوند را در جنبه‌های بسیار بشناسیم؛ ما باید همه نوع میوه به بار آوریم.

آیه ۲ ادامه می‌دهد، «و برگ های آن درخت برای شفای امتهای می‌باشد.» میوه نماد حیات است؛ برگ ها که مثل لباس درخت هستند، نماد رفتار ظاهری ما می‌باشند. خداوند عیسی آن درخت انجیر را نفرین کرد چون فقط شاخه داشت و میوه نداشت. آن بدون میوه باطنی، فقط رفتار ظاهری داشت. در آسمان نو و زمین نو، مردم امتهای، هیچ گناه، مرگ، درد، لعنت، یا ارواح پلید نخواهند داشت. این گروه از مردم، یعنی امتهای، با وجود آن شهر مقدّس در مرکز خود، به زندگی بر زمین ادامه خواهند داد. شفا یافتن با برگ های خداوند عیسی یعنی این که کردار خداوند عیسی برایشان نمونه خواهد بود. ما میوه‌های درخت حیات را کسب خواهیم کرد، و آنان برگ هایش را بدست خواهند آورد. با پیروی از رفتار خداوند عیسی، آنان خواهند توانست در رفاه زندگی کنند؛ و از این راه امتهای با یکدیگر در صلح و برکت سکونت خواهند کرد.

در این آیه‌ها، آن خیابان، آن نهر آب حیات، و آن درخت حیات، همه بهم پیوسته هستند. در اورشلیم نو، هر جا خیابان باشد، نهر آب حیات خواهد بود، و هر جا نهر آب حیات باشد، درخت حیات خواهد بود. به عبارتی دیگر، هر جایی که فعالیت باشد، نهر حیات و درخت حیات خواهند بود. یعنی چون یاد می‌گیریم که در پی خداوند برویم، تمام رفتارمان باید شامل نهر آب حیات و درخت حیات باشد. سپس همه چیز نیکو خواهد بود. خیابان مکانی برای حرکت کردن مردم است. به جهت حرکت کردن، ما نیازمندیم که همه فعالیت‌مان بر اساس درخت حیات، و نه بر اساس درخت دانش نیک و بد، باشد. وقتی فعالیت‌های ما با حیات درون هدایت می‌شوند، نتیجه، فوران جریان نهر آب حیات در روح خواهد بود. فوران جریان حیات، خیابان و راه ماست. اگر حیات خداوند عیسی در ما متحرک نباشد، ما بسادگی نمی‌توانیم راه برویم. اگر حیات خداوند و جریان نهر آب حیات نباشند، نمی‌توانیم حرکت کنیم. اگر طبق حکمت خودمان،

راههای رفتار خوب و بد را قضاوت کنیم، بجای درخت حیات، درخت دانش نیک و بد می‌کاریم. ولی اگر بر طبق حرکت حیات درونمان عمل کنیم، نتیجه، جریان آب حیات به دیگران خواهد بود. همه این چیزها به هم پیوسته هستند. همه کار خدا بر اساس درخت حیات است و منجر به نهر آب حیات می‌شود.

### تا ابدالابد

آیه ۳ می‌گوید، «و دیگر هیچ لعنت نخواهد بود.» خدا را شکر، پیدایش ۳ کاملاً درخواهد گذشت و دیگر هیچ لعنت نخواهد بود. هر آنچه در پیدایش ۳ معرفی شد را می‌توان در عبارت «لعنت» خلاصه کرد. حتی مرگ هم نوعی لعنت است. ولیکن، در آسمان نو و زمین نو دیگر لعنت یا مرگ نخواهد بود. همه تاریخچه گناه تمام خواهد شد و انسان خدا را جلال خواهد داد.

آیه ۳ ادامه می‌دهد، «و تخت خدا و بره بر آن خواهد بود.» اینجا موقعیت نامشابه پیدایش ۳ است. اینجا خدا حکمرانی می‌کند و تخت سلطنت او در اینجا است. حالا باغ تبدیل به شهر شده، یعنی همان مکانی که خدا بر تخت سلطنت است. «و بندگانش او را عبادت [خدمت] خواهند نمود.» بردگان خدا در ابدیت چه کاری می‌کنند؟ آنها او را عبادت / خدمت می‌کنند. ما هرگز نباید فکر کنیم که در ابدیت هیچ کاری نخواهیم داشت. خیر، ما تا ابد او را عبادت / خدمت خواهیم کرد.

آیه ۴ می‌گوید، «و چهره او را خواهند دید و اسم وی بر پیشانی ایشان خواهد بود.» تمام کار ما برای خدا باید با مشارکت پیش برود. عبادت یا خدمت راستین به خداوند در مشارکت است. خدمت کردن به تنهایی کافی نیست؛ باید مشارکت هم باشد. آنها او را خدمت می‌کنند و صورت او را می‌بینند. آه، چقدر اوقات قبل از این که خدا را ببینیم، کار او را انجام داده‌ایم. ولی باید بگویم که ما فقط

بعد از ملاقات با خدا می‌توانیم کار او را انجام دهیم. ما نباید مدام کارها را انجام دهیم و بعداً پشیمان شویم - این مشارکت نیست. باشد که خدا ما را از هر خدمتی که در مشارکت نیست برهاند، و باشد تا ما را از انجام هر کاری که بعد از اتمام آن نتوانیم مشارکت کنیم، نجات دهد. بعد از انجام کاری، ما هرگز نباید احساس غرور، اعتماد بنفس، یا خودبستگی داشته باشیم. باشد تا خدا نجاتمان دهد و از هر کاری که در مشارکت و نتیجه مشارکت نیست برهاند، و ما را قادر سازد تا حتی بعد از اتمام کاری، در مشارکت بمانیم. خدمتگزاران خدا نه تنها با او مشارکت دارند، بلکه «اسم وی بر پیشانی ایشان خواهد بود.» این شهادت آنها است؛ این آن چیز است که دیگران که آنها را می‌نگرند، خواهند دید. همه خواهند دانست که این مردم، مردمان خدا هستند.

آیه ۵ می‌گوید، «و دیگر شب نخواهد بود و احتیاج به چراغ و نور آفتاب ندارند، زیرا خداوند خدا بر ایشان روشنایی می‌بخشد.» در این شهر شب تمام شده است. لامپ، نور مصنوعی ساخت انسان است، و آفتاب، نور طبیعی است. تمام کار انسان و تمام روش‌های طبیعی دیگر هیچ استفاده‌ای نخواهند داشت، چون همه چیز نمایان خواهد بود. امروز ممکن است ما گیج باشیم و واضحانه نبینیم. حتی بعد از انجام دادن خدمتی، شاید ندانیم کجا هستیم، ولی آن روز اینچنین نخواهد بود.

قسمت آخر آیه ۵، مهمترین است. «و تا ابدالابد سلطنت خواهند کرد.» این مقصود خدا در آفرینش بود. در پیدایش مقصود خدا این بود که انسان سلطنت کند، و او اکنون به مقصود خود رسیده - انسان سلطنت می‌کند. این چیزی در دوره هزاره نیست. این قسمت از کلام، یعنی مکاشفه ۲۱ و ۲۲، توصیف دوره هزاره نیست، بلکه مربوط به ابدیت است. آنها تا ابدالابد سلطنت می‌کنند. هدف اصلی خدا انجام شد.

خدا می‌خواست انسان بر زمین حکومت داشته باشد و شیطان را نابود کند. حال انسان سلطنت می‌کند، و شیطان به دریای آتش انداخته شده است. مقصود خدا برای انسانی که کسب کرده، انجام شده است. از یک سو، خدا می‌خواست انسان مثل خود خدا باشد، و از سویی دیگر، خدا برای انسان مقرر کرد که حکمرانی کند. حالا عروس را دیدیم - طلایی، باشکوه و زیبا - با انواع گنجینه در درون خود. او هیچ کمبودی ندارد و بدون لکه، چروک، یا چیزی از اینگونه است. بعلاوه، او مقدّس و بدون نقص است. او براستی با جلال پوشیده شده است. آن کلیسای باشکوه که در افسسیان ۵ از آن ذکر شده، به این ترتیب تکمیل شده است. آنهایی که در کلیسا هستند، چه نوع کاری انجام خواهند داد؟ آنها تا ابدالاباد سلطنت خواهند کرد.

شاید بتوانیم بگوییم که کار خدا می‌تواند به تاخیر بیافتد، ولی هدف او هرگز نمی‌تواند متوقف شود. از زمان آفرینش بنظر میرسید که کار خدا شکست خورده. ولی در مکاشفه، خدا به هدف خود می‌رسد. آنجا گروهی از مردم پر از طلای ناب، که از خداست، هستند. آنها پر از مروارید، که کار مسیح است، هستند. و آنها پر از سنگهای نفیس، که کار روح‌القدس است، هستند. آنها تا ابدالاباد سلطنت خواهند کرد.

حال که مشاهده کردیم مقصود خدا چیست و او چگونه کار می‌کند، چکار باید بکنیم؟ آیا جنبشی مذهبی داشته باشیم؟ آیا مدرسه علوم دینی باز کنیم؟ یا آیا بازگردیم به کار منزل به روال معمول؟ ما اینجا چکار می‌کنیم؟ خدا کار عظیمی انجام می‌دهد. ما وقتی کار خود را با کار او مقایسه می‌کنیم، چقدر احساس کوتاهی می‌کنیم! باشد تا خدا به ما فیض عطا کند، که با داشتن چنین بینشی، بهای کامل را پردازیم. هرگاه انسانی بینش کسب می‌کند، او عوض خواهد شد. باشد که خداوند از کاری که می‌کند و از آنچه جستجو

می‌کند، به ما بینش عطا کند. باشد خدا به ما نشان دهد که مایل به کسب چه نوع مردمی است. باشد تا ببینیم آنچه که او قلبش را بر آن نهاده چقدر پر ارزش است. اگر ما این چیزها را ببینیم، فریاد زده، خواهیم گفت، «آه، من چقدر کوچک هستم! چقدر روی خودم تمرکز کرده‌ام!» و خواهیم گفت، «اگر خدا در من کار نکند، من هرگز قادر نخواهم بود کار او را انجام دهم. فقط وقتی خود خدا با قدرت نیرومندش در من حرکت کند، من می‌توانم ادامه دهم.» این بینش بزرگ باید ما را بر اندازد. باید باعث شود تا ببینیم که وضعیت فعلی ما هرگز نمی‌تواند قلب خدا را راضی کند. امیدمان این است که خداوند چنین بینشی به ما بدهد. به محض دیدن آن، ما تمام وجودمان را به آن خواهیم داد، و در هر قسمت مان عوض خواهیم شد. ما امروز میان این دو پیشنهاد ایستاده‌ایم - پیروزمند بودن یا ناکام بودن. هر کدام از ما چطور می‌توانیم در دعا کردن سست باشیم؟ اگر از دعا کردن غفلت کنیم، هرگز پیروزمندان خدا نخواهیم بود.

باشد تا خداوند عیسی، آن که از مرگ برخاسته، آن شبان بزرگ گوسفندان، ما را توسط قدرت توانای خود حفظ و راهنمایی کند، تا ما از این به بعد، تا ابد متعلق به او باشیم، تا ابد وقف او باشیم، تا ابد او را خدمت کنیم، و تا ابد راه او را برویم. باشد که خداوند حالا و تا ابدلأباد به ما فیض ببخشد. آمین.



ضمیمه

## پیروزمندان و اقدامات توزیعی خدا

خواندنی‌ها از کتاب مقدّس: مکاشفه ۱۲

بر طبق کتاب مقدّس، نسلِ زن، سرِ دشمن را خواهد کوبید. نسلِ زن در پیدایش فصل ۳، در درجهٔ اول به خداوند عیسی اشاره دارد، ولی پیروزمندان نیز در این نسل سهم دارند. نسل زن شامل کلیسا، مخصوصاً پیروزمندان است. با اینکه خداوند سرِ شیطان را کوبید، شیطان هنوز مشغول است. تکامل کوبیدنِ سرِ شیطان توسط نسل زن، در مرد-فرزندِ مکاشفه ۱۲ دیده می‌شود. آن یگانه پیروزمند [عیسی مسیح] شامل همهٔ پیروزمندان است (آآ ۱۱-۱۰).

### اقدام توزیعی خدا - «اکنون» (آیه ۱۰)

خدا در برخورد خود نسبت به اوامر بخصوص، اقدامی توزیعی می‌کند. هر اقدام توزیعی، راه جدید خدا را می‌آورد. مهمترین اقدام توزیعی خدا، در مکاشفه ۱۲ است. او می‌خواهد این عصر را تمام کند و عصر ملکوت را بیاورد. مقصود خدا، کلی و معمولی نیست. او چگونه می‌تواند این عصر را ببندد و عصر دیگری را بیاورد؟ او باید وسیلهٔ توزیعی خود را داشته باشد. این آن چیز است که امروز خدا مایل به انجام آن است.

### نیاز به مرد-فرزند

انجذاب مرد-فرزند، به عصر کلیسا پایان داده و عصر ملکوت را

معرفی می‌کند. مَرَد-فرزند خدا را قادر به حرکت یا اقدام می‌کند. اگر مَرَد-فرزند و انجذاب او نباشد، خدا نمی‌تواند اقدامی توزیعی انجام دهد. هرگز نباید فراموش کنیم که خدا می‌تواند محدود شود. او برای تمام اقدامهایش، برای انسان صبر می‌کند. آنچه خدا در آسمان می‌بندد، بر اساس آنچه ما بر زمین می‌بندیم است، و آنچه خدا در آسمان آزاد می‌کند، بر اساس آنچه ما بر زمین آزاد می‌کنیم است. همه چیز وابسته به کلیساست.

این خواست خداست که موجوداتِ خلقت، با موجوداتِ سقوط کرده خلقت، مقابله کنند. بنابر مقصود خدا، تمام کلیسا باید با شیطان مقابله کند؛ ولی کلیسا کوتاهی کرد. بنابراین، نیاز به برخاستن پیروزمندان است. مقصود خدا، در پیروزمندان تکمیل می‌شود چون آنها با خدا کار می‌کنند. این اصل پیروزمندان را می‌توانیم سر تا سر کلام خدا مشاهده کنیم. برای اقدام توزیعی، خدا همیشه گروهی از پیروزمندان را بدست می‌آورد.

### اقدامات توزیعی در کلام خدا

بعد از آفرینش، زندگی به روال عادی پیش می‌رفت. سپس خدا با ابراهیم آغاز کرد. خدا ابراهیم و سارا را بدست آورد. او یک ملت می‌خواست، ولی فقط با دو نفر آغاز کرد. خدا این دو نفر را از میان ملتها انتخاب کرده، روی آنها کار کرد، تا پادشاهی کاهنین را به وجود آورد. ابراهیم خویشاوندان و کشورش را ترک کرد. ابراهیم، به خاطر انتخاب خدا، از هابیل، خنوخ، و نوح برتر بود. به نظر می‌رسید که آن مردانِ اولیه خیلی معمولی بودند. آنها هیچ ارزش توزیعی برای خدا نداشتند، ولی ابراهیم داشت. پس خدا گفت که نسل ابراهیم به مصر خواهد رفت و به مدت چهارصد سال آنجا خواهد ماند. این بود اقدام دیگر خدا.

خدا یوسف، نُه برادرانش، را بدست آورد و به مصر برد. یوسف

در مصر حکومت کرد. کارهای خدا به منظور خیر بود. یوسف در مصر یک پیروزمند بود. او از طریق رویا، قدرتش در ملکوت و شناختش از خدا را نشان داد. اینگونه، خدا اقدامی توزیعی نمود. او یکی از پیروزمندانش را در مصر قرار داد؛ او کسی که می‌توانست شکست بخورد را آنجا نگذاشت. این اصلی از کار کردن خداست.

بعد از چهارصد سال، وقت آن رسید که آنها از مصر بیرون آیند. در آن هنگام، خدا موسی را بدست آورد. بدون وقوع رویدادهای اوایل کتاب خروج، هیچگاه از مصر نمی‌توانست خروجی رخ دهد. موسی از آب بیرون آمد. او از آب خروج کرد. سپس، او از مصر خارج شد. موسی بر مرگ پیروز بود. خدا او را برگزید تا به اسرائیل رسیدگی کند. موسی در قصر، که قلب مصر بود، زندگی می‌کرد. اما نه تنها روح او مصر را ترک کرد، بلکه بدنش نیز مصر را ترک کرد؛ بنابراین، خدا او را برگزید. آنهایی که فقط می‌توانند بگویند، «برو،» ولی نمی‌توانند بگویند «بیا،» تاثیری نخواهند داشت. همه اقدامات توزیعی خدا بر اساس یک انسان است. این همان اصل پیروزمندان است.

هنگامی که ملت اسرائیل یک پادشاه می‌خواستند، مردم، شاول را انتخاب کردند. او یک سر و گردن از مردان دیگر بلندتر بود، اما تمام توان او در سرش بود. ولیکن، خدا پادشاه خودش، داوود را برگزید. داوود حتی وقتی در بیابان از گوسفندان نگهداری می‌کرد، یک پادشاه بود. وقتی یک شیر بسویش آمد، او نترسید و در نام خداوند بر ضد آن شتافت. ترس، حالت شاهانه‌ای نیست، ولی وقتی که جلیات آمد، شاول ترسید. در مقابل، داوود اعتمادش به خدا بود، و برعلیه جلیات جنگید. هرکه واقعاً یک شاه باشد، می‌تواند در هر مکانی شاه باشد. بعداً، داوود خدمتکار شاول شد. وقتی شاول دشمن او شد، داوود حتی فرصتی پیدا کرد که او را به قتل رساند، ولی او اینکار را نکرد. هرکه نتواند خودش را کنترل کند، لیاقت پادشاه شدن

ندارد. در اسرائیل، هیچ پادشاهی از داوود برتر نبود. فقط او «پادشاه داوود» خوانده می‌شد، چون او نزد خدا ارزش توزیعی داشت. هنگامی که اسرائیل به مدت هفتاد سال به اسارت برده شد، خدا برای اسرائیل، به خاطر وجود نحمیا اقدامی توزیعی داشت؛ نحمیا یک پیروزمند واقعی بود. حتی در طی مدت زمانی که به یک پادشاه غریبه خدمت می‌کرد، او آماده می‌شد که به اورشلیم بازگردد. او با شهر شوشان و اوامر کاخ درگیر نبود. بجهت داشتن نحمیا، خدا می‌توانست اقدامی توزیعی نماید.

در ابتدای عهد جدید، گروه خاصی از مردم در اورشلیم منتظر خداوند عیسی بودند. حنا، سیمون، و همه منتظرین (لوقا ۲: ۳۸)، در انتظار نجات در اسرائیل بودند. انتظار ایشان باعث آمدن پُری زمانه، یعنی خداوند عیسی، شد. خدا بطور خودکار کاری را انجام نمی‌دهد؛ او صبر خواهد کرد تا فرزندانش با او کار کنند.

خداوند دو کار بر روی زمین دارد، بازخريد و بنای کلیسا. کلیسا بر «این صخره» بنا شده است (متی ۱۶: ۱۸). رسولان از نخستین کسانی بودند که بر این صخره ایستادند. آنها با اینکه در جسم ضعیف بودند، روحشان ضعیف نبود. به این خاطر، آن دوازده رسول جایگاه بخصوصی دارند - حتی پولس با آنها شمرده نشد؛ آنها وسیله توزیعی بودند. پولس گفت که او کمتر از کمترین آن رسولان بود. آن رسولان و شاگردان به مدت ده روز در اورشلیم صبر و دعا کردند. آنها می‌توانستند بگویند، «ما بعد از این ایام کارهای عظیمی در پیش داریم؛ اکنون باید استراحت کنیم.» در عوض، آنان دعا کردند. آنجا یکصد و بیست نفر وجود داشت، ولی دیگر افرادی که خداوند را دنبال می‌کردند، کجا بودند؟ واضحاً، هر کسی با خداوند کار نخواهد کرد. این یکصد و بیست نفر پیروزمندان بودند.

## اقدامات توزیعی در تاریخ کلیسا

در تاریخ کلیسا، اولین اقدام بخصوص، آن بازسازی بود. خدا در این اقدام توزیعی، از لوثر استفاده کرد. برادران نیز استفاده شدند. داربی، گروز، و گرانت، همه وسیله‌های خدا بودند. بعد از جنبش ولش، اقدام جدیدی از خدا آغاز شد. هر دو، ایوان رابرتز و خانم پن لوئیز، در مورد نبرد روحانی می‌دانستند؛ آنها می‌دانستند که چگونه با شیطان مقابله کنند. شناختن حقیقت ملکوت در سال ۱۹۲۴ میلادی آغاز شد. هنگامی که ایوان رابرتز پس از ده سال غیبت دیده شد، گفت، «داشتم دعا‌های ملکوتی می‌کردم.» هر دفعه که خدا مایل به اقدامی توزیعی باشد، باید وسیله‌اش را بدست آورد.

آیا ما در پایان این عصر هستیم؟ اگر هستیم، ملکوت بزودی آغاز می‌شود. اگر اقدامی توزیعی نزدیک باشد، پس خدا نیاز به یک وسیله دارد. کارهای کلی، دیگر کافی نیستند. فرزندان خدا کمبود بینش دارند؛ آنان جدیت و شدت این موضوع را نمی‌بینند. موضوع توزیع حالا است. تنها یک خادم خوب خداوند بودن دیگر کافی نیست؛ این برای خدا آنچنان سودی ندارد. لطفاً توجه کنید که ما نمی‌گوییم که این هیچ نوع فایده‌ای ندارد. ولی ما برای بستن این عصر و آوردن عصر بعدی چکار می‌کنیم؟ اکنون زمان خاصی است، پس نیاز به مسیحیان خاصی است که کار خاصی را انجام دهند.

امروز خدا منتظر آن مرد-فرزند است. فقط انجذاب او می‌تواند رویدادهای مکاشفه ۱۲: ۱۰ را جلو بیندازد. خدا ترتیبی دارد، و بر طبق آن ترتیب کار می‌کند. چشمان خدا کلیسا را ترک کرده و اکنون بر ملکوت است. یک پیروزمند بر طبق اصل بدن کار می‌کند. اصل بدن، فرقه‌گرایی و فرد‌گرایی را باطل می‌کند.

بعد از انجذاب، آن زن به مدت سه سال و نیم آزرده خواهد شد. خیلی از فرزندان دیگر او وارد عذاب عظیم خواهند شد، ولی خدا آنها را نگه خواهد داشت. یک پیروزمند بودن، در درجه اول، برای

فرار از آن عذاب عظیم نیست. ما باید ببینیم که انجذاب چه ارزشی برای خداوند، نه برای خودمان، دارد.

از تمام اقدامات توزیعی، آن مَرَد-فرزند از همه برتر است، چون قدرت انسان و قدرت شیطان را از بین می‌برد، و ملکوت را می‌آورد. ما در پر افتخارترین دوران بسر می‌بریم؛ ما می‌توانیم بیشترین را برای خدا انجام دهیم. نور، راه را به ما نشان خواهد داد، ولی قوَّت و قدرت، ما را قادر خواهد ساخت که در جاده راه رویم. برای اینکه در این زمان استفاده شویم، بهای بزرگی باید پرداخت شود.